قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

جلد چهارم

ش - عیسی

دار الکتب الاسلامیة

قاموس
قرآن

۴

ش عیسی

قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

جلد چهارم

ش ـ ع

دار الکتب الاسلامیة

مرتضی آخوندی

«طهران ـ بازار سلطانی»

تلفن ۵۲۰۴۱۰

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران ـ بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

از این کتاب یکهزار جلد در چاپخانه فردوسی

در فروردین ماه ۱۳۵٤ بچاپ رسید

شماره ثبت کتابخانه ملی ٦۰ مورخه ۱۳۵٤/۱/۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

ش

شین : حرف شانزدهم از الفبای فارسی و حرف سیزدهم از الفبای عربی است در حساب ابجد بجای عدد سیصد است . جزء کلمه واقع میشود ، بتنهائی معنائی ندارد .

شئم : « فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ » واقعة: ۸-۹ . شؤم و مشئمة هر دو مصدراند بمعنی نامبارکی (وشقاوت) چنانکه یمن و میمنة مصدراند بمعنی مبارکی (و سعادت) اصحاب مشئمه یعنی یاران شومی وکسانیکه پیوسته با شومی و شقاوت توأم‌اند معنی آیه چنین‌است: یاران برکت و سعادت چه یاران برکت و سعادت و یاران بدبختی‌چه یاران بدبختی!! نظیر این دوآیه‌است آیهٔ « أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ.وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا هُمْ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ » بلد: ۱۸-۱۹ .

بعضی ها آنرا اصحاب یمین و اصحاب شمال معنی کرده‌اند ولی‌این درست نیست زیرا میان این دو معنی فرق‌بسیار است‌گرچه مصداقاًیکی‌اند و گرچه اصحاب مشئمه و اصحاب میمنة را در آیات ۳۸ و ۴۱ واقعة اصحاب یمین و اصحاب شمال خوانده است . میمنه و مشئمة بجای «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا ـ وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا» هود : ۱۰۶ ـ ۱۰۸. و بجای « فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ » هود: ۱۰۵. می‌باشند .

شأن : کار. حال . « وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ ... وَ لاتَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاَّ كُنّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً ... » یونس: ۶۱ . شأن درآیه بمعنی کار و حال است. « لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ »

عبس: ٣٧ .
«يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ٢٩. آیه صریح است که درسموات موجودات زنده و ذیشعور وجود دارد که مثل مردم زمین ازخدا رفع حوائج خویش را میخواهند خواه بطوری فطری باشد مثل «وَآتٰاكُمْ مِنْ كُلِّ مٰاسَأَلْتُمُوهُ» ابراهیم: ٣٤. و خواه بطور علم و توجه زیراکه موجودات فقرمطلق‌اند وپیوسته بخدا محتاج‌اند «أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر: ١٥ .

و نیز روشن میکندکه خداوند هر روز در یك نحوکاری است و کار های او مکرّر نمیشود چون خداوند رب‌العالمین است معنای تربیت آنست که‌مربّی هرروز در یك کاربخصوصی باشد مثل بنّاء که در ساختن عمارت هر روز در عمل بخصوصی است تا تا ساختمان بانجام رسد .

شبه: (بروزن علم و فرس) مثل‌و نظیر. همچنین است شبیه. شبهه آنست که دوچیز در اثر مماثلت از همدیگر تشخیص داده نشوند. «وَ مٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» نساء: ١٥٧. عیسی را نکشتند و بدار نزدند لیکن کار برآنها مشتبه شد .

تشابه بین‌الاثنین است مثل «تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ» بقره: ١١٨. ایضاً متشابه نحو «وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمّٰانَ مُتَشٰابِهاً وَ غَيْرَ مُتَشٰابِهٍ» انعام: ١٤١ . مشتبه نیز بنابر معنای اصلی بین‌الاثنین است چنانکه در اقرب آمده «وَ الزَّيْتُونَ وَالرُّمّٰانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشٰابِهٍ» انعام: ٩٩.

«كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً» بقره: ٢٥. معنی آیه در «رزق» گذشت .

متشابهات قرآن

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آيٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ ...» آل عمران: ٧. آیات متشابه آنهائی است که مراد خدا از آنها روشن و قطعی نیست و تمیز داده نمیشود بعبارت دیگر

محکمات آیات یك بعدی اندکه مراد از آنها معلوم است مثل «اللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ» رعد: ۱٦. ولی متشابهات آیات چند بعدی و دارای محامل بسیاراند که محتمل است هریك از آنها مراد باشد در «امم» گذشت که متشابهات با ارجاع بمحکمات در حکم محکم میشوند.

متشابهات در آیه که وصف مقداری از آیات است غیر از متشابهی است که در آیهٔ «اللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ ...» زمر: ۲۳. واقع شده که آن وصف عموم قرآن و مراد از آن تشابه آیات است از حیث خوبی نظم و محکمی اسلوب و بیان حقائق و غیره ولی مراد از آن در «وَاُخَرُ مُتَشابِهاتٌ» با مقابله بمحکمات آیاتی است که مراد از آنها بمجرد دیدن و شنیدن روشن نمیشود بلکه دارای چند بعد است و بچند معنی احتمال دارد. دراینجا لازم است دو مطلب بررسی شود:

۱ـ چرا محکمات ام الکتابند؟

۲ـ علت وجود متشابه چیست؟

۱ـ علت اینکه محکمات ام الکتابند ظاهراً آنست که محکمات متضمّن بیان اصول مسلّمهٔ دین و پایه های آنند مثل «اَللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّاٰ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ اللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ ـ اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ ـ بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ ـ کُلٌّ اِلَیْنا راجِعُونَ ـ مالِكِ یَوْمِ الدّینِ ـ لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتا ـ اِنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لارَیْبَ فیها ـ اِنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ ـ یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ـ اِنَّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» و صدها آیات دیگر.

این آیات چنانکه می بینیم کاملاً روشن و بیان پایه‌های دین اندکه دین آنست بدانیم: معبودی جز خدانیست، زنده و ابدی و مدیرعموم جهان است ربّ العالمین است، آفریدن و تدبیر در دست اوست، اوآفرینندهٔ همه‌چیز است، حکومت همه در دست او و بازگشت همه بسوی اوست، قیامت

حتمی‌است مرده‌ها همه زنده خواهند گشت . اگر جز خدا خدایانی بود آسمانها و زمین تباه میگشتند، انسان درآخرت هرآنچه کرده خواهد دید، همه در زیان‌اند جز اهل ایمان و عمل و...

علی هذا آنچه در «امم» گفته شد که علت ام الکتاب بودن آنست که متشابهات با برگشت بآنها بصورت محکم درمیایندظاهراً از درجهٔاعتبار ساقط است گرچه بعضی از متشابهات با ارجاع بمحکمات بصورت‌محکم درمیایند .

۲ـ امّااینکه‌علّت‌وجودمتشابهات در قرآن چیست؟ وجوهی گفته شده ازجمله : اگر همهٔ قرآن محکم بود مردم باخبار آن اکتفا کرده و ازنظر و تدبّر بی نیاز میشدند و فضل علما نسبت بدیگران‌روشن نمیشد وبه‌ثواب تدبّر واتعاب نفس در استنباط‌معانی نائل نمیشدند .

بقول دیگر: معارف قرآنی بردو قسم است یکی معارف عالیه که از حکم مادّه و افهام عادی خارج‌اند و شخص پس‌از شنیدن‌آنها بین حکم مادی و غیر مادی مردّد میشود مثلا درآیهٔ «اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ» فجر : ۱۴. و «وَجاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ» فجر : ۲۲. بنظر میایدکه احکام ماده‌وجسم درنظر است‌یعنی خداوند مانندشخص عادی درکمین است یا میاید .

دیگری معارف اجتماعی واحکام فرعی‌اند و چون این معارف دارای ناسخ ومنسوخ است واز طرف‌دیگر قرآن بتدریج نازل شده این باعث ظهور متشابه در قرآن است .

نگارنده گوید : قول اول راجع است باینکه خداوند برای ایجاد روحیهٔ تدّبرمقداری‌ازآیات رامتشابه فرستاده و مرجع قول دوم باین است که وجود متشابهات در قرآن طبیعی و لابدمنه میباشد .

در اینجا وجه دیگری هست‌که از نظر نگارنده بسیار ارزنده است وآن اینکه وجود متشابهات سبب زنده ماندن و همیشه تازه بودن قرآن‌است

و اگر متشابهات نبود قرآن پیوسته تازه بودن خود را از دست میداد. مثلا اگر شخصی داستان جنگ چالدران راکه میان قواء شاه‌اسمعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی اتفاق افتاد بخواند، دفعهٔ اول کاملا شیرین و دلچسب خواهد بود، دفعهٔ دوّم کمتر از اول و در دفعهٔ سوّم دیگر احتیاج بخواندن نخواهد داشت و خواهد که کتاب آنرا بفروشد.

زیرابا دو دفعه‌مراجعه همهٔ‌مطالب بروی روشن شده وجای ابهامی‌باقی نخواهد ماند.

قرآن‌کریم نیز اگر همه‌اش‌محکم و واضح‌الدلاله بود موقعیت خود را از دست میداد، اینکه قرآن با این همه تفاسیر و مباحث در هر عصر احتیاج بتفسیر خاص دارد و آیات آن پیوسته معرکة الاراء و موردبحث و تبادل نظر است در اثر وجود متشابهات است این آیات چند بعدی وحتی پنج بعدی و ده بعدی است که قرآن‌را زنده نگه‌داشته‌وپیوسته‌مطرح انظار نموده است.

علی‌هذا اگرهمهٔ قرآن محکمات بودآنوقت این‌کلام‌آسمانی موقعیت کنونی خودرا نداشت و مطرح‌انظار صاحب نظران نبودازطرف دیگراگر همه‌اش متشابهات بود مورد خرده ـ گیری واقع میگردیدکه چرا همه‌اش چندپهلو و چندبعدی است ولی‌وجود محکمات دربیان اصول مسلّمهٔ دین و وجود متشابهات در پشتوانه بودن بتازگی ابدی قرآن، هر دو مکمّل همدیگراند و این‌کتاب مبین با این دو بال عظیم بپروازآمده و روی‌این دورکن اساسی قرار گرفته است و هر یك بدون آندیگری ناقص خواهد بود.

بهتر است آیه را باردیگر از نظر بگذرانیم:

« هُوَالَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتابِ وَاُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْویلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ اِلَّا اللهُ

وَالرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما يَذَّكَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ ».

این آیه موقعیّت هردو از محکمات و متشابهات را روشن میکند و این دو قسمت تشکیل دهندهٔ کتابند، آنانکه روی اغراض فاسد و فتنه جوئی بمتشابهات میچسبند مورد ملامت و ذم قرار گرفته‌اند ولی راسخون درعلم همان‌اند که باهمیّت هر دو قسمت اذعان کرده و گویند بقرآن ایمان آوردیم همه‌اش از جانب پروردگار ماست .

از آیه کاملا روشن میشود که باید موقعیّت هر دو قسمت محفوظ باشد و منحرفان و مریض القلب ها نباید متشابهات را دستاویز اغراض خویش قرار دهند حال آنکه خداوند آنها را برای غرض خاصّی متشابه نازل فرموده است. این وجه که ذکر شد از نظر نگارنده چنانکه در ابتداء گفتم بسیار متین و ارزنده است .

* « اَللهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَديثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ » زمر: ٢٣. این متشابه بودن برخلاف آیهٔ قبل شامل تمام قرآن است و مراد از تشابه مشابهت آیات درهدف ومقصود و میل بعضی ببعضی و توضیح بعضی ببعض دیگر است چنانکه در «ثنی» مشروحاً گفته شد .

شتت: شَتّ و شتات و شتیت پراکنده کردن و پراکنده شدن است شَتّ و شتیت وصف نیز آمده‌اند بمعنی متفرق . جمع اوّلی اشتات و دوّمی شتّی است مثل مریض ومرضی (اقرب). «فَاَخْرَجْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّى» طه : ٥٣ . « وَ قُلُوبُهُمْ شَتّى » حشر : ١٤ . یعنی رویانیدیم بوسیلهٔ باران انواع مختلف نبات را ـ دلهای آنها مختلف و پراکنده است وحدت کلمه و وحدت عقیده ندارند درآیهٔ « اِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّى » لیل : ٤. سعی مطلق و در معنی جمع و بجای مساعی است لذا خبرش جمع آمده است .

«يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّاسُ اَشْتاتاً لِيُرَوْا اَعْمالَهُمْ» زلزله : ٦ . آنروز مردم متفرق و مختلف ظاهر میشوند تا کار های خویش را به‌بینند . ظاهراً مراد از اشتات پراکنده و بی نظم بودن است چنانکه فرموده «يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ كَاَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر : ۷. و فرموده «يَوْمَ يَكُونُ النّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ» قارعه : ٤ .

شتاء : زمستان «اِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّيْفِ» قریش : ۲ . معنی آیه در «رحل» گذشت .

شجر : (بفتح ش، ج) درخت، اهل لغت گفته‌اند هر چه از روئیدنیها تنه دارد شجر است و آنچه تنه ندارد نجم وعشب و حشیش است «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ» رحمن : ٦. یعنی علف و درخت سجده میکنند .

شجر را مطلق و واحد آنرا شجره گفته‌اند مثل ثمر و ثمره، تمر و تمره نحو «وَ لاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمينَ» بقره: ۳۵. ولی در بعضی آیات شجره مطلق نیز آمده است نحو «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» مؤمنون : ۲۰. «وَلَوْ اَنَّ ما فِى الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ» لقمان: ۲۷. «يوقد من شجرة مباركة زيتونة» نور : ۳۵ . اما احتمال دارد در این آیات کل فرد فرد مراد باشد .

* «فَلا وَ رَبِّكَ لايُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ...» نساء: ٦٥ . مراد از شجر مشاجره و تنازع است منازعه را ازآن تشاجر گویند که سخن دوخصم یا خصوم مثل برگ و شاخهٔ درخت بهم مختلط میشوند (مجمع) یعنی: پس نه بخدایت قسم اهل ایمان نمیشوند تا تو را در اختلاف خویش حاکم کنند .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰٦ آمده «وَتَشاجَرَتِ النّاسُ بِالْقُلُوبِ» .

* «اَلَّذى جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ ناراً» یس: ۸۰. معنی آیه در «خضر» دیده شود .

* «وَلاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظّالِمينَ» بقره: ۳۵. مراد ازشجره همان درختی است که آدم و زنش از

خـوردن آن نهی شدند . دربارهٔ آن اختلاف است: سنبل ، تاك، درخت انجیر ، درخت کافـور گفته‌اند در تورات درخت معرفت است ولی این افسانه است خـدا از علم و معرفت نهی نمیکند حال آنکه فرموده «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمٰاءَ كُلَّهٰا» .

قرآن مجید روشن نمیکند که آن چه درختی بـود ولی تأثیر آنـرا نقل میکند: و آن جملهٔ «فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ» است که در صورت خوردن بزحمت میافتادند چنانکه خـود گفتند «رَبَّنٰا إِنّٰا ظَلَمْنٰا أَنْفُسَنٰا» اعراف:٢٣. و نیز آیـهٔ «فَلَمّٰا ذٰاقَا الشَّجَرَةَ بَـدَتْ لَهُمٰـا سَوْآتُهُمٰا» اعراف: ٢٢. روشن میکند که دراثرخوردن از آن وضعشان تغییر کرد و عورتین آنهابرخودشان آشکار گردید. البته دراثرریختن لباسهایشان چنانکه فرموده «يَنْزِعُ عَنْهُمٰا لِبٰاسَهُمٰا لِيُرِيَهُمٰا سَوْآتِهِمٰا» اعراف ٢٦ .

* «وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلّٰافِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» اسراء:٦٠. در «رأی» مفصلا گفته شد که مراد از شجرهٔ ملعونه بنی امیه است .

شُحّ : بخل . حرص . (قاموس ـ اقرب) جوهری و راغب و طبرسی ذیل آیهٔ ١٩ احزاب آنرا بخل توأم با حرص گفته‌اند ولی ذیل آیهٔ ١٢٨ نساء حرص مفرط .

«وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كٰانَ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِيراً» نساء:١٢٨ . صدر آیه دربارهٔ مصالحه زن و مرد است که زن بـرای استمالت مرد از بعضی حق‌خود میگذرد یعنی: سازش بهتر است‌ونفوس ببخل‌آماده شده‌اند (بخل درنهاد نفس‌آدمی است) و هر کس در گذشتن از حـق خود بخیل است ولی با ایـن حال سازش بهتر است .

«وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» حشر:٩ ـ تغابن١٦. هر که از بخل نفس خـود بـاز داشته شود (محفوظ ماند) آنهااند رستگاران .

شحیح : بخیل و حریص جمع آن

در قرآن اشحّه است «وَ لاٰيَأْتُونَ الْبَأْسَ اِلاّٰ قَليلاً. اَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ... فَاِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِاَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ اَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ...» احزاب: ۱۸و۱۹. اشحّه را در هردو آیه بخیلان گفته‌اند یعنی بخیل‌اند در یاری شما و بخیل‌اند برغنیمتی که بشما رسیده ولی بنظر میاید که دومی بمعنی حریصان باشد که با خشونت سخن گفتن برای آن بودکه بآنهاهم از غنیمت برسد معنی آیه چنین میشود: جز اندکی بجنگ نیایند و در یاری شما بخیل‌اند ... و چون ترس رفت با زبانهای تیزبرشما بتازنددرحالیکه بغنیمت حریص‌اند.

شحم: پیه. «وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمٰا اِلاّٰ مٰا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمٰا اَوِ الْحَوٰايٰا اَوْ مٰا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ اِنّٰا لَصٰادِقُونَ» انعام: ۱۴۶. آیه‌صریح‌است دراینکه پیه گاو و گوسفند بریهود در اثر تجاوز و عصیانشان حرام گردیده است مگر آن پیه که برپشت آندو بوده یا در روده ها یا باستخوان آمیخته بود.

در تورات سفر لاویان باب هفتم بند ۲۳ میگوید: خداوند موسی را خطاب کرده گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده بگو: هیچ پیه گاو و گوسفند و بز مخورید ایضاً در باب سوم لاویان راجع بحرمت پیه سخن رفته است. این تحریم چنانکه گفته شد مجازات عصیان یهود بود و گرنه بحکم آیهٔ «كُلُّ الطَّعٰامِ كٰانَ حِلاًّ لِبَنِي اِسْرٰائيلَ ...» آل عمران: ۹۳. همهٔ طعامها بر بنی‌اسرائیل حلال بوده است رجوع شود به «ظفر».

شحن: پرکردن. «شحن السفينة شحناً: ملأها» مشحون: پرشده. شحناء عداوتی است که نفس از آن پرشده. «اشحن للبكاء» نفسش از گریه پرشد (راغب) «فَاَنْجَيْنٰاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» شعراء: ۱۱۹. نوح و کسانی را که با او بودند در کشتی پرشده نجات دادیم.

«وَ آيَةٌ لَهُمْ اَنّٰا حَمَلْنٰا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» یس: ۴۱. راجع

باین آیه در «ذرء» سخن گفتیم بقولی. مراد از فلك مشحون کشتی نوح است بقولی مراد مطلق کشتی است . قول اول بعید است .

ناگفته نماند درآیات قبل آمده «وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ... وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ... وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ ...» اگرمراد از «آیه» در این آیات علائم ربوبیت و توحید باشد آنوقت مراد از فلك مشحون مطلق کشتی است و کاملا قابل فهم است و اگر غرض آیات معاد باشد تطبیق آن تا حدّی مشکل است ولی ظاهر آیات نشان میدهد که علائم ربوبیت و تدبیر مراد است .

مشحون سه بار در قرآن آمده است : شعراء : ١١٩ - یس : ٤١ - صافات : ١٤٠ . اولی دربارهٔ کشتی نوح ، دومی مطلق کشتی ، سومی کشتی یونس است .

شخص : شخوص چشم ، خیره شدن آن است . و آن این است که چشم گشاده بماند و برهم نیاید « إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ » ابراهیم : ٤٢. آنها را برای روزیکه چشمها خیره میشود بتأخیر میاندازد و آن کنایه است از هول و شدّت آنروز . «وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا » انبیاء: ٩٧ .

شخوص بمعنی رفتن و اشخاص بمعنی فرستادن نیز آمده است .

شدد: شدّ بمعنی محکم بستن است « شددت الشیء » یعنی آنرا محکم بستم (راغب) « وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» ص: ٢٠. حکومت او را محکم و قوی کردیم . « سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ » قصص: ٣٥. بازوی تو را حتماً بوسیلهٔ برادرت قوی و نیرومند میکنیم . «حَتّٰى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ» محمد: ٤. چون آنها را سنگین کردید بندهارا محکم کنید. «كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ » ابراهیم : ١٨ . مانند خاکستریکه باد در روز طوفانی برآن سخت وزیده است .

شدید: سخت. محکم. مثل عذاب

شدید، رکن‌شدید، بأس شدید، شدید القوی(جبرئیل)، زلزلهٔ شدید،حساب شدیدوغیره که‌درقرآن‌مجید آمده‌است جمع آن شداد و اشدّاء است مثل « وَبَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً» نباء:١٢. شاید مرادآنست‌که هریك درخواص و صفات خود محکم و سخت‌است. و مثل « مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ » فتح: ٢٩ . اشدّ اسم تفضیل است: قویتر . محکمتر، « وَقالُوا مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً» فصلت: ١٥. «أَأَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً أَمِ‌السَّماءُ بَناها» نازعات:٢٧ .

اُشدّ (بضم ش) جمع شدّ است مثل اضرّ جمع ضرّ و شدّ بمعنی‌قوه است و مراد از اشدّ استحکام‌نیروی جوانی و سنّ است. بعضی آنراجمع شدّه دانسته‌اند مثل نعمة و انعم و بعضی از اهل بصره گفته‌اند: آن‌مفرد است . (مجمع) در جوامع الجامع فرموده : اشدّ حال اجتماع عقل و کمال خلق و نیرو و تمیز است آن ازالفاظ جمع است‌که واحد ندارد در صحاح و اقرب آنرا از هیجده سالگی تا سی سالگی گفته است .

بهر حال منظور از بلوغ اشدّ رسیدن برشد و تعقّل و استحکام جوانی است «وَلاتَقْرَبُوا مالَ‌الْيَتيمِ اِلاّ بِالَّتى هِىَ اَحْسَنُ حَتّى يَبْلُغَ اَشُدَّهُ » اسراء: ٣٤ . در آیهٔ دیگر بجای اشدّ کلمهٔ « رشد »آمده « وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتّى اِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَاِنْ آنَسْتُمْ‌مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا اِلَيْهِمْ اَمْوالَهُمْ ... » نساء: ٦ .

درآیهٔ اول دفع مال یتیم مشروط است ببلوغ اشدّ و در دوم باحساس رشد، از این روشن میشودکه هر دو بیك معنی است . این کلمه هفت بار در قرآن مجید آمده و همه توأم بـا فعل بلوغ است و حکایت دارنداشدّ مرحله‌ای ازعمر آدمی است‌که‌شخص بآن میرسد .

* « وَ اِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَديدٌ» عادیات : ٨ . بعضی شدید را بخیل معنی کرده‌اند یعنی انسان چون مال را دوست میدارد بخیل است. راغب

گوید: شدید ممکن است بمعنی مفعول باشد یعنی انسان بدوستی مال بسته شده است و ممکن است بمعنی فاعل باشد گویا کیسهٔ خود را برای دوستی مال بسته است.

مخفی نماند بهتر است آنرا بمعنی مفعول بگیریم یعنی انسان طبیعتاً بدوستی مال بسته شده است مثل «زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ ...» آل عمران: ١٤. یعنی «الانسان معقود لحب الخیر».

شوب: (بروزن قفل) نوشیدن. راغب گوید: آن نوشیدن هر مایع است آب باشد یا غیر آن. «فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِیمِ» واقعة: ٥٥. می نوشند مثل نوشیدن شتر عطشان.

شرب (بروزن علم) حصّهٔ آب «هٰذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَکُمْ شِرْبُ یَوْمٍ مَعْلُومٍ» شعراء: ١٥٥. «وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَیْنَهُمْ کُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ» قمر: ٢٨. آگاهشان کن که آب میان مردم و ناقه مقسوم است هر حصّه حاضر شده است یعنی صاحبش از مردم یا ناقه در آن حاضر میشود.

شراب: نوشیدنی. «یَدْعُونَ فِیها بِفاکِهَةٍ کَثِیرَةٍ وَ شَرابٍ» ص: ٥١. «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً لَکُمْ مِنْهُ شَرابٌ» نحل: ١٠.

مشرب: مصدر میمی، اسم زمان و مکان آید «قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره: ٦٠. آن در آیه اسم مکان و جمع آن مشارب است «وَ لَهُمْ فِیها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَفَلا یَشْکُرُونَ» یس: ٧٣. و آن در آیه جمع مصدر (مشرب) بمعنی مفعول است یعنی: برای آنها در چهارپایان منافع و نوشیدنیهاست.

«وَ أُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِکُفْرِهِمْ» بقره: ٩٣. نوشانده شدند گوساله را در قلوبشان بعلت کفر ورزیدن یعنی بگوساله پرستی دل بستند و بآن عشق ورزیدند.

شرح: بسط و وسعت دادن. در اقرب گوید «شرح الشیء: وسعه» «فَمَنْ یُرِدِ اللّٰهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً...» انعام: ١٢٥.

یعنی هر که را خدا خواهد هدایت کند، سینهٔ وی را بتسلیم شدن وسعت میدهد و آنکه خواست گمراه نماید سینه‌اش را تنگ، بسیار تنگ میکند. «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» طه: ٢٥. سعهٔ صدر از جملهٔ الطاف خداوند است که شخص را قوی، صبور و توانا میکند تا در خواسته های خود موفق شود خداوند در مقام امتنان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ١.

«وَلٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّٰهِ ...» نحل: ١٠٦. شرح صدر باکفر آنست که سینه را وسعت داده و کفر را در آن جای بدهند.

شرد: بسر خود رفتن. تشرید: راندن وطرد کردن «شردالبعیر: نفر. شرّده: طرده» «فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» انفال: ٥٧. یعنی اگر کفار پیمان شکن را در جنگ گیر آوردی بوسیلهٔ آنها کسانی را که در پشت سر آنهااند بران شاید متذکر باشندیعنی با آنها طوری سخت رفتار کن تا دیگران از ترس رانده شوند و طمع در پیمان شکنی نکنند. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ١٣٦ فرموده «وَاللّٰهِ لَيُشَرِّدَنَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ» بخدا شما را در اطراف زمین متفرق میکند. از ابن ابی الحدید نقل شده که آن اشاره بعبدالملك مروان است. این کلمه در کلام‌الله یکدفعه آمده است.

شرذمة: «إِنَّ هٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ» شعراء: ٥٤. شرذمه را جماعت قلیله گفته‌اند ولی راغب آنراجماعت منقطع یعنی جماعتی که دنباله و طرفدار ندارند گفته است معنی آیه چنین میشود اینها جماعتی بی طرفدار و در عین حال قلیل‌اند در نهج‌البلاغه خطبهٔ ٤٨ فرموده «وَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَقْطَعَ هٰذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوطِنِينَ أَطْرَافَ دِجْلَةَ ...» خواستم از این آب عبور کرده بطرف جمع قلیلی از شما که در اطراف دجله ساکن‌اند بروم. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

شَرّ: بد و ضرر راغب گفته: شر آنست که همه از آن اعراض میکنند چنانکه خیر آنست که همه بآن مایل میشوند طبرسی فرموده خیر نفع خوب و شرّ ضرر قبیح است. «وَ عَسىٰ اَنْ تُحِبّوُا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ» بقره: ٢١٦ . در آیات گاهی معنی ضرر مناسب است مثل آیهٔ فوق و گاهی معنای قبیح و بد نحو «اَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً...» یوسف: ٧٧.

در اقرب‌الموارد گوید: شرّ اسمی است جامع تمام رذائل و خطایا و در «فُلانٌ شَرُّ النّاسِ» اسم تفضیل است همزهٔ آن در اثر کثرت استعمال حذف شده چنانکه در «فُلانٌ خَيْرُ النّاسِ» .

علی هذا شرّ در آیهٔ «اُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ» بیّنه: ٦ . و نظیر آن اسم تفضیل است و ایضاً در آیهٔ «قُلْ هَلْ اُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكَ» مائده: ٦٠ . و نظائر آن باید بقرینهٔ «من» تفضیلیه اسم تفضیل باشد.

شریر: مضرّ، مفسد، ظالم. جمع آن اشرار است «وَ قالُوا ما لَنا لانَرىٰ رِجالاً كُنّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْاَشْرارِ» ص: ٦٢ .

شرار النار (بکسر ش) شراره و جرقه آتش است که از آن جستن میکنند راغب گوید: علت این تسمیه اعتقاد شرّ در اخگر است. شرر (بروزن ضرر) مطلق شراره واحد آن شرره است «اِنَّها تَرْمى بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ» مرسلات: ٣٢ . آتش شراره هائی ببزرگی کاخ یا درخت بزرگ میافکند. شرار جمع شریر نیز آمده است. تفصیل سخن در «حسن» دیده شود.

شرط: (بفتح ش، ر) علامت. جمع آن اشراط است چنانکه در مجمع و اقرب و قاموس و صحاح آمده‌است. اما شرط (بروزن فلس) جمع آن شروط و شرایط است. «فَهَلْ يَنْظُرُونَ اِلَّا السّاعَةَ اَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ اَشْراطُها» محمد: ١٨. آیا جز بساعت منتظراند که ناگهان آید و حقا که علائم آن آمده است.

اهل تفسیر ساعت را قیامت دانسته و علائم آمدن آنرا بعثت حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله، انشقاق قمر، آمدن

دخان که در آیهٔ « فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ » دخان : ١٠ . آمده، و نزول آخرین کتاب آسمانی گفته‌اند . باحتمال بعضی از بزرگان علامات قیامت خلقت انسان و تقسیم او به نیکان و بدان و آمدن مرگ برایشان است .

نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد از ساعت مرگ است نه‌قیامت وکلمهٔ «بَغْتَةً» نیز حاکی از آنست. و در آیات بعدی که دنبالهٔ همین آیه است آمده « فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ ... » و علامات مرگ عبارت‌اند از پیری ، سفیدی مو ها تقلیل قوا و غیره در بعضی‌ازاحادیث که مطالبی راجع بقیامت و ظهور امام زمان عليه السلام آمده و شرایطی بیان فرموده‌اند ظاهراً ربطی باین آیه ندارد. و در « ساعة » گذشت که آن بمعنی مرگ نیزآمده است .

ناگفته نماند شرط (بروزن فلس) چیزی است که وجود چیزی برآن بسته است وتحقق شرط علامت‌تحقق مشروط است از این لحاظ در شرط (بروزن فرس) نیز معنای اصلی ملحوظ است .

شرع: راه آشکارا « شَرَعْتُ لَهُ طَرِيقاً» یعنی‌راهی باو نمودم‌وآشکار کردم . شرع در اصل مصدر است سپس اسم شده براه آشکار و بآن شرع (بفتح‌وکسراول) و شریعت گفته شده. و بطور استعاره به طریقهٔ‌خدائی اطلاق شده است (راغب) .

درمجمع فرموده: شرعه وشریعت هردو یکی است وآن طریقهٔ واضحه است واصل‌آن بمعنی‌ظهور میباشد . « ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» جاثیة: ١٨. سپس تو را در راه آشکاری از امر دین قرار دادیم ازآن پیروی کن و از هوا های نادانان پیروی نکن . « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ » شوری: ١٣ . یعنی برای شما از دین آنچه بنوح

توصیه کرده آشکار و روشن کرده است و آنچه راکه بتو وحی کردهایم و آنچه راکه بابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردهایم . دین را با حفظ و عمل بپا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید .

ظاهر سیاق آنست که «لکم» خطاب است بحضرت رسول ﷺ و امتش وچون «اَوْحَیْنا اِلَیْكَ» با شرع نوح مقابل آمده ظاهر مراد از آن مختصات اسلام است . و نیز ظاهر میشود که اولوالعزم این پنج نفراند و شریعت اسلام جامع تمام شریعتهاست و تمام شریعتها شریعت این پنج نفر است. و لازم این سخن آنست که پیش از حضرت نوح شریعتی که شامل قوانین اجتماعی و رافع اختلافات اجتماع بوده باشد وجودنداشته است (المیزان باختصار) .

* «اِذْتَأْتیهِمْ حیتانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ یَوْمَ لایَسْبِتُونَ لاتَأْتیهِمْ ...» اعراف: ۱۶۳. شرع لازم و متعدی هر دو آمده است و شارع بمعنی شریعت گذار و قانونگذار و همچنین بمعنی آشکار است. شُرّع در آیه جمع شارع و بمعنی آشکار میباشد یعنی: درروز سبت ماهیان آنها آشکار میامدند و روی آب ظاهر میشدند و در غیر سبت آشکار نمیشدند .

* «وَ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ وَلاتَتَّبِعْ اَهْوائَهُمْ عَمّا جائَكَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْشاءَ اللهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَ لٰکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فیما آتاکُمْ...» مائده: ۴۸.

در سابق گفتیم که شرعه و شریعت هردویکی است. نهج البلاغه ومنهاج نیز بمعنی طریق واضح است (راغب اقرب) علی هذا فرقی بین شریعت و منهاج از لحاظ مصداق بنظر نمیاید و ظاهراً منهاج قید توضیحی شرعه است . از آیهٔ شریفه استفاده میشود اوّلا شریعت های انبیاء با هم فرق داشتهاند «لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً» . ثانیاً علت اختلاف امتحان

مردم است و چون امتحان لازم‌است نسبت باستعداد باشد لذا بـا ملاحظهٔ استعدادو ترقی و تکامل بشریّت برای هردوره‌امتحانی وشریعتی آمده‌است. و خلاصه شریعتها امتحان‌است وامتحان هـر دوره نسبت بنحوهٔ قابلیّت آن دوره است و ایـن موجب تفـاوت شریعتهاست. شرایع دراصول متحدند و در فروعات باهم فرق دارند.

فرق میان شریعت، دین و ملت

مراجعه بقرآن نشان میدهد کـه شریعت ازدین اخصّ است. مثلاً اگر آیهٔ «اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللهِ الْاِسْلامُ ... » آل عمران : ۱۹ . وآیهٔ « وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَالْاِسْلامِ دیناً فَلَـنْ یُقْبَلَ مِنْهُ ... » آل عمران : ۸۵ . را مقایسه کنیم با آیهٔ «لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً» مائده : ٤۸ . و آیهٔ « ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَریعَةٍ مِنَ الْاَمْرِ» جاثیة:۱۸. اعم‌بودن دین روشن خواهد شد که دین شامل شریعتهای تمام‌انبیا است ولی‌شریعت ها نسبت بپیامبران جـداگانه است . و از آیهٔ « شَرَعَ لَکُمْ مِـنَ الدّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِـهِ اِبْراهیمَ ... » شوری : ۱۳. بدست میایدکه دین شامل ادیان همهٔ انبیا است و اسلام بوسیلهٔ «اَوْحَیْنا اِلَیْکَ» شریعت خاصی گردیده است . و در عین حـال شامل همهٔ آنهاست .

ولی ملت کـه بمعنی راه و روش و طریقه است بـا دین مرادف میباشد ملت از املال و املاء است دیـن را ملت گفته‌اند زیرا کـه از طرف خدا املاء شده است چنانکه از مفردات راغب استفاده میشود در دو آیهٔ زیر بدین صریحاً ملت اطلاق شده است «قُلْ اِنَّنی هَدانی رَبّی اِلی صِـراطٍ مُسْتَقیمٍ دیناًقِیَماًمِلَّةَ اِبْراهیمَ...»انعام: ۱۶۱ . « وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی‌الدّینِ‌مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَاَبیکُمْ اِبْراهیمَ...» حج:۷۸.

فرق ملت با دین چنانکه گفته‌اند آنست که دین بخدا و پیامبر و فرد اضافه میشودگوئیم : دین خدا، دین محمد ﷺ، دیـن زید و غمرو ولی ملت فقط بپیامبر اضافه میشودگویند

ملت ابراهیم ، ملت موسی ، ملت محمد ﷺ و علیهم ولی گفته نمیشود ملّت خدا یا ملّت زید . پس فرق میان دین و ملّت اعتباری است دین در اصل بمعنی طاعت و جزا است . راه و طریقهٔ پیامبر را دین گویند که در آن طاعت و جزا هست . و ملت گویندکه از طرف خداوند املاءشده است .

شرق: (بفتح ش، ر) و شروق . طلوع آفتاب . اشراق: روشن شدن (مجمع ـ مفردات) «وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها» زمر : ٦٩ . زمین بنور پروردگارش روشن شد .

مشرق : اسم مکـان است یعنی محل‌طلوع . « فَاِنَّ اللّهَ یَأْتی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ » بقره: ۲۵۸ . شرقی چیزیکه منسوب بشرق است (ناحیهٔ شرقی ـ طرف شرقی) «شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاشَرْقِیَّةٍ وَلاغَرْبِیَّةٍ » نور : ٣٥ . درخت میوه اگر در وسط باغ باشد پیوسته آفتاب‌گیر بوده میوه‌اش کاملامیرسد برخلاف آنکه در شرق و غرب باغ بوده باشد گویند مراد از آیه چنین درختی است . « اِذِانْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِها مَکاناً شَرْقِیّاً» مریم: ١٦. ظاهرآمنظور ناحیهٔ شرقی معبد بیت المقدس است یعنی از اهلش در مکان شرقی کناره گرفت .

« یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْاِشْراقِ » ص : ١٨ . مراد وقت اشراق شمس است .

مشرق بصیغهٔ فاعل کسی است که وارد وقت طلوع شود « فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُشْرِقینَ» حجر: ٧٣. درحالیکه بوقت طلوع آفتاب داخل میشدند صیحه آنها را گرفت ایضاً آیهٔ ٦٠ . شعراء .

« وَلِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ» بقره: ١١٥. یعنی همهٔ زمین مال‌وملك‌خداست‌زیرا اگر کرهٔ زمین را درنظر بگیریم نصف‌آن مشرق و نصف دیگر مغرب است در وسط فقط یك چیز اعتباری می‌ماند و شرق و غرب همهٔ‌آنرا‌شامل‌میشود.

در آیهٔ «بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ» زخرف: ۳۸. بطور تغلیب مشرقین آمده و در آیهٔ «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا» اعراف: ۱۳۷. ظاهراً مراد از «الْأَرْض» ارض فلسطین است.

مشرق، مشرقین، مشارق

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» بقره: ۱۷۷. «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» رحمن ۱۷. «فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ» معارج: ۴۰.

در توجیه مفرد وتثنیه وجمع آمدن مشرق و مغرب گفته‌اند. مراد ازمفرد مشرق و مغرب معروف است، غرض از مشرقین و مغربین، مشرق ومغرب زمستان و تابستان است، منظور از مشارق ومغارب مشرق و مغرب روز های سال است که آفتاب هر روز از یکی طلوع و در یکی غروب میکند.

ناگفته نماند: مشرق و مغرب معلوم است ولی مراد از مشرقین و مغربین شاید مشرق و مغرب آفتاب و ماه باشد. آقای محمد امین سلدوزی رفیق دانشمندم احتمال داده‌اند که مشرق و مغرب جنّ و انس است که سورهٔ رحمن دربارهٔ آندو است و پیوسته هردو را مخاطب قرارمیدهد.

امّا مشارق و مغارب: هر جای زمین مشرق و مغرب است زیرازمین در اثر حرکت وضعی: شب و روز پیوسته در اطراف آن میگردد مثلا ممالك ژاپون، کره، چین، کشمیر، افغانستان، ایران، عراق، عربستان، سودان، اگر از ژاپون حساب شود هر یك در غرب دیگری و اگر از سودان حساب شود هر یك در مشرق دیگری قرار گرفته‌اند. پس هر یك نسبت بما قبل مغرب و نسبت بما بعد مشرق‌اند. بدین ترتیب تمام سطح زمین‌هم مشرق و هم مغرب‌اند، مراد از مشارق و مغارب باید اینهاباشند.

میتوان آنرا مشارق و مغارب فصول دانست و میشود گفت: منظور مشارق و مغارب تمام ستارگان است.

در صافی ذیل «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ...» از احتجاج نقل شده که از امیر ـ المؤمنین علیه السلام از این آیه سؤال شد فرمود: مشرق زمستان علیحده ومشرق تابستان علیحده است آیا این را از قرب و بعد آفتاب نمیدانی؟ وفرمود امّا قول خداوند « رب المشارق و المغارب» برای آفتاب سیصدوشصت برجی است که هر روز ازیکی طلوع و در دیگری غروب میکند...»صحت حدیث معلوم نیست و در آن تغییر تدریجی محل طلوع و غروب آفتاب درنظر است.

شرك: (بفتح ـ ش) و شرکت و مشارکت بمعنی شریك شدن است.

اشراك: شریك کردن «اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِي. وَاَشْرِكْهُ فِي اَمْرِي»طه: ٣١و٣٢.شریك: کسیکه درکاری یا درچیزی با دیگری سهیم است « وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ » فرقان : ٢ . در حکومت و تدبیر عالم شریکی نداشته است.مراد ازآن شریك مستقل است وگرنه خدا برای تدبیرعالم واسطه هائی ازفرشته و غیر آن آفریده است.

شرك (بکسر شین) اسم است یعنی عمل شرك چنانکه در صحاح وقاموس و اقرب آمده است و نیز بمعنی شریك و نصیب آمده وآنرا در آیهٔ «اَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمٰوَاتِ ... » فاطر : ٤٠ـ احقاف: ٤. نصیب و بهره گفته‌اند.

« يَا بُنَيَّ لَاتُشْرِكْ بِاللّٰهِ اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ » لقمان: ١٣ . یعنی شرك ظلم بزرگی است.

مشرك کسی است که برای خدا شریك قرار بدهد چنین شخصی قابل آمرزش نیست مگر آنکه در دنیا توبه کند «اِنَّ اللّٰهَ لَايَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نساء : ٤٨ و ١١٦. در اینجا لازم است چند مطلب بررسی شود :

اقسام شرك

شرك اقسامی دارد .

١ـ شرك در خلقت ، مثل عقیده ایرانیان قدیم که خیرات را از یزدان و شرور را از اهریمن میدانستند و میگفتند: یزدان اهریمن راآفرید سپس

اهریمن بالاستقلال شرور را آفرید. شاید مراد از آیهٔ «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ» انعام: ۱۰۰. همین عقیده باشد وآیهٔ «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ» مؤمنون: ۹۱. نیز بآن اشاره دارد که در نفی معبود و خالقی جز خدا صریح است.

۲ـ شرك در تدبیر عالم: مثل عقیدهٔ ارباب انواع که اعتقاد بخدای دریا، خدای صحرا، خدای جنگ، خدای عشق، خدای غضب، و غیره داشتند و برای هر یك مجسمه‌ای بخیال خویش درست کرده بودند و مثل عقیدهٔ ستاره پرستان، آفتاب پرستان، وعقیدهٔ تثلیث درهند و روم و چین و مصر... و عقیدهٔ پرستندگان ستارهٔ شعرای یمانی... مشرکان اینها را مدبّر عالم یا دخیل در تدبیر عالم میدانسته‌اند. در سورهٔ شعراء هست که چون موسی خدا را ربّ العالمین خواند فرعون گفت: او دیوانه است (آیهٔ ۲۷) که فرعون خدا را پرورش دهندهٔ تمام عالم نمیدانست.

۳ـ شرك در عبادت: و آن اینکه خدا را عبادت نمیکردند، بلکه بتها، ارباب انواع، آفتاب، ماه، دریا، رعد، برق، حتی اشخاصی مثل نمرود و فرعون و... را پرستش میکردند.

قرآن مجید که کتاب توحید خالص است در ردّ این خرافات سخت پافشاری میکند راجع بشرك اول میگوید جز خدا خالقی نیست و او خالق و آفرینندهٔ تمام اشیاء است «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» انعام: ۱۰۱. «لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» انعام: ۱۰۲. «قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» رعد: ۱۶. «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» طه: ۵۰. «اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَءَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ» سجده: ۷. و آیات دیگر که شاهداند، خلقت همه چیز در دست خداست و راجع بواسطه سخن خواهیم گفت.

در رد شرك دوم اصرار دارد که جز خدا ربّی، مدبری، مدیری

بالاستقلال وجود ندارد مگر آنکه خدا آنرا اختیاری بدهد «لاشَرِيكَ لَهُ وَ بِذٰلِكَ اُمِرْتُ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» انعام: ۱۶۳. آیه مطلق شریك را نفی میکند اعم از آنکه در خلقت باشد یا در تدبیر یا در عبادت، «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» اسراء: ۱۱۱، فرقان: ۲. «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ ...» رعد: ۳۳. و نیز در چهل دو مورد آمده «رَبُّ الْعٰالَمِينَ» (المعجم المفهرس) یعنی پرورش‌دهندهٔ تمام موجودات چنانکه در کلمهٔ «الله» گذشت. «فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوٰاتِ وَ رَبِّ الْاَرْضِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ» جاثیة: ۳۶. «اَلٰا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبٰارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ» اعراف: ۵٤. و خلاصه آنکه خالق و اداره کنندهٔ عالم خداست.

اما در ردّ شرك سوم: باید دید مشرکان چرا بغیر خدا عبادت میکردند. مشرکان بتهای خود را ضارّ و نافع میدانستند و منظورشان از عبادت جلب نفع و دفع ضرر بود و کسانیکه آفتاب و ماه و ستارگان و غیره را پرستش میکردند همین منظور را داشتند زیرا دفع ضرر و جلب نفع از فطریات بشر است و نیز میگفتند: اینها واسطه و شفیعان ما هستند و برای ما در پیش خدا کارسازی میکنند. قرآن عقیدهٔ آنها را چنین نقل میکند «وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لٰايَضُرُّهُمْ وَلٰايَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هٰؤُلٰاءِ شُفَعٰاؤُنٰا عِنْدَاللّٰهِ ...» یونس: ۱۸. میگفتند: این‌ها واسطه‌ها‌اند و قدرت آنرا دارند که در جلب نفع و دفع ضرر برای ما مؤثر باشند لذا آنها را عبادت میکردند.

ولی قرآن فرماید: اینها نفع و ضرر ندارند و خدا آنها را شفاعتگر نکرده است.

ایضاً «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اَوْلِيٰاءَ مٰا نَعْبُدُهُمْ اِلّٰا لِيُقَرِّبُونٰا اِلَى اللّٰهِ زُلْفٰى اِنَّ اللّٰهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمٰا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» زمر: ۳. با در نظر گرفتن اینکه مشرکان عقیده بمعاد نداشتند نظرشان از تقرّب بواسطهٔ بتان جلب

نفع و دفع ضرر دنیوی بود . ایضاً بحضرت نوح میگفتند «إِنْ نَقُولُ إِلاَّ اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ» هود: ٥٤ . یعنی: جزاین نگوئیم که بعضی ازخدایان ما بتو آسیبی رسانده که چنین سخنان میگوئی. چنان میدانستند که خدایان آنها قدرت آسیب رساندن دارند .

قرآن با تمام کلمه، معبود بودن، مؤثر بودن ، واسطه بودن آنها را نفی میکند «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً» بقره: ١٦٥ . «فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً» نساء : ١٣٩ . «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ» اعراف: ١٩٤. ایضاً «وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ. وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى لا يَسْمَعُوا وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لا يُبْصِرُونَ» اعراف: ١٩٧ و١٩٨. ایضاً فرموده «وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ. أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيّانَ يُبْعَثُونَ» نحل: ٢٠ و٢١. و صدها آیه نظیر اینها که همه در ردّ معبودهای باطل آمده‌اند. خلاصهٔ این بررسی آنستکه :

خالق تمام موجودات خداست . مدبّر تمام موجودات خداست. معبود همهٔ عالم خداست .

محل نزاع

اختلاف پیامبران با مردم اغلب دربارهٔ معبود بوده نه دربارهٔ خالق . بعبارت دیگر مشرکان نوعاً بخداوند و خالق عالم عقیده داشتند ولی بتها وارباب را ادارهٔ کنندهٔ عالم میدانستند و بآنها عبادت میکردند . پیامبران میگفتند : خدا هم خالق است وهم ربّ و مدبّر و عبادت هم خاصّ اوست . و باید او را رب العالمین دانست و باو پرستش کرد بتان تأثیری در امور عالم ندارند آفتاب و ماه و غیره همه آفریدهٔ خدا و مخلوق فرمانبراند و معبود نیستند .

قرآن فرماید «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ ...» عنکبوت: ٦١. یعنی اگر از آنها بپرسی کدام کس آسمانها و زمین را آفریده و آفتاب

وماه‌را رام کرده؟ حتماً حتماً میگویند: خدا. ایضاً آیهٔ ۲۵ لقمان و ۳۸ زمر و ۹ زخرف و ایضاً «وَ لَئِنْ سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ» زخرف :۸۷ . اگر بپرسی که آنها را آفریده؟ حتماً حتماً گویند: خدا . و نیـز اینکه میگفتند «شُفَعٰاؤُنٰا عِنْدَاللهِ» «لِيُقَرِّبُونٰا إِلَى اللهِ زُلْفٰى» روشن‌میکند که‌بخدا و خالق عالم عقیده‌داشته‌اند.

ایضاً در سوره اعراف آیات ۵۹ـ ۶۵ـ۷۳ـ۸۵ـ و در سورهٔ هودآیات: ۵۰ـ۶۱ـ۸٤. از حضرت نوح، هود، صالح وغیره‌نقل شده‌که همه‌میگفتند: «يٰا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مٰالَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ» معلوم میشود صحبت دربـارهٔ وجود خدا نبوده و باو عقیده داشتند صحبت‌دربارهٔ معبود بود که میگفتند: شما را جز خدا معبودی نیست. حتی در جـواب هود میگفتند : «أَجِئْتَنٰا لِنَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مٰا كٰانَ يَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا» اعراف: ۷۰. آیا آمده‌ای تا فقط خدا را عبادت‌کنیم و از معبود پـدران دست برداریم و نیز روشن است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله میفرمود «قُولُوا لٰا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا» علی‌هذا وجود خدامفروغ عنه‌بوده وپیامبران سلام‌الله علیهم اصرار داشتند که باید خدا را همانطورکه خالق است‌مدیر عالم بدانید و او را پرستش‌کنید لذا تبلیغات رسولان دربارهٔ ربوبیّت و الوهیت بـوده است گرچه دربـارهٔ وجود خـدا نیز بیشتر سخن گفته‌اند مخصوصاً در قرآن مجید .

قرآن دربارهٔ اینکه تدبیر عالم و کارهای آن همه از خداست‌کلماتی شیرین و پرمعنائی‌دارد ازجمله‌فرموده «وَ أَنَّ إِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى . وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكٰى . وَ أَنَّهُ هُوَ أَمٰاتَ وَأَحْيٰى. وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثٰى. مِنْ نُطْفَةٍ إِذٰا تُمْنٰى. وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرٰى. وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنٰى وَأَقْنٰى» نجم:۴۲ـ۴۸. یعنی: سرانجام بسوی اوست، او میگریاند، او میخنداند، او می‌میراند، او زنده میکند، او نر و ماده آفریده، خلقت آخرت نیز از اوست و برعهدهٔ اوست ، او بی‌نیاز

نموده و عطا کرده است .

و از قول حضرت ابراهیم نقل میکند: خلقت و هدایتم از اوست . او غذایم میدهد ، او سیرابم میکند، و چون مریض شدم او شفایم میدهد. او میمیراندم و سپس زنده‌ام میکند . شعراء: ٧٨ـ٨١. و صدها آیات دیگر که تدبیر کلیهٔ امورعالم را مخصوص خداوند میکنند. «اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ» اعراف: ٥٤ .

واسطه و شرك

باید دانست واسطه غیر از شرك است. قرآن واسطه را قبول دارد . یعنی خداوند با واسطه ها و اسباب کار میکند . مثلا گیاهان را بوسیلهٔ باران میرویاند، حیات را بوسیلهٔ نور خورشید تدبیر میکند ، بندگان خود را بوسیلهٔ زمین روزی میدهد. مردگان را بوسیلهٔ ملك الموت قبض میکند ، فرزندان را بوسیلهٔ پدر و مادر بدنیا میاورد و هکذا ...

چنانکه نماز ، روزه ، صدقه و اعمال نیك را وسیلهٔ تقرب قرارداده و بندگان را بوسیلهٔ پیامبران و امامان علیهم‌السلام هدایت فرموده‌است .

اگر این واسطه‌ها و اسباب رادر کارهای خود مستقل بدانیم آن شرك است و اگر بگوئیم که: خداآنها را آفریده و زیرنظر خود قرار داده وبا اجازه و فرمان خداکار میکنند و از خود استقلالی ندارند بلکه «کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ» اند در این صورت مخالف قرآن سخن نگفته‌ایم «مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِهِ یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لایُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِه ...» بقره : ٢٥٥ . هیچ کس جز بامر و اذن خدا واسطه نیست . خدا بواسطه ها محیط است و آنها بهیچ وجه بعلم خدا احاطه ندارند .

وفرموده «ما مِنْ شَفیعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِه» یونس: ٣. و ایضاً «قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَةُ جَمیعاً لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ» زمر: ٤٤ . در ما قبل این آیه فرموده «اَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ شُفَعاءَ قُلْ اَوَلَوْ کانُوا لایَمْلِکُونَ شَیْئاً وَلایَعْقِلُونَ» بت پرستان دو انحراف عمده

داشتند. یکی اینکه بتها را عبادت میکردند نه خدا را و خود میگفتند «مٰا نَعْبُدُهُمْ اِلّٰا لِيُقَرِّبُونٰا اِلَى اللّٰهِ زُلْفىٰ» ایضاً میگفتند «وَجَدْنٰا آبٰائَنٰا لَهٰا عٰابِدينَ» انبياء: ٥٣.

دیگر آنکه: بتها راشفعاء وواسطه های تقرب و اسباب سود و زیان میدانستند و میگفتند «هٰؤُلٰاءِ شُفَعٰائُنٰا عِنْدَاللّٰهِ» قرآن در رد این دو قول میفرماید: اینها معبود نیستند معبود همان خالق و رب العالمین است ونیز خدا آنها را واسطه قرار نداده وهیچ کاره هستند «اِنْ هِيَ اِلّٰا اَسْمٰاءٌ سَمَّيْتُمُوهٰا اَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ» نجم: ٢٣. نه اینکه خدا اصلا در عالم، اسباب و واسطه نیافریده است.

احترام و شرك

احترام و شرك دو چیز جداگانه هستند، محترم داشتن چیزی معبود قراردادن آن نیست گفتیم: مشرکان خدا را عبادت نمیکردند و بتها را در تدبیر عالم مؤثر میدانستند. مثلا زیارت قبور پیامبران و امامان و صلحا و پدر و مادر و اینکه کسی صاحب قبر را شفیع آورده و بگوید: خدایا باحترام صاحب این قبرحوائج مرا برآورده کن هیچ یك از اینها مصداق شرك نیست وگرنه رسول خدا ﷺ آنرا تحریم میکردند.

ما نه بصاحب قبر عبادت میکنیم ونه او را در کاری ازکارهای عالم مستقل میدانیم بلکه چون در راه رضای خدا قدم برداشته و با نفس مبارزه کرده و پیش خدا محترم است او را شفیع قرار میدهیم. خدا نیز او را شفیع قرارداده بعبارت دیگرمیگوئیم: خدایا همانطور که ما را بوسیلهٔ این امام و این پیامبر هدایت فرموده بحق وی فلان درد ما را دواکن و توخود برای آنها حق قرارداده و فرموده‌ای «وَكٰانَ حَقّاً عَلَيْنٰا نَصْرُ الْمُؤْمِنينَ» روم: ٤٧. درست است آنها برتو حقی ندارند ولی تو این حق را برای آنها قرارداده‌ای و فرموده‌ای «يٰا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ ابْتَغُوا اِلَيْهِ

الْوَسِيلَةَ » مائده: ٣٥.

همچنين تقبيل اعتاب مقدسه و تبرّك بآنها هيچيك مصداق شرك نيستند و هّابي‌ها متوجه فرق ميان احترام و شرك نشده از اين كارها نهي ميكنند و بقبور بزرگان اهانت كرده‌اند.

شاهد بارز اين سخن حجرالاسود وكعبه‌است باتفاق اهل‌اسلام‌بوسيدن و دست ماليدن بحجرالاسود جايز و ثواب‌است و همچنين كعبه. و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حجر الاسود را استلام فرموده وبوسيده است. همچنين‌است طواف كعبه و غيره حال آنكه حجرـ الاسودوكعبه في‌نفسه‌لايضرولاينفع‌اند اين مطلب را در كتاب سيرى در اسلام فصل شرك مفصلاً توضيح داده‌ام. و در « عبد » فرق احترام و عبادت بيشتر روشن خواهد شد.

مشركان و اهل كتاب

قرآن همواره اهل كتاب را از مشركان‌جدا كرده. مثل «مايَوَدُّالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَلَاالْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ ... » بقره: ١٠٥ ايضاً « لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» بيّنة: ١. و نيز آية « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نارِ جَهَنَّمَ » بينة: ٦. و همچنين‌آية « لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» مائده: ٨٢. درست است كه اهل كتاب عيسى را خدا و پسر خدا و نيز عزير را پسر خدا ميدانستند چنانكه درسورهٔ مائده آيه ١٧و٧٢ و سورهٔتوبه‌آيهٔ ٣٠آمده و در « ابن » مفصلاً گذشت ولى با وجود اين قرآن آنها را مشركان نخوانده است بعبارت ديگر دربارهٔ آنها فرموده « وَأَنْتُمْ ظالِمُونَ» بقره: ٥١.ونيزفرموده «وَأَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ» آل عمران: ١١٠. و ايضاً آنها را كافرخوانده و فرموده « فَلَعْنَةُاللهِ عَلَى الْكافِرِينَ» بقره: ٨٩. ولى دربارهٔ آنها نفرموده «أُولٰئِكَ هُمُ الْمُشْرِكُونَ ».

اهل كتاب در اصطلاح‌مشرك‌اند و درآيهٔ « اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ وَ الْمَسِيحَ بْنَ مَرْيَمَ

«وَ مَا اُمِرُوا اِلاَّ لِيَعْبُدُوا اِلٰهاً واحِداً لااِلٰهَ اِلاّهُوَ سُبْحانَهُ عَمّا يُشْرِكُونَ» توبه:۳۱. بشرك آنها تصريح شده ولی در آيات گذشته چنانکه ديديم آنها را از مشركين جدا كرده و در احكام اسلامی نيز با مشركان فرق دارند و از آنها جزيه مقبول است نه از مشركان.

شرك جلی و خفی

شرك جلی يكی از شركهای سه گانه است كه گذشت. شرك خفی آنست كه غيرخدا را نيز دركارها مراعات بكند مثلا بگويد: اگر فلانی نبود عيال من ضايع ميشد ولی اگر بگويد خدا فلانی را در كار من سبب كرد اشكالی ندارد آيه ايكه برشرك خفی دلالت دارد اين آيه است «وَ مايُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللهِ اِلاّوَهُمْ مُشْرِكُونَ» يوسف: ۱۰۶. يعنی با اينكه بخدا ايمان دارند مشرك اند. در تفسير عياشی ذيل اين آيه از حضرت صادق عليه السلام نقل شده: آن شرك، قول شخص است كه ميگويد: اگرفلانی نبود هلاك ميشدم، اگراو نبود بفلان بلا گرفتار ميشدم، اگر فلانی نبود عيالم ازبين ميرفت، آيا نمی بينی كه برای خدا در ملكش شريك قرار داده كه او را روزی ميدهد و از بلا ميرهاند.

راوی گويد گفتم: ميگويد اگر خدابواسطهٔ فلانی برمن منّت نمی نهاد هلاك ميشدم. فرمود: آری اين عيب ندارد.

ايضاً ازامام باقر عليه السلام نقل شده كه فرمود: آن شرك طاعت است نه شرك بندگی، آن در گناهانی است كه مرتكب ميشوند درآنها بشيطان اطاعت كردند و غير خدا را در طاعت خدا شريك قرار دادند. و شرك عبادت اينست كه غير خدا را عبادت كنند. ايضاً اينگونه روايات در تفسيرعياشی وكافی باب شرك نقل شده است.

اينكه امام عليه السلام فرمود شرك طاعت است دربعضی آيات بمطيع غير خدا مشرك اطلاق شده است مثل «وَ اِنْ اَطَعْتُمُوهُمْ اِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» انعام: ۱۲۱.

سیری در بعضی آیات

• «دَعَوَا اللّهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرِينَ. فَلَمّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ فِيما آتاهُما» اعراف: ۱۹۰. بنظر میاید مراد از این آیه شرك خفی و مراعات غیر خدا باخدا باشد. این در نوع بشر بسیار معمول است چون در مخمصه ولاعلاجی واقع شود بخدا روی آورد و چون از بلا رهائی یابد باز بعوامل متوسل شده ومشرك میگردد چنانکه آیهٔ ذیل این واقعیت را روشن میکند «... إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ. ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» نحل: ۵۴. بنظر میاید در اینگونه موارد نیز اگر بعد از رفع خطر بگوئیم: خدا نجات داد یا خدا فلان چیز را سبب قرارداد شرك نورزیده‌ایم.

باید دانست در تأثیر اسباب عادی هزاران شرطها وجود دارد که ترتیب آنها جز باراده‌ٔ خدا میسّر نیست لذا اعتماد باسباب شرك است مگر آنطور باشد که گفته شد. این سخن رمز فهم بسیاری از آیات شرك است. و نظیر آنرا در «رزق» میتوان دید.

ناگفته نماند: در ذیل آیهٔ ما نحن فیه پنج آیه دربارهٔ مشرکین و بت پرستان است. میشود گفت: آن پنج آیه مطلبی جداگانه‌اند و آیهٔ مورد بحث مطلبی دیگر. و میشود ذیل مطلب فوق باشند النهایه مطلب بتدریج وسیع گردیده تا بت پرستان و شرك جلی نیز ذکر شده است.

• «إِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً» نساء: ۱۱۶. «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْواهُ النّارُ وَ ما لِلظّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ» مائده: ۷۲. این دو آیه صریح‌اند دراینکه آنکه از دنیا مشرك برود گناهش قابل غفران نیست و اهل آتش است. ولی بضرورت اسلام ثابت است اگر مشرك توبه کند گناهش آمرزیده میشود.

گفته‌اند: علت عدم غفران مشرك آنست که خلقت خداوندی براساس عبودیّت و ربوبیّت است چنانکه

فرموده « وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْانْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونِ » ذاریات:۵٦. و با شرك عبودیت نیست . (یعنی رابطهٔ خلقت با خدا قطع شده‌است) .

ناگفته نماندآیهٔاول جز شركهمهٔ گناهان را قابل‌آمرزش‌معرفی‌میکند. علی هذا گناهان دیگر ممکن است بوسیلهٔ شفاعت و اعمال صالحه و رحمت خداوند بخشوده شوند و قید « لِمَنْ يَشاءُ» در جملهٔ « وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ » شاید اشاره بهمین اسباب باشد چنانکه از موارد دیگر روشن میشود .

در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام نقل است که فرمود: هر چیز در استثناء این‌آیه‌داخل شده‌است و در روایتی دیگر از آنحضرت آمده کبائر در استثناء داخل شد. بقیّه در «غفر» .

« اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هٰذا ... » توبه:۲۸. المیزان ازمجمع نقل‌میکند هرچیز قذارت‌دار نجس است گویند: رجل‌نجس ـ امرأة نجس ـ قوم‌نجس، علّت عدم جمع مصّدریت است . آنگاه فرموده: نهی از دخول مسجد بحسب فهم عرفی آنست که مسلمین از اینکار مانع شوند و تعلیل عدم دخول با نجس اعتبار نوعی قذارت و پلیدی درمشرکان است مثل اعتبار نوعی از طهارت‌برای مسجدالحرام . این قذارت هر طور باشد غیر از نجاست معمولی است که حکم شده با آنها با رطوبت نمیشود ملاقات کرد تمام شد .

یعنی نجس بمعنی پلید است وآیه نجاست مشرکان را نمیرساند .

شری: (بروزن علم) خریدن . فروختن . در مجمع ذیل آیهٔ « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي ... » فرموده : شراء از اضداد است‌و در خریدن‌وفروختن هردو بکار رود. همچنین است قول صحاح و قاموس و اقرب ، مصدر آن شراء و شری است .

ایضاً‌اشتراء‌بمعنی‌خریدن‌وفروختن است چنانکه در قاموس و اقرب

گوید. «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» یوسف: ٢٠. یعنی اورا بقیمت ناقصی فروختند ایضاً «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللهِ» بقره: ٢٠٧. که بمعنی فروختن است. و آن در لیلة المبیت دربارهٔ علی عليه السلام نازل شده‌است (تفسیر عیاشی).

اشتراء درآیات «بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» بقره: ٩٠. «وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً» آل عمران: ١٨٧. و سایر آیات بمعنی فروختن است.

در جاهائیکه بمعنی فروختن است کلمهٔ مقارن باء مبیع است مثل «وَ لاٰتَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلاً» بقره: ٤١. و آنجا که بمعنی خریدن باشد، مقرون بباء بمعنی قیمت و ثمن است نحو «اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ» بقره: ١٦.

شطأ: شاخهٔ کوچك (جوانه) «وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنْجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ» فتح: ٢٩. شطأرا اهل‌لغت فراخ‌النخل والزرع گفته‌اند منظور از آن شاخه های کوچك و جوانه‌هاست که برای اولین‌بار از زمین یا از شاخه‌میرویند یعنی مثل یاران محمد صلی الله علیه وآله درانجیل مانند زرعی است که شاخك خود را رویانید و نیرومندکرد تا سخت شدو برساقه های خود ایستاد. بعضی از قراءآنرا درآیه بفتح طاء خوانده‌اند.

شاطئ: جانب. حاشیه «نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یا مُوسیٰ» قصص: ٣٠. از حاشیهٔ راست وادی در بقعهٔ مبارك از درخت ندا شد: ای موسی. این‌کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است.

شطر: این‌کلمه را نصف، وسط، جهت و بعض معنی کرده‌اند مثلا در قاموس گوید «الشطر: نصف‌الشیء و جزئه ... والجمة والناحیة». مجمع آنرا جهت و طرف گفته و دو شعردر این‌باره نقل‌کرده از جمله:

وَ قَدْأَظَلَّکُمْ مِنْ شَطْرِ ثَغْرِکُمْ
هَوْلٌ لَهُ ظُلَمٌ یَغْشاکُمْ قِطَعاً

یعنی.ازطرف سرحدتان ترسی برشما

سایه افکنده که پاره های ظلمت آن شما را می‌پوشاند.

«فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰيهٰا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَحَيْثُ مٰا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...» بقره: ١٤٤. این کلمه پنج‌بار درقرآن مجید آمده‌است بقره آیات ١٤٤، ١٤٩، ١٥٠. اگر آنرا بمعنی طرف بگیریم چنانکه درمجمع والمنار گفته آنوقت قبله مسجدالحرام است نه فقط کعبه و اگر بعض معنی کنیم شامل ابعاض مسجد الحرام از جمله کعبه خواهد شد.

بعقیدهٔ المیزان شطر بمعنی بعض است و شطر مسجدالحرام کعبه است و اینکه «فَوَلِّ وَجْهَكَ الْكَعْبَةَ» یا «فَوَلِّ وَجْهَكَ الْبَيْتَ الْحَرٰامَ» نیامده مقابله با قبلهٔ سابق مراد است که آنهم شطر مسجداقصی یعنی‌همان سنگ‌معروف بود. پس شطر مسجدالاقصی به شطر المسجد الحرام که کعبه باشد تبدیل شده است. باقی مطلب در «قبله» دیده شود.

شطط: تجاوز از حد و اندازه (اترب) راغب گوید: از آن با جور تعبیر آورده‌اند در نهایهٔ ظلم و دوری از حق گفته است. «فَاحْكُمْ بَيْنَنٰا بِالْحَقِّ وَلٰا تُشْطِطْ» ص: ٢٢. میان ما بحق داوری کن و حکم بجور نکن و از حق دوری منما. «لَقَدْ قُلْنٰا إِذاً شَطَطاً» کهف: ١٤. آنوقت قول باطل و دور از حق گفته‌ایم.

شیطان: دور شده. متمرد. این کلمه‌بصورت‌مفرد هفتادبار وبصورت جمع (شیاطین) هیجده‌بار در قرآن مجید آمده است (المعجم المفهرس) و بررسی در آن از چند جهت لازم است:

معنای لغوی

بعقیدهٔ طبرسی و راغب و ابن‌اثیر ودیگران نون شیطان اصل کلمه‌است و آن از شطن یشطن میباشد شطن چنانکه سه دانشمند فوق و جوهری گفته بمعنی دور شدن است «شَطَنَ عَنْهُ: بَعُدَ» علی هذا شیطان بمعنی‌دور شده از خیر است چنانکه در مجمع البعید من‌الخیر گفته است.

بقول بعضی نون‌آن زاید و اصل آن از شاط یشیط است و آن بمعنی هلاکت یا شدت غضب است (نهایه) ولی محققین این قول را قبول‌ندارند.

آنگاه‌آنرا شیطان‌معروف‌وبمعنی هر متمرد و طاغی گرفته‌اند اعم از آنکه‌ازجن‌باشد یا انس‌یا جنبندگان.

بنظرنگارنده: شیطان وصف‌است نه اسم‌خاص‌آن‌روح شریروبمناسبت دوری از خیر و از رحمت حق‌تعالی وصف شیطان براو اطلاق شده‌است چنانکه نظیر این کلمه در «بلس ـ ابلیس»گذشت و توصیف‌آن با رجیم (مطرود) شاهد این مطلب است .

شیطان از ملائکه است یا از جن؟

صریح آیهٔ «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» کهف: ۵۰ آنست‌که شیطان ازنوع جن‌است و روایاتی در این‌باره نقل شده‌است از جمله در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ ۳٤ بقره از حضرت صادق عليه السلام نقل‌شده: جمیل بن دراج از آنحضرت پرسید آیا ابلیس از ملائکه بود یاکاری از آسمانرا عهده‌دار بود ؟ فرمود : از ملائکه نبود و کاری از آسمانرا مباشرت نداشت . از جن بود در میان‌ملائکه. فرشتگان چنان میدانستند که او ازآنهاست. خدا میدانست که ازآنها نیست چون بسجده مأمور شد از او واقع شدآنچه واقع شد .

در مجمع ذیل‌آیهٔ ۳٤ بقره ازشیخ مفید رحمه‌الله نقل شده که گوید: او از جن‌بود وازملائکه‌نبود دراین‌باره ازائمهٔ‌هدی‌علیهم‌السلام‌روایات‌متواتر نقل شده و این قول مذهب امامیه است (تمام شد) .

از طرف دیگر ظهور استثناء در آیهٔ «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ...» بقره: ۳٤ . و آیات دیگر که این سیاق را دارند . آن است‌که او از ملائکه بود وگرنه دستور باو شامل نمیشد و جائی‌برای عتاب و طرد نداشت و حق داشت که بگوید خطاب شامل من نبود .

در خطبهٔ ۱۹۰ نهج‌البلاغه صریحاً

او را ملك گفته است و آن چنین است «كَلّا ما كانَ اللّهُ سُبْحانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِاَمْرٍ اَخْرَجَ بِهِ مِنْها مَلَكاً» . در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده : شیخ طوسی ملك بودن اورا اختیار فرموده و آن در ظاهر تفاسیر ما از امام صادق علیه‌السلام نقل شده . و آن از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده منقول است (تمام شد) .

بنظر نگارنده چنانکه در « بلس » گذشت جنّ و ملائکه از یك حقیقت‌اند و اختلاف صنفی و وصفی دارند به « ابلیس » رجوع شود در اینصورت اطلاق جنّ و ملك هر دو باو صادق است این مطلب را المنار نیز گفته و قول راغب در ذیل نقل خواهد شد.

اگر گوئی: دربارهٔ ملائکه هست « بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ. لايَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ » انبیاء : ۲٦و۲۷. پس چطور شیطان نافرمانی کرد ؟

گوئیم: این سخن در «ملك» بررسی خواهد شد و اشکالی ندارد که صنف جنّ از ملائکه اهل گناه باشند. چنانکه در سورهٔ جنّ هست . راغب در مفردات گوید : جنّ بدو وجه گفته میشود یکی روحانیّین که از دیده پنهان‌اند در این صورت ملائکه و شیاطین داخل در جنّ‌اند هرملك جنّ است ولی هر جنّ ملك نیست (محل حاجت تمام شد) .

ولی اگر ملك و جنّ از یك حقیقت نباشند ناچار باید گفت : او از جنّ بود نه از ملائك زیرا آیهٔ فوق‌الذکر در جنّ بودن او صریح و غیر قابل تأویل است .

حدود تسلط شیطان

در کیش ثنویت ایران قدیم اهریمن خالق مطلق بدیها و شرور و آفات و موجودات زیان‌آور از قبیل مار ، عقرب و غیره است ، ممکن است بعضی خیال کنند : شیطان در قرآن و اسلام مرادف اهریمن در عقیدهٔ ایران باستان است . ولی این اشتباه محض است . شیطان و جنّ نقشی در کار خلقت ندارند .

خالق تمام اشیاء خداوند است و

کسی جز خدا درکار خلقت و تدبیر آن استقلالی ندارد چنانکه مفصلا در «شرك» وکلمهٔ «الله» گذشت. قرآن در مقام ذمّ و ردّ چنین افکار باطل فرموده «وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكٰاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالىٰ عَمّٰا يَصِفُونَ» انعام: ۱۰۰. ایضاً فرموده «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ اِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» صافات: ۱۵۸.

آنچه بشیطان و اعوان او داده شده از حول و قوهٔ الهی است وآنها مطلقاً استقلالی ندارند گرچه درعلت تفویض قدرت وسوسه بآنها سخن بسیار است.

حدود تسلّط شیطان وشیاطین فقط وسوسهٔ قلبی و بهتر نمایاندن بدیها و بالعکس است وجز این تسلّطی ندارند و در قرآن مجید هر چه درکار آنها گفته شده برگشت همه براین اصل است.

چنانکه شیطان خود در روزقیامت بمردم خواهد گفت «مٰا كٰانَ لِىَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ اِلاّٰ اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِى ....» ابراهیم: ۲۲. یعنی من برشما تسلّطی نداشتم جز آنکه شمارا خواندم و از من قبول کردید. چنانکه در «سلطان» تحت عنوان تسلّط شیطان مفصلا گذشت.

و آیات «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطٰانُ...» اعراف: ۲۰. «يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مٰا يَعِدُهُمُ الشَّيْطٰانُ اِلاّٰ غُرُوراً» نساء: ۱۲۰. «وَاِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰانُ اَعْمٰالَهُمْ» انفال: ۴۸. «اَلشَّيْطٰانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ...» بقره: ۲۶۸. و آیات دیگر همه راجع باین مطلب‌اند. و این قدرت از جانب خدا اعطا شده ولی چندآیه هست که باید بررسی شوند.

اول آیهٔ «اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبٰا لاٰيَقُومُونَ اِلاّٰ كَمٰا يَقُومُ الَّذِى يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره: ۲۷۵. در «خبط» مفصلاً در این باره صحبت شد رجوع شود و گفته شد که المنار شیطان را در آیه میکرب دانسته و بعقیدهٔ المیزان: اشعار آیه بدخالت جنّ در بعضی از دیوانگان قطعی است.

دوم آیاتیکه نسیان را بشیطان نسبت میدهند نحو «وَ اِمّا یُنْسِیَنَّكَ الشَّیْطانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّکْری مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ» انعام:٦٨ . ایضاً آیهٔ ٤٢ یوسف، ٦٣ کهف، ٢٠١ اعراف. شاید این نسیان در اثر وسوسه‌های مخصوص باشد و شاید شیطان این تسلّط را نیز دارد .

سوم آیهٔ «اِنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ» ص: ٤١. در «ایّوب» احتمال دادیم که‌شاید منظور وسوسهٔ شیطان است که او را با القاء وسوسه رنج میداد نه‌اینکه شیطان سبب بیماری او بود .

چهارم «وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ» زخرف: ٣٦. و آیهٔ «اَلَمْ تَرَ اَنّا اَرْسَلْنَا الشَّیاطینَ عَلَی الْکافِرینَ تَؤُزُّهُمْ اَزّاً» مریم: ٨٣ .

دراین دو آیه نیز تحریك شیطان و قرین بودنش بوسیلهٔ وسوسه است با اضافهٔ اینکه‌خداوند درصورت کوری از ذکر خدا و کفر بآیات شیطان را مسلّط میکند .

حکایت تمرد شیطان

حکایت عصیان این روح شریر در جاهای متعدد از قرآن کریم نقل شده ما آنرا از سورهٔ اعراف نقل میکنیم: ای بشر ما شما را اندازه گرفته وصورت دادیم، سپس بملائکه گفتیم بآدم سجده کنید (و اعتراف نمائید که او لایق خلافة الله در زمین است). ملائکه‌سجده کردند (واعتراف کرده خاضع شدند) مگر ابلیس که از ساجدان نبود .

خدا فرمود : ابلیس چه مانع شد تو راکه سجده نکردی؟ گفت: من‌از او بهترم که مرا از آتش بخصوصی آفریده‌ای‌ولی او را ازگل‌مخصوص (این استدلال از او بی‌جا و باطل‌بود که برتّریت در اثر استعداد و کار است و آدم استعداد خلافت خدائی داشت نه او) .

خدا فرمود : از آنجا فروشو تو را نرسد که در اینجا بزرگی کنی برون شو که تو از حقیران هستی . گفت : مرا تا روزیکه از نو زنده

میشوند مهلت‌بده. فرمود: توازمهلت شدگانی. (منظورش آن بود که مرا فعلا از بین‌مبر و گرفتار منما خدا در جواب فرموده «إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» گویامنظور اینست که وجود توطوری است که نخواهی مرد بلکه از زمرهٔ آنانیکه از مردن مهلت دارند وشاید غرض آنستکه مهلت دادیم. شیطان چون این مهلت را فهمید) گفت: پروردگارا در قبال اینکه مرا بفساد انداختی برای کمین آنها در راه‌راست تو خواهم نشست سپس از جلووپشت سرشان و از راست و چپ بسوی آنها خواهم‌آمد، طوریکه بیشتر آنها را بندهٔ شکرگزار نخواهی یافت.

خدا فرمود: «از اینجا مذموم و مطرود بیرون شو هر که از مردم پیروی توکند حتماً حتماً جنهم را از شما پرخواهم کرد» اعراف: ۱۱ــ۱۸.

بنظر المیزان این حکایت‌واغفال شدن آدم حاکی از روابط واقعی میان نوع انسان و ملائکه و ابلیس است که بصورت امر، امتثال، طرد، رجم، سؤال و جواب آمده است.

غرض المیزان ظاهراً آنست که‌امرو نهی و خطاب بابلیس و گفتگوی او با خدا دربین نبوده بلکه واقعیت‌باین صورت ذکر شده است.

در المنار ج ۸ ص ۳۲۹ گوید: آن (خطاب خدا و جواب شیطان و عصیان و نهی‌آدم) بیان واقعی‌صفت طبیعت بشرو طبیعت شیطان واستعداد وکارهای‌آندو است.

سخن المنار و المیزان جواب اشکال‌بعضی‌مفسران‌است که‌گفته‌اند: خدا چگونه بابلیس خطاب کرد؟! آیا بوسیلهٔ ملائکه بود یا مطالب را در لوح محفوظ میدید؟! و آیا این عرضه را داشت که خدا او را طرف سؤال و جواب قراربدهد؟(مشروح اشکال مفسران).

چرا این تسلط بشیطان داده شد؟

عالم ایجاد با همهٔ وسعت‌وکثرت اجزاء، بهم دیگر مربوط و آخرش باولش معطوف‌است. این ارتباط در حکمت الهی بطور ضرورت باید با

تنافی و تضاد یا بـا کمال و نقص و وجدان و فقدان و رسیدن و حرمان باشد. اگر شرّ، فساد، رنج، فقدان، نقص، ضعف و امثال اینها در عالم نبود، بـرای خیر، صحت، راحت، وجدان، کمال و قـدرت مصداقی نبود و چیزی از آنها درك نمیشد. اگر شقاوت نبود سعادت یافت نمیشد، اگـر معصیت نبود طـاعتی محقق نمیگردید واگر قبح و ذمّ نبود مدح و حسن پیدا نمیشد و هـرگاه عقاب نمی‌بود ثواب حاصل نمیشد. و اگر دنیا وجود نداشت آخـرتی متکوّن نمیشد. اطاعت مثلاامتثال امرخداست اگـر عـدم امتثال ممکن نبود فعل ضروری میشد و در آنصورت امر خدائـی معنائـی نداشت و تحصیل حاصل میشد. و آنگاه برای طاعت معنائی نمی‌ماند و با عدم طاعت و عصیان، مدح و ذمّ و ثواب وعقاب باطل میگردید و سپس دین، شریعت و دعوت و آنگاه نبوّت و رسالت و اجتماع ومدنیّت وانسانیت سپس هر شیء. باطل میشد.

از اینجا روشن میشود که وجود شیطان داعـی برشرّ و معصیت از ارکان نظام عالم انسانی است کـه برسنت اختیار جاری است. شیطان مثل حاشیه‌ای در کنار صراط مستقیم که باید انسان آنرا برود واقع شده‌است و معلوم است که استقامت صراط با حاشیه‌ایکه خـارج از اوست معین میشود. (تلخیص از المیزان ج ۸ ص ۳۶ـ۳۷).

جنود و اولاد شیطان

شیطان در اضلال بشر تنها نیست بلکه اعـوان و انصار دارد قرآن فرموده: شیطان و دارودسته‌اش شما را از محلی می‌بینند که شما آنهارا نمی‌بینید «اِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ» اعراف: ۲۷. و در جای دیگر فرموده: آیااو وذرّیه‌اش را دوستان غیر از من میگیرید حال آنکه آنها بشما دشمن‌اند «اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونی وَهُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ» کهف: ۵۰.

و در جای دیگر فرموده: بتها و اغواء شدگان و جنود ابلیس همه‌برو در آتش افتند «فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ . وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» شعراء: ۹۴و۹۵.هکذاتمام آیاتیکه‌نسبت اضلال و اغفال را بشیاطین میدهند .

در اینصورت همانطور که ملك الموت اعوان و انصار دارد و یك جا آمده «قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» سجده: ۱۱ . و در جای دیگر فرموده «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ» انعام: ٦١. و میدانیم‌که دیگران‌اعوان ملك‌الموت‌اندهمچنین شیطان نیز جنود و اعوان دارد و از عنوان «جنود ابلیس» بدست میاید که تمام ارواح شریره از ابلیس که رئیس آنهاست پیروی میکنند .

روایات اهل بیت علیهم‌السلام در این باره زیاد است برای نمونه بسفینة‌البحار لفظ «بلس» و «شطن» رجوع شود. از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده: قسم بخدائیکه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بحق فرستاد عفریت‌ها و ابلیس‌ها برمؤمن بیشتراز زنبوران‌برگوشت‌اند مؤمن ازکوه محکمتر است،کوه را با تبر میتوان تراشید ولی مؤمن از دین خودکم نمیکند .

لفظ شیطان بانس نیز گفته میشود .

بانسانهای دور از حق و متمرد شیطان اطلاق میشود در قرآن کریم نیز یافته است مثل «وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ» بقره: ١٤. ایضاً «وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» انعام: ۱۱۲. درست است که در اینگونه موارد شیاطین بدون الف و لام عهد است و در شیاطین معروف نیز بدون الف و لام‌آمده است مثل «وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ» حجر: ۱۷. ومثل «نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳٦. در اینصورت شاید مراد از الشیطان یا الشیاطین انسانهاباشند باید در این‌باره در آیات دقت بیشتر کرد .

مثلا شاید مراد از «وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ ...»

بقره: ١٠٢. «وَ اِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ اِلی اَوْلِیائِهِمْ ...» انعام: ١٢١. انسانهای متمرد باشند. نگارنده این احتمال را نزدیك بیقین میداند.

خاتمه

مطالب دیگری دربارهٔ شیاطین و شیطان هست از قبیل رانده شدن از آسمانها، کار کردن برای حضرت سلیمان وغیره مثل «وَمِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ...» انبیاء: ٨٢. که در جن گذشت و در جاهای مناسب ذکر شده است.

شعب: جمع کردن. متفرّق کردن: در اقرب آنرا جمع، تفریق، اصلاح، افساد معنی کرده وگوید در هردو ضد بکار میرود همچنین است قول مجمع.

شعبه بمعنی تکه و قسمت است چنانکه درنهایه آمده «اَلْحَیاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْاِیمانِ» و از ابن مسعود نقل کرده: «اَلشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ». جمع آن شعب (بروزن صرد) و شعاب است.

«اِنْطَلِقُوا اِلی ظِلٍّ ذِی ثَلٰثِ شُعَبٍ. لاظَلِیلٍ» مرسلات: ٣٠. یعنی بروید بسوی سایه‌ایکه سه‌شعبه دارد و سایه افکن نیست مراد از این ظل ظاهراً دود است که در آیهٔ دیگر آمده «وَ اَصْحابُ الشِّمالِ ما اَصْحابُ الشِّمالِ. فی سَمُومٍ وَ حَمِیمٍ. وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ لابارِدٍ وَلاکَرِیمٍ» واقعة: ٤١ ـ ٤٤. درست روشن نیست که علت سه‌شاخه بودن آن چیست والله اعلم.

«یا اَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَاُنْثی وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکُمْ» حجرات: ١٣. دربارهٔ شعب (بروزن علم و فلس) که جمع آن شعوب است سه‌قول هست یکی قبیلهٔ بزرگ. در مجمع گوید: آن طائفه بزرگی است مثل مضر و ربیعه و قبائل از آن کمتر است مثل تیرهٔ بکر از ربیعه و تمیم از مضر و این قول اکثر مفسران است.

دوم آنکه شعب کمتر از قبیله است راغب گوید: شعب قبیله‌ای است که از طائفهٔ واحد منشعب باشد جمع آن شعوب است.

سوم آنکه شعوب عجم و قبائل

عـرب است در صافی فرموده بقول قمی شعوب عجم و قبائل عرب‌است ودرمجمع آنرا ازامام‌صادق عليه السلام نقل کرده از ابوعبیده نقل شده : شعوب عجم است‌و اصل‌آن از تشّعب‌است که نسب عجم بسیار پراکنده است .

و نیز بمعنی قبائل مختلط آمده است چنانکه در اقرب هست .

زمخشری‌در کشّـاف گوید: شعب بالاترین طبقه ازطبقات ششگانه‌است که درعرب هست وآنها عبارتند از: شعب، قبیله، عماره ، بطن ، فخذ و فصیله. شعب جامع قبائل، قبیله‌جامع عمائر ، عماره جامـع بطون ، بطن جامع افخاذ ، فخذ جـامع فصائل میباشد : خزیمه شعب، کنانه قبیله ، قریش عماره ، قصّی بطن ، هاشم فخذ وعباس فصیله است. آنراشعوب گفته‌اندکه‌قبائل ازآن منشعب گردیده است. این کلام را در اقرب‌الموارد نیز ازکشّـاف نقل کـرده . و آن در صحـاح نیز نقل شده ولی فصیله در مرتبهٔ سوم‌آمده است .

بنظـر نگارنده مـراد از شعوب جماعتهای مختلط است کـه تیره و طائفه درآنها ملحوظ‌نیست و شعبه‌ها و فرقه‌ها هستند که امروز آنرا ملت میگوئیم استعمال عـرب فعلا چنین است و آنرا بجای ملت بکار میبرند و میگویند: الشعب الایرانی، الشعب المصری .

و قبائل همان تیره ها و طائفه ها و خانواده های بزرگ‌اند . در اول آیه کلمهٔ « یٰاأَیُّهَا النّاسُ » روشن‌میکند کـه خطاب بعموم جهانیان است نه فقط عرب و موقع نزول قرآن عرب قبیله ها بـود و دیگران ملتها یعنی : ای مردم ما شما را ملتها و قبیله ها گرداندیم تـا یکدیگر را بشناسید و معاملات و مواصلات داشته باشید و همه را از یك نر و ماده آفریده‌ایم. غرض‌ازآیه ظاهراً نفی‌تفاخربا‌انساب و احساب است‌و همهٔ مردم‌یکسان‌اند و احترام و اکرام با تقوی است .

شعیب: یکی از پیامبران نامی‌که اسم مبارکش یـازده بار در قرآن

مجید آمده است . او بمردم مدین مبعوث شده بود « وَإِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً » اعراف:٨٥ . پس از تبلیغات طاقت فرسا عده‌ای بشعیب ایمان آوردندو دیگران او راتکذیب کردند سرانجام او و مؤمنان از عذاب نجات یافته و دیگران بسخط خدا گرفتار گردیدند « وَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْباً وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ » هود: ٩٤. دراین آیه هست که آنها را صیحه گرفت در سوره عنکبوت هست « فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ » (آیه ٣٧) و در جای دیگر آمده « فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ... » شعراء: ١٨٩. ازمجموع این سه آیه بدست میاید : ابر عذاب درآسمان ظاهرشده سپس رعدوبرقی مهیب برخاسته بطوریکه از شدت صدای رعد همه بلرزه افتادهو بیجان شده‌اند و شاید صاعقه هم آنها را گرفته است .

شعیب همان است که دخترخویش را بموسی‌تزویج کرد چنانکه مشروحاً در سورهٔ قصص آمده است . گرچه درآن سوره‌نام شعیب ذکر نشده‌ولی مسلّم گرفته‌اند که‌مراد از «شیخ کبیر» شعیب است و موسی از مصر بمدین آمده بودکه فرموده « وَلَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ يَسْقُونَ » قصص: ٢٣ . و گفتیم که آنحضرت باهل مدین مبعوث شده بود .

نام مبارك شعیب در قرآن بدین قراراست:

اعراف: ٨٥، ٨٨، ٩٠، ٩١، ٩٢ .

هود: ٨٤، ٨٧، ٩١، ٩٤ .

شعراء: ١٧٧ .

عنکبوت: ٣٦.

نام این پیامبر بزرگ در تورات فعلی رعوئیل است که دختر خویش را بموسی‌داد (سفر خروج باب بند ١٨) در روایات اسلامی هست که شعیب ﷺ از شوق‌خداآنقدر گریست‌تاچشمانش نابیناگردید. شاید مرادآزرده شدن و کم نور شدن چشمانش باشد .

شعر : (بفتح ش) موی. « وَمِنْ أَصْوافِها وَأَوْبارِها وَأَشْعارِها أَثاثاً

وَ مَتاعاً اِلٰی حِینٍ» نحل: ۸۰. صوف در گوسفند، وبر در شتر و شعر در بز است یعنی از پشمها و کرکها و موهای چهارپایان اثاث خانه ومتاع تهیه میکنید تا وقتی که در دنیاهستید.

شعر: (بکسر ـ ش) دانستن. زیرکی «شعر شعراً: علم به ـ شعر لکذا: فطن له» و درنزد اهل عربیّت کلامی است کـه وزن و قافیه داشته باشد (اقرب‌الموارد).

طبرسی ذیل آیهٔ ۱۵٤ بقره فرموده: شعور اول علم است از راه مشاعرو حواس... و بقولی شعور ادراك دقیق است مأخوذ از شعر بمعنی موی که دقیق و نازك است و از آن است شاعر کـه باقامهٔ وزن و نظم متفطن است طوریکه دیگران نیستند.

راغب گوید: شاعر بعلت فطنت و دقّت معرفت شاعرنامیده شده. شعر دراصل علم‌دقیق است...و درتعارف نـام کلام موزون و قافیه‌دار شده، شاعر آنست که صنعت شعر داند.

خلاصه آنکه: شعر در اصل بمعنی دانستن و توّجه خاّص است و در اصطلاح بکـلام موزون و قافیه‌دار اطلاق میشود که درآن دقت و ذوق مخصوص بکـار رفته است. شاعر گویندهٔ چنین کلامی است. بایداضافه کرد که شعر بیشتر توأم بـا تخیّلات است کـه در خارج مصداق حقیقی ندارند و شاعر بقدرت خیال خویش آنها را در قـالب الفاظ ریخته است علی‌هذا بـاید شعر را کلام خیالی و شاعـر را خیال پرداز بگوئیم، کفار مکّه کـه رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله را شاعر میگفتند منظورشان آن بود کـه این شخص خیال پرداز است و کلماتش واقعیّت ندارد. چنانکه خواهد آمد.

«بَلْ اَحْیاءٌ وَلٰکِنْ لاٰتَشْعُرُونَ» بقره: ۱۵٤. «وَ ما یَخْدَعُونَ اِلاّٰ اَنْفُسَهُمْ وَما یَشْعُرُونَ» بقره: ۹. شعر در اینگونه آیـات بمعنی دانستن و درك است «وَلْیَتَلَطَّفْ وَ لاٰیُشْعِرَنَّ بِکُمْ اَحَداً» کهف: ۱۹. اشعار بمعنی اعلام است یعنی ناشناسی کند و کسی را بوضع

شما با خبر ننماید .

* * *

شعائر: جمع شعیره است بمعنی علامت ونشانه «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ...» بقره:۱۵۸. درمجمع فرموده : شعائر الله محلهای معلوم و نشانداری است که خداآنها را محل عبادت قرارداده و هرمحل معین برای عبادت مشعر آن عبادت است .

علی هذا صفا و مروه دو محل و دو معبداندکه خدا را یاد میاورند و مکان عبادت‌اند . در آیهٔ «وَالْبُدْنَ جَعَلْناها لَکُمْ مِنْ شَعائِرِ اللهِ لَکُمْ فِیها خَیْرٌ» حج:۳۶ . شتران قربانی شعائر الله‌اندکه بواسطهٔذبح آنها بخداعبادت میشود و خدا را یاد میاورند .

«ذٰلِکَ وَمَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَاللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ. لَکُمْ فِیها مَنافِعُ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ مَحِلُّها اِلَی الْبَیْتِ الْعَتِیقِ» حج:۳۲-۳۳. بنابرتفسیراهل‌بیت‌علیهم السلام مراد ازشعائر شتران‌قربانی‌اند که کوهان آنها را از طرف راست میشکافند و با خود از میقات سوق میدهند و این عمل را اشعار وسیاق گویند. آیهٔ دوم «لَکُمْ فِیها مَنافِعُ...» مؤید این تفسیر است بعضی آنرامطلق محلهای طاعت گفته‌اند .

دربارهٔ تعیین منافع که پیش‌ازنحر از آنها میتوان برد در المیزان از کافی و در صافی ازکافی و فقیه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده : اگر حاجت باشد میتواند بآن سوار شود بی آنکه رنجش دهد و اگر شیری داشته باشد میدوشد بی‌آنکه آنراتمام کند .

مشعر: بیابان معروفی‌است مابین منی و عرفات آنرا مشعرگفته‌اند که محل معین‌و معلومی‌است برای‌قسمتی از اعمال حج‌که مبیت، نماز، دعا و غیره باشد «فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللهَ عِنْدَالْمَشْعَرِالْحَرامِ»بقره: ۱۹۸.

شعر و شعراء

ابتدا باید دانست‌بحضرت رسول صلی الله علیه وآله شاعر میگفتند مرادشان از آن خیالپردازی بود یعنی آنچه میگوید

واقعیت ندارد ذهن و ذوق و خیال او این سخنان رامی پروراند همانطور که شعرا بنیروی خیال کاه راکوه و کوه راکاه می‌بینند.

«بَلْ قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ كَما اُرْسِلَ الْاَوَّلُونَ» انبیاء:۵. درمجمع فرموده: این سخن شخص متحیر است که آنچه شنیده مبهوتش کرده گاهی میگوید سحراست وگاهی شعروگاهی خواب، و این مناقضهٔ آشکار است.

ولی ظاهراً آن سه مرحلهٔ ترقی از تکذیب قرآن و رسول خدا ﷺ است اول گفتند: خوابهای پریشان است ولی چون خواب درنوبت خودحقیقت دارد و شخص چیزی می‌بیند. گفتند: بلکه افترا گفته و از خودش بسته و جعل کرده است. ولی چون دروغ بستن نیز تدبیر و فکر لازم دارد از آنهم ترقی کرده گفتند: شاعر است واز روی وهم و خیال سخن میگوید.

قرآن کریم با شعر و شاعران مبارزه کرده و هردو راکوبیده است بایددیدکدام شعر وکدام شاعرمورد حملهٔ قرآن است ابتدا آیات را نقل سپس مطلب را بررسی میکنیم:

«وَما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَما يَنْبَغي لَهُ اِنْ هُوَ اِلّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبينٌ» یس: ۶۹. ما باو شعر نیاموخته‌ایم و شعر باو سزاوار نیست بلکه کلام او تذکر و قرآن مبین است، شعرآنگاه که در خور شأن انبیاء نباشد قهراً موقعیت خویش را از دست میدهد.

«وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ. اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ في كُلِّ وادٍ يَهيمُونَ. وَ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ. اِلَّا الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ ذَكَرُوا اللّهَ كَثيراً ...» شعراء: ۲۲۴-۲۲۷. یعنی گمراهان از شعراء پیروی میکنند، نمیدانی که شاعران در هر وادیی گام برمیدارند (و در توسن خیال نشسته و بهرسو میتازند) و میگویند آنچه راکه نمیکنند، مگر شاعرانیکه ایمان آورده وکار نیکوکرده و خدا را بسیار یاد نموده‌اند.

این آیات باآنکه شعر و شاعران

و پیروان آنها را کوبیده ولی در آیهٔ اخیر شاعران مؤمن را از این گروه استثناء کرده و در نتیجه شعر آنها و خودشان ممدوح‌اند.

درالمیزان ازدرّ المنثور نقل‌شده: ابوسعید گوید: روزی با رسول خدا صلی الله علیه وآله میرفتیم برشاعری گذشتیم که‌شعر میگفت حضرت فرمود: «لان یمتلی جوف احدکم قیحاً خیر من ان یمتلی‌شعراً» بعدگوید: این روایت‌از طریق شیعه‌ازامام‌صادق علیه السلام ازرسول خدا صلی الله علیه وآله نقل شده است.

ناگفته‌نماند درقرآن بشعرجاهلیت و شعر غیر مسؤل حمله شده، شعریکه در خدمت هوسهای شخصی است و بخاطر شعرسروده میشود و قابل‌پیاده شدن در عمل نیست، مثل تابلو های خیالی که نفعی بحال جامعه ندارند و فقط اشخاص میلیونر آنها را بقیمت گزاف میخرند، آری اینگونه اشعار غیرمسؤل ومضرّ و محصول‌خیالبافی مورد حملهٔ قرآن است و قرآن نسل آنهارا قطع کرد ولی بعدها خلفاآنرا زنده کردند و بشاعران مطرب کیسه های زر دادند.

وگرنه شعر مفید و مبیّن حقیقت مورد نظر قرآن و اولیاء دین است چنانکه از استثناء در آیهٔ اخیر روشن گردید.

اصولاً سخنیکه از روی وهم و خیال باشد خواه بصورت نظم باشد یا نثردر اسلام مذموم است ولی‌بیان حقائق در هر قالب که باشد ممدوح و مورد نظر است.

در مجمع از کعب بن مالك نقل شده‌که‌گفت یا رسول‌الله دربارهٔ شعر چه‌میفرمائید؟ فرمود: مؤمن‌باشمشیر و زبان خویش جهاد میکندبخدائیکه جانم در دست اوست گویا (با شعر گفتن) آنها را تیرباران میکنید. و آنحضرت بحسّان بن ثابت‌فرمود: آنها را هجوکن روح القدس با تو است.

نگارنده گوید: علامهٔ امینی در جلددوم‌الغدیر ص ۱ تا ۲٤درخصوص شعر ممدوح و شعراء حق مطلب را

ادا کرده است طالبان تحقیق بآنجا رجوع کنند .

آیا رسول خدا ﷺ شعر گفته است ؟

از رسول خدا ﷺ نقل شده که گویا در جنگ حنین فرموده :

انا النبیّ لاکذب　انا ابن عبدالمطلب

در جواب اینکه این نقل با «وَ مٰا عَلَّمْنٰاهُ الشِّعْرَ ...» چگونه میسازد در مجمع فرموده: گروهی گفته‌اند آن شعر نیست گروهی دیگر گویند این شعر اتفاقی بوده و آنحضرت قصد شعر گفتن نداشته است . در المیزان فرموده: این بیت از آنحضرت منقول است و دربارهٔ آن زیاد بحث کرده‌اند ولی طرح روایت آسانتر است از آنکه بگوئیم شعراست یا شعر ازروی قصد نیست .

شِعْریٰ: (بکسر شین) «وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرٰی» نجم:۴۹. شعرای یمانی ستارهٔ درخشنده‌ایست واقع درصورت فلکی کلب اکبر که درخشنده ترین ستارگان ثوابت است ، نوعاً در ماههای تابستان درجنوب دیده‌میشود. دانشمندان نجوم گویند : فاصلهٔ این ستاره از زمین پانصد هزار برابر فاصلهٔ خورشید با زمین است وتشعشع آن چهل برابر خورشید . حجم آن باندازهٔ زمین ، وزن آن باندازهٔ خورشید، فشردگی ذرات آن پانصد هزاربار ازچگالی آب زیادتر است، اگر در فاصلهٔ خورشید بود. زمین و اهل آنرا می‌سوزانید .

در مجمع هست قوم خزاعه ستارهٔ شعری‌را می‌پرستیدند لذاست که قرآن فرموده: خدا پروردگار شعری است یعنی خدا را پرستش کنید نه‌شعری‌را.

ناگفته نماند شعری نام دو ستاره است: شعرای یمانی، شعرای شامی ولی ظاهراً مراد اولی است که آن از دومی درخشنده‌تر است و بدان علت برای نادانان معبود واقع گردیده بود .

شعل: «قٰالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» مریم: ٤. شعل افروخته شدن آتش و شعیله فتیلهٔ

مشتعل است اشتعال رأس تشبیه است باشتعال آتش از حیث رنگ. یعنی: گفت خدایا من استخوانم سست‌شده و سرم از پیری سفید گشته است. در مجمع فرموده «اِشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» از بهترین استعاره‌هاست... زجّاج گفته: چـون سفیدی در سر از حدّ گذشت گویند «اِشْتَعَلَ رَأْسُ فُلانٍ» . این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده‌است.

شغف: «اِمْرَأَةُ الْعَزیزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّاً» یوسف: ۳۰. شغاف غـلاف قلب است چنانکه در مجمع و غیره گفته است فاعل «شغفها» فتی است یعنی محبّت جوان غلاف قلب زن را پاره کـرده و در جوفش نشسته است اشاره است بحب شدید و جاگرفته در قلب . از امیرالمؤمنین و امـام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و دیگران نقل شده کـه آنرا « شعفها » با عین مهمله خوانده‌اند در مجمع گوید: شعفها یعنی‌او را بهرجا بـرد مشتق است از شعفات الجبال (قله‌های کوهها) یعنی از محبت اورا سرگردان کرده است .

معنی آیـه : زن عزیز از غلامش کام میخواهد که عشق غلام در دلش نشسته است. این کلمه در قرآن یکبار آمده است .

شغل: « شَغَلَتْنا اَمْوالُنا وَ اَهْلُونا» فتح: ۱۱. اموال‌و اهل و عیال‌مشغول و گرفتارمان کرد «اِنَّ اَصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ » یس : ۵۵ . شغل را(بروزن عُنُق‌و قُفْل)خوانده‌اند هردو بمعنی مشغولیت‌اند یعنی: اهل بهشت آنروز در مشغولیت بخصوصی متنعم‌اند .

شفع: شفع و شفاعـت هـر دو مصدراند بمعنی منضم کـردن چیزی بچیزی. راغب گوید « اَلشَّفْعُ : ضَمُّ شَیْءٍ اِلٰی مِثْلِهِ» در اقرب‌الموارد گفته « شَفَعَ الْعَدَدَ : صَیَّرَهُ زَوْجاً اَیْ اَضافَ اِلَی الْواحِدِ ثانِیاً » .

«وَالشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ. وَاللَّیْلِ اِذا یَسْرِ» فجر : ۳و٤. شفع دراینجا اسم است بمعنی جفت چنانکه وتر بمعنی تـك است یعنی: قسم بجفت و تك و قسم

بشب آنگاه که میرود. تفسیر این آیه در «فجر» دیده شود.

شفاعت

ظاهراً شفاعت را از آنجهت شفاعت گوئیم که شفیع خواهش خویش را بایمان و عمل ناقص طرف منضّم میکند و هر دو مجموعاً پیش خدا اثر میکنند. با درنظر گرفتن اینکه انگیزانندهٔ شفیع، خداست و او دستور داده چنین خواهشی بکند چنانکه خواهیم گفت. مثلا رسول خدا ﷺ با اجازهٔ خدا خواهش خویش را با عمل ناقص مؤمن توأم کرده و از خدا میخواهد که او را بیامرزد. بعبارت دیگر همانطور که آنحضرت در دنیا شفاعت رهبری دارد و واسطه در رساندن احکام خداست، در آخرت نیز واسطه در جلب مغفرت خداست. لذا معنای اولی درآن ملحوظ میشود علی هذا شفیع بمعنی واسطه، وسیله، وکمك است.

شفاعت را باید از دوجهت بررسی کرد یکی از جهت تکوین و دیگری از جهت تشریع. اما از جهت تکوین از بعضی آیات مستفاد میشود که کلیهٔ اسباب و وسائل زندگی نسبت بمسبّبات و رساندن رحمت خدا بخلق واسطه و شفیع‌اند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ...» یونس: ٣. جملهٔ «مٰا مِنْ شَفِيعٍ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» پس از ذکر آفرینش آسمانها و زمین و تدبیر آنها روشن میکند آنها نیز شفیع و واسطهٔ رحمت خدایند ایضاً آیهٔ «لَهُ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ» بقره: ٢٥٥. و ایضاً «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفٰاعَةُ جَمِيعاً» زمر: ٤٤. و در آیاتی نظیر «مٰا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاٰ شَفِيعٍ» سجده: ٤. ظاهراً مراد انضمام اسباب بیکدیگر است که باراده خدا انجام می‌پذیرد مثل «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ». اما از جهت تشریع: میشود گفت کلیهٔ اعمال وسائل و شفیعانند در جلب رحمت و مغفرت خداوند «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا

اللهَ وَ ابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» مائده:٣٥. وسیله‌ایکه میتوان نسبت بخـدا طلب کرد همان راهها و اعمالی است که خداوند قرارداده است و نیز شفیعان آخرتند که از جانب خدا بدین مقام منصوب‌اند.

شفاعت باذن خداست

آیاتی داریم کـه میگویند : هیچ شفیعی نیست مگر پس از اذن‌خداوند چنانکه در آیـۀ ٢٥٥ بقره و ٣ یونس گذشت ایضاً «قُلْ لِلّٰهِ الشَّفاعَةُ جَميعاً لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ» زمر: ٤٤. این‌آیات صریح‌اند دراینکه شفیع را باید خدا منصوب کند و بوی اجازه دهد، آیۀ اخیر روشن است که مطلق شفاعت مال خداست و حکـومت آسمانها و زمین از اوست . اوست کـه در دنیا اسباب و وسائل زندگی و رحمت و در آخـرت واسطه های شفاعت قرار میدهد.

علی هذا شفاعت آن نیست کـه مجرم بـا کمك شفیع جلـو مقررات خدائی را بگیرد و نقض قانون کند مثل پارتی بازیهای دنیا . بلکه خود قانونگذار(خدا) همانطورکه عده‌ایرا در دنیاوسیلۀهدایت و واسطۀرساندن احکام قرار داده آنها را در آخرت وسیلۀ مغفرت خویش قرارداده‌است. مجرم فی‌حدّ ذاته نسبت باستفاده از شفاعت مسلوب‌الاختیار است‌ومحلی از اعراب ندارد . این خداست کـه چنین خواسته و چنین قرارداده‌است. بدین طریق بعضی از اشکالات کـه بشفاعت شده مرتفع میشود.

شفاعت درآخرت یعنی استغفار

حکم اوّلی آیات قرآن آنست که درآخرت مطلقا شفاعت و واسطه‌ای نیست و هیچ‌کس حق دم زدن ندارد. کارهافقط دراختیار خداست‌واحدی بحال احـدی مفید نیست و کسی در کار کسی حق دخالت ندارد . «يَوْمَ لٰاتَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالْأَمْرُيَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ» انفطار: ١٩ . «يَوْمَ لٰايُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى‌شَيْئاً وَلٰاهُمْ يُنْصَرُونَ»دخان: ٤١ . ایضاً «وَ اخْشَوْا يَوْماً لٰايَجْزِي وٰالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لٰامَوْلُودٌ هُوَجٰازٍ عَنْ

وَ الِدِهِ شَيْئاً» لقمان : ٣٣.

همچنین است آیاتیکه مطلق دوستی و شفاعت و دادوستد را در آخرت نفی میکنند مثل «اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِىَ يَوْمٌ لابَيْعٌ فِيهِ وَ لاخُلَّةٌ وَلاشَفاعَةٌ» بقره : ٢٥٤ . ایضاً آیاتیکه فائده شفاعت را نفی کرده و آنرا بی فایده میدانند «وَلايُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَلايُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ ....» بقره: ٤٨ . «وَلايُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لاتَنْفَعُها شَفاعَةٌ» بقره: ١٢٣ .

بموجب این آیات شفاعتی در آخرت نیست و اگرهم کسی دربارهٔ کسی سخن گوید مسموع نخواهدبود. لیکن به ملاحظهٔ آیات دیگر که شفاعت را با اذن خدا اثبات میکنند خواهیم دانست مقصود از آیات نفی، استقلال در شفاعت است . بعبارت اُخری آندسته آیات میگویند : کسی در شفاعت بدیگران استقلال ندارد و نمیتواند بدون اذن خدا کاری کند ولی شفاعت پس از اجازهٔ خداوند مرحلهٔ دیگری است که آیات بسیاری آنرا اثبات میکنند نحو «مَنْ ذَاالَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِهِ» بقره: ٢٥٥. «ما مِنْ شَفِيعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ» یونس: ٣. «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِى السَّمٰواتِ لاتُغْنِى شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً اِلاّ مِنْ بَعْدِ اَنْ يَأْذَنَ اللهُ لِمَنْ يَشاءُ وَيَرْضىٰ» نجم: ٢٦ .

مقتضای این آیات آنست که بعد از اذن خدا شفاعت هست . ملائکهٔ آسمان شفاعت میکنند ولی شفاعتشان فائده‌ای ندارد مگر پس از اذن خدا. همچنین است آیات سه گانهٔ زیر: «يَوْمَئِذٍ لاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ اِلاّ مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ رَضِىَ لَهُ قَوْلاً» طه: ١٠٩. «وَلا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ اِلاّ لِمَنْ اَذِنَ لَهُ» سباء : ٢٣ . «لايَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ اِلاّ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَالرَّحْمٰنِ عَهْداً» مریم: ٨٧ .

آیهٔ اول راجع بشافعین است یعنی آنروز فایده نمیدهد شفاعت ، مگر شفاعت کسیکه خدا باو اذن داده و از سخن گفتنش راضی است چنانکه درآیهٔ دیگر است «لايَتَكَلَّمُونَ اِلاّمَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قالَ صَواباً» نباء :

۳۸. آیهٔ دوم راجع بمشفوع لهم است یعنی شفاعت پیش خدا فایده‌ای نمیدهد مگر برای کسیکه خدا اجازه داده در حق او شفاعت شود مثل آیهٔ «وَ لاٰیَشْفَعُونَ اِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضٰی...» انبیاء: ۲۸. یعنی ملائکه شفاعت نمیکنند مگر بآنکه خدا از او راضی است.

ولی آیهٔ سوم بهر دو متحمل است فاعل «یَمْلِکُونَ» راجع است به مجرمین در آیهٔ قبل یعنی گناهکاران مالك شفاعت نمیشوند ویکی بر دیگری حق شفاعت ندارند ولی آنکه نزد خدا عهدی دارد مالك شفاعت میشود ممکن است مراد مشفوع لهم باشند که آنها شفاعت شافعان را مالك میشوند. گفته‌اند مراد از عهد ایمان بخدا و تصدیق به نبوت است. و غیر این نیز گفته‌اند.

و شاید مقصود شافعان باشند یعنی آنکه پیش خدا عهدی دارد او مالك شفاعت است و میتواند شفاعت کند. این احتمال قویتر است بقرینهٔ آیهٔ «وَ لاٰیَمْلِکُ الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ اِلاّٰ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۶. یعنی آنانکه این مردم غیر از خدا میخوانند و آنها را شفیع و واسطه میدانند مالك شفاعت نیستند و نمیتوانند شفاعت بکنند مگر آنانی مالك شفاعتند که دانسته و از روی علم بحق شهادت بدهند. این آیه راجع به شافعان است و ظاهراً مراد از «عهد» در آیهٔ فوق همان «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» است.

بهرحال هر سه آیهٔ مورد ذکر با آیاتیکه در تفسیر آنها آوردیم همه دلالت بر وجود شفاعت دارند البته با اذن خدا.

شافعان قیامت

شافعان قیامت آنانند که در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند. این قاعده از قرآن با کمك روایات به بهترین وجهی استفاده میشود. توضیح اینکه: بتصریح قرآن از جملهٔ شفعاء روز قیامت ملائکه‌اند چنانکه در آیهٔ ۲۸ انبیاء و ۲۶ نجم گذشت. ملائکه در دنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند و حتی

عده‌ای از آنبزرگواران سلام‌الله‌علیهم در دنیا نیز پیوسته بـرای اهل ایمان استغفار میکنند چنانکه آمده «اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ کُلَّ شَیْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِیلَكَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحِیمِ. رَبَّنا وَ اَدْخِلْهُمْ جَنّاتِ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّیّاتِهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» غافر: ۷و۸ .

این فرشتگان چنانکه در دنیاچنین محل فیض‌اند و حتماً دعـای آنها در پیشگاه خداوند مقبول است ایضاً در آخـرت شفیع خواهند بـود ایضاً آیهٔ «... وَالْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْاَرْضِ اَلا اِنَّ اللهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» شوری: ۵ .

آیهٔ دیگریکـه شافعان قیامت را معرفی میکنند این‌آیه است «وَلا یَمْلِكُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ اِلّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» زخرف : ۸۶. مراد از حق‌چنانکه گفته‌اندتوحید است یعنی بتها و معبودات دروغین مالك‌شفاعت نیستندبلکه‌مالك‌شفاعت آنهااند کـه دانسته و از روی علم ، بتوحید اقرارکرده‌اند بعضی‌هامفعول «یَعْلَمُونَ» را مشفوع لهـم گرفته‌اند یعنی شافعان آنها را می‌شناسند. ولی قوی بنظر میرسدکه قید شهادت باشد جملهٔ «شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ»شامل انبیاء، ائمه، علماء و صلحاء وغیرهم است. علی هذا اینها همه در قیامت شفیع‌انـد چنانکـه در نقل روایـات خواهدآمد واینها همه در دنیاواسطهٔ فیض و هدایت‌اند .

ایضاً آیهٔ «لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ اِلّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَالرَّحْمنِ عَهْداً» مریم : ۸۷. بنابرآنکه مراد شافعان باشنددر اینصورت بعید نیست کـه اتخاذ عهد همان‌شهادت بحق‌باشد. ولی‌روایاتی هست کـه دلالت دارند مراد از آیه شفاعت شدگـان‌اند . و عهـد مثلا

ولایت است .

* * *

روایات دربارهٔ شفاعت وشافعان زیاد است مجلسی رحمه‌الله در بحار (ج ۸ ص ۲۹-۶۳ طبع جدید) بیشتر آنها را نقل کرده و شفعائیکه در آن روایات نام برده شده بقرار ذیل‌اند: حضرت رسول وائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین، پیامبران (البته عدّه‌ای نام برده شده) ، جبرئیل ، حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها، علماء، شهیدان، مؤمنان ، همسایه در حق همسایه ، دوست درحق دوست .

روایاتی نیز در کافی و غیره مخصوصاً نهج‌البلاغه دربارهٔ شفاعت قرآن هست که کلام الله مجید روز قیامت شفاعت خواهدکرد وشفاعت آن پذیرفته است و در حق آنست : شافع مشفّع .

برای نمونه دوحدیث ذیل را نقل میکنیم « عَنْ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِيّ عليه السلام قالَ قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله : ثَلاثَةٌ يَشْفَعُونَ اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيُشَفَّعُونَ: اَلْاَنْبِياءُ، ثُمَّ الْعُلَماءُ، ثُمَّ الشُّهَداءُ .

عَنْ حُسَيْنِ بْنِ خالِدٍ عَنِ الرِّضا عَنْ اَبِيهِ عَنْ آبائِهِ عَنْ اَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ قالَ : قالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِحَوْضِي فَلا اَوْرَدَهُ اللهُ حَوْضِي. وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِشَفاعَتِي فَلا اَنالَهُ اللهُ شَفاعَتِي ثُمَّ قالَ اِنَّما شَفاعَتِي لِاَهْلِ الْكَبائِرِ مِنْ اُمَّتِي فَاَمَّا الْمُحْسِنُونَ فَما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ. قالَ الْحُسَيْنُ بْنُ خالِدٍ فَقُلْتُ لِلرِّضا عليه السلام : يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ فَما مَعْنى قَوْلِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ « وَلا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضى » قالَ : لا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى اللهُ دِينَهُ» حدیث«ادَّخَرْتُ شَفاعَتِي لِاَهْلِ الْكَبائِرِ مِنْ اُمَّتِي» مورد قبول فریقین است چنانکه درمجمع فرموده .

ناگفته نماند شافعانیکه نام بردیم همه دردنیا واسطهٔ فیض و هدایت‌اند علی‌هذا آنکه در دنیا واسطه و شفیع است درآخرت نیز چنان خواهد بود پس نطفهٔ شفاعت ازدنیا متکون‌میشود و این قاعده بسیار قابل قبول است: درکتب‌اهل سنت نیز احادیثی دربارهٔ

شفاعت نقل شده که حاجت بنقل آنها نیست .

شفاعت شدگان

بموجب آیهٔ «وَلا یَشْفَعُونَ اِلاّ لِمَنِ ارْتَضٰی» انبیاء:۲۸ . شفاعت شدگان کسانی‌اند که خدا از آنها راضی‌است و بموجب آیهٔ «لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ اِلاّ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَاللهِ عَهْداً» مریم : ۸۷ . بنا برآنکه مراد ازآیه ،مشفوع لهم و ازعهد، توحیداست، اهل توحیداهل شفاعت‌اند نتیجه آنکه برای کفّار و مشرکان شفاعتی نیست که نه عهدی عندالله دارد و نه خدا از آنها راضی است .

و بموجب روایات شفاعت شدگان گناهکاران اهل توحیداند و دربعضی‌هست که همه بشفاعت‌رسول خدا ﷺ محتاج خواهند بود.رجوع شود بروایات . بنظر میاید مراد از «لِمَنِ ارْتَضٰی» چنانکه ازحضرت‌امام رضا علیه السلام نیز نقل شدآن نیست که‌خدا ازهمه‌چیزاو راضی‌است بلکه‌خداوند نسبت باو فی الجمله رضایت دارد ولوراجع بدین و اعتقاد قلبی اوباشد و چون شخص معتقد قهراً بعضی از اعمال نیك را خواهد داشت بدست میاید که شفاعت مال‌کسانی از اهل توحید است که «خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً» .

شفاعت نقض غرض نیست

درگذشته دیدیم که آیات قرآن در وجود شفاعت با اذن خدا صریح‌اند. در اینصورت جائی برای اشکال وجود نداردآنچه قرآن اثباتش‌میکند نمیتوان دربارهٔ آن تشکیك نمود . و آنچه از گروهی نقل شده‌که شفاعت با توحید در عبادت منافات دارد و آن نوعی شرك است ، بی جا و لغو میباشد .

بزرگترین اشکالیکه‌دربارهٔ‌شفاعت کرده‌اند آنست که شفاعت موجب تجرّی بگناه بلکه‌موجب تشویق‌بگناه است .

ولی باید دانست که شفاعت فقط امیدواری ایجاد میکند و از یأس بازمیدارد توضیح آنکه بموجب «فَلا

«یَأْمَنُ مَکْرَ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» اعراف: ۹۹. نباید از مکر خدا وقهر خدا ایمن بودو بموجب «اِنَّهُ لاٰیَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ» یوسف: ۸۷. نمیتوان از رحمت خدا ناامید شد زیرا این هر دو از گناهان کبیره است، مؤمن معتدل کسی است که پیوسته بین خوف و رجاء باشد عقیده بشفاعت فقط باعث رجاء است.

میدانیم که خداوند غفور و رحیم است ولی هیچگاه نگفته‌اند غفور و رحیم بودن خدا موجب تجرّی است خدا فرماید: «اِنَّ اللهَ لاٰیَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ماٰدُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشاٰءُ» نساء: ۴۸. ابراهیم علیه السلام بخدا عرض میکند: «رَبَّنَا اغْفِرْلِی وَلِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِساٰبُ» ابراهیم: ۴۱. حال آنکه دعای اومقبول درگاه خدا است و برای مؤمنان در روز قیامت مغفرت‌خواسته ، یعقوب علیه السلام بپسران گناهکارش میگوید: «قاٰلَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُلَکُمْ رَبّی اِنَّهُ هُوَالْغَفُورُ الرَّحِیمُ» یوسف: ۹۸. برسول خدا صلی الله علیه و آله دستور میرسدبرای‌خودت وامتت‌استغفارکن «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاٰوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹. «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِناٰتِ» محمد: ۱۹. حاملان عرش و دیگر فرشتگان پیوسته بمؤمنان چنانکه گذشت استغفارمیکنند و «فَاغْفِرْ لِلَّذِینَ تاٰبُوا» میگویند.

آیا اینها غیرازشفاعت است؟ آیا اینها موجب تجرّی است.

آیا وجود دکتر و دارو و عمل جرّاحی مشوّق و موجب آنست که ما عمداً شکم خویش را پاره کنیم و یا پای خویش را بشکنیم؟ نه‌بلکه وجودآنها باعث اطمینان خاطراست که در روز مبادا بدرد ما خواهند خورد.

وانگهی شفاعت موجب‌آن‌نیست که خدا تحت‌تأثیر شفیع قرارگیرد و از قانون کلی خود دست برداردبلکه خدا از وضع بندگان خویش و اینکه درچه دنیائی زندگی میکنند داناست و خودش بشفیع دستور میدهد که

« وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ » شفیع اولاً و بالذات مسلوب الاختیار است و گناهکار روسیاه نقشی در این کار ندارد این خداست که شفیع را بشفاعت برمیانگیزد نه اینکه گناهکار خواسته بکمك شفیع بجنگ خدا بروند و از تصمیم خداوندی جلوگیری کنند.

از طرف دیگر روشن نیست که همهٔ گناهان مورد شفاعت خواهند بود چنانکه در روایات بعضی از گناهان نام برده شده که مورد شفاعت نخواهند بود خلاصه شفاعت مورد رجاء و امید و تحرك است نه موجب تجرّی بگناه.

بعقیدهٔ معتزله شفاعت برای مطیعین و توبه‌کاران است و باعث ترفیع مقام آنها خواهد بود ولی بعقیدهٔ امامیّه آن برای گناهکاران اهل ایمان است حدیث « اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِي » مورد قبول امّت اسلامی است بااین حدیث این مطلب را بپایان می‌بریم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «اِنّي اَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَاُشَفَّعُ وَ يَشْفَعُ عَلِيٌّ فَيُشَفَّعُ وَ يَشْفَعُ اَهْلُ بَيْتِي فَيُشَفَّعُونَ وَ اِنَّ اَدْنَى الْمُؤْمِنِينَ شَفَاعَةً لَيَشْفَعُ فِي اَرْبَعِينَ مِنْ اِخْوَانِهِ كُلٌّ قَدِ اسْتَوْجَبَ النَّارَ» (مجمع البیان).

شَفَق: (بفتح ش - ف) سرخی مغرب پس از غروب آفتاب « فَلَا اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ. وَ اللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ » انشقاق : ۱۶ و ۱۷. از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نقل است که شفق را سرخی مغرب فرموده‌اند مالك، شافعی، اوزاعی، و غیره نیز چنین گفته‌اند ولی ثعلب آنرا سفیدی معنی کرده و ابوحنیفه این را اختیار کرده است. فرّاء گوید: بعضی از عرب را شنیدم میگفت: این لباس سرخ است مثل شفق (مجمع).

بقول راغب اشفاق عنایتی است آمیخته بخوف چون با «من» متعدی شود معنی خوف در آن ظاهرتر است و چون با «فی» باشد معنی اعتنا در آن آشکارتر میباشد. طبرسی فرموده: اشفاق خوف از وقوع مکروه است با احتمال عدم وقوع. « وَهُمْ مِنَ

السّاعَةِ مُشْفِقُونَ » انبياء : ٤٩ . بنابر قول راغب : آنها از قيامت ترسى آميخته با اعتنا بآن، دارند ايضاً آية « فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها » احزاب: ٧٢ . همة آيات اشفاق در قرآن كريم با « من » آمده حتى آية «ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ...» مجادله: ١٣ . كه درتقدير « مِنْ أَنْ تُقَدِّمُوا» است مگر آية«قالُوا إِنّا كُنّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ » طور: ٢٦ . كه با «في» آمده است و آن بنابر قول طبرسى خائفان و بنابر قول راغب اعتناء كنندگان است و چندان فرقى ندارند .

* « وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِه مُشْفِقُونَ » انبياء: ٢٨ . « إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» مؤمنون: ٥٧.

در «خشية» ازراغب نقل كرديم كه آن ترسى آميخته با تعظيم است. سپس گفتيم: اين سخن كلّيت ندارد وتعظيم از مضاف اليه خشيت استفاده ميشود. على هذا بنظرمن خشية در دو آية فوق بمعنى عظمت و مهابت بكار رفته يعنى: آنهاازعظمت ومهابت پروردگار خويش خائف اند و بآن اعتنا دارند چنانكه مرحوم فيض در صافى و بيضاوى در تفسير خودآنرا مهابت و عظمت گفته اند .

شفه : لب. «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ» بلد: ٨و٩. آيا باو دو چشم يك زبان و دو لب قرار نداديم؟ اين كلمه درقرآن فقط يكبار آمده و در آيه اهميت دو لب در وجود بشر و فايدة آنها منظور است .

شفا : (بفتح ش) كنار. حاشيه «شفا البئر» يعنى كنار چاه، تثنية آن شفوان، جمع آن اشفاء است (مجمع-مفردات) « وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها » آل عمران : ١٠٣ . يعنى دركنار گودالى از آتش بوديد از آن نجاتتان داد غرض ازكنار آتش هلاكت است . « أُسِّسَ بُنْيانُهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ» توبه: ١٠٩ .

شفاء: بكسر (ش) بمعنى صحّت و سلامت است راغب گويد : الشفاء من المرض رسيدن بكنار سلامتى است

وآن اسم گردیده بصحت. در اقرب دوا نیز گفته است از باب تسمیهٔ سبب باسم مسبب که دوا سبب صحت است «وَ اِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ» شعراء: ۸۰. «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلا یَزِیدُ الظّالِمِینَ اِلّا خَساراً» اسراء: ۸۲. بنابرآنکه «مِنَ الْقُرْآنِ» بیان «ما» است معنی آیه چنین میشود: آنچه شفا و رحمت برای مؤمنان است نازل میکنیم وآن قرآن است و بظالمان جز زیان نمیافزاید.

بنظر میاید مراد از شفا صحت قلب است چنانکه فرموده «قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ» یونس: ۵۷. مرض تنها مرض بدن نیست بلکه قرآن از مرض قلب نیز نام میبرد که از مرض بدن شدید و صعب العلاج است «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» بقره: ۱۰. «فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب: ۳۲. قلب مریض دوازده بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس).

قرآن شفا و دوای دردهای قلوب است شك، حقد، حسد، شرك، کفر، نفاق که امراض قلوب اند بوسیلهٔ قرآن زدوده میشوند «هُوَ شِفاءٌ» از طرف دیگر معرفت، ایمان، عاطفه، انصاف و غیره بوسیلهٔ آن وارد قلوب میشوند و آنها عبارت اخرای رحمت اند لذا در زدودن اسقام قلب شفاء و در وارد کردن فضائل بقلب رحمت است «هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ» مثل «هُدًی وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ» یوسف: ۱۱۱. این قرآن یکپارچه رحمت و شفاء است ظالمان را جز زیان نیافزاید چنانکه در «خسر» گذشت.

شقق: شقّ بمعنی شکافتن. وشکاف است. (اقرب) «ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقّاً» عبس: ۲۶. شقّ بکسر (ش) بمعنی مشقت و زحمت است که ببدن و نفس عارض میشود «لَمْ تَکُونُوا بالِغِیهِ اِلّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ» نحل: ۷. بآن سرزمین نمیرسیدید مگر با مشقت نفوس. گوئی در رنج و زحمت بدن و قلب میشکند و منکسر میشود.

شُقّه: ناحیه و محلیکه با مشقت بآن‌میرسند«وَلٰکِنْ بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّةُ» توبه: ٤٢ . بمعنی سفر و مسافت نیز آمده است (مجمع) که توأم‌با مشقت است یعنی: لیکن این مسافت یا سفر بر آنها دور آمد .

شِقاق: جدائی و مخالفت. اقرب آنرا دشمنی و مخالفت گفته‌و گوید: حقیقتش آنست که هریك در شقّی غیر از شقّ رفیقش باشد . قول اقرب روی آنست که شقّه بمعنی تکّهٔ جدا شده از شیء است مثل نصف مثلا . «وَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّما هُمْ فی شِقاقٍ» بقره: ١٣٧ . «وَاِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَیْنِهِما فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ اَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ اَهْلِها» نساء: ٣٥ . «ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ شاقُّوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ» انفال: ١٣ . یعنی آن بدین جهت‌بود که با خدا و رسول‌مخالفت کردند .

انشقاق: شکافته شدن . «وَانْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ» حاقه: ١٦. «اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ١. این آیه انشاءالله در «قمر» خواهدآمد و درآن مطاوعه و قبول هست. ایضاً درتشقّق. «وَیَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِکَةُ تَنْزِیلاً» فرقان: ٢٥.

* «وَاِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ... لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ» بقره : ٧٤. اصل آن یتشقّق است‌تاء به شین قلب ودر آن ادغام شده است .

شقو: شقاوت : بدبختی. خلاف سعادت . مصـدر آن شقو ، شقوة ، شقاوت و شقاء آمـده است « قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَیْنا شِقْوَتُنا » مؤمنون : ١٠٦ .

« فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعیدٌ» هود: ١٠٥ . در المیزان ذیل ایـن آیه فرمـوده : سعادت هرشیء آنست بخیریکه سبب کمال و لـذّت است برسد وآن در انسان که از روح و جسم مرکّب میباشد آنستکه بحسب قوای بدنی و روحی بخیر برسد و ملتّذ گردد . و شقاوتش آنستکه خیر فـوق را فاقد باشد و از آن محروم گردد ، آندو بحسب اصطلاح عدم و ملکه‌اند .

ناگفته نماند: سعادت و شقاوت

نتیجهٔ ایمان و عمل و عدم آندواست در اینصورت سعادت حالت نفسانیی است که رسیدن بخیرات را میسّر میکند وشقاوت عکس آنست درمجمع نیز آندو را حالت و نیرو فرموده است «یَوْمَ یَأْتِ لٰاتَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلّٰابِاذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ. فَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّٰارِ ... وَ اَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ...» هود:۱۰۵-۱۰۸.

در این آیه ملاحظه میکنیم ابتدا حکم بشقاوت و سعادت شده سپس وعدهٔ جهنم و بهشت آمده است. ایضاً آیهٔ «لٰایَصْلٰیهٰا اِلَّا الْاَشْقیٰ» اللیل:۱۵. هکذا حدیث «من شقیْ شقی فی بطن امّه و من سعد سعد فی بطن امّه». ایضاً آیهٔ «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدٰایَ فَلٰایَضِلُّ وَ لٰایَشْقیٰ» طه:۱۲۳. که شقاوت بعد از ضلالت آمده زیرا از نتائج آن است. در المیزان ذیل آیهٔ «وَلَمْ اَكُنْ بِدُعٰائِكَ رَبِّ شَقِيّاً» مریم:٤. فرموده: گویا مراد از شقاوت محروم شدن از خیرات و حرمان لازم شقاوت و یا خود شقاوت است. احتمال اولشان مطابق نظرما است.

بنابراین شقاوت، عدم قابلیت رحمت است که از عصیان و عدم ایمان بوجودآید. بعکس سعادت این راجع بآخرت ولی راجع بدنیامیشود گفت: شقاوت عدم نیل بخواسته ها وآرزوهاست چنانکه سعادت خلاف آن می باشد.

«وَ لَمْ اَكُنْ بِدُعٰائِكَ رَبِّ شَقِيّاً» مریم:٤. «وَبَرّاً بِوٰالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبّٰاراً شَقِيّاً» مریم:۳۲. گوئی مراد از شقاوت در این دو آیه محروم بودن از خیرات ویا درآیهٔ اول حرمان و در دومی شقاوت است. میشوداز آیه فهمید که عقوق والدین سبب شقاوت است.

«طٰهٰ.مٰا اَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ. اِلّٰا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشیٰ» طه:۱-۳. «فَلٰايُخْرِجَنَّكُمٰا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقیٰ» طه: ۱۱۷. راغب از بعضی نقل میکند: گاهی شقاوت بجای رنج و مشقت گذاشته‌میشودمثل «شقیت فی کذا» یعنی در این کار بمشقت افتادم هرشقاوت

مشقت است ولی هر مشقت شقاوت نیست . پس مشقت از شقاوت اعم است .

شقاء: در قاموس و اقرب بمعنی سختی و عسرت نیز آمده است.علی هذا بهتر است « تشقی» در هر دو آیه بمعنی مشقت باشد یعنی: ما قرآن‌را بتو نازل نکرده‌ایم تا در تبلیغ مردم بزحمت افتی یا خودت را بزحمت افکنی آن فقط باهل خشیت یادآوری است ـ شیطان شما را از بهشت خارج نکند بزحمت میافتی .

شکر: ثناگوئی در مقابل نعمت. در مجمع فرموده : شکر اعتراف بنعمت است توأم با نوعی تعظیم . رمّانی گفته: شکر اظهار نعمت است. راغب گوید: شکر یادآوردی نعمت و اظهار آنست... ضد آن کفر بمعنی نسیان وپوشاندن نعمت است...شکر برسه نوع است : شکر قلب و آن یادآوری نعمت است . شکر زبان و آن ثناگوئی در مقابل نعمت است . شکر سایر جوارح و آن مکافات نعمت بقدر قدرت است .

بقیهٔ مطلب در « حمد » گذشت . شکر فقط درمقابل نعمت‌و بذل‌است. چنانکه فرموده «شاکِراً لِاَنْعُمِه اجْتَباهُ وَ هَداهُ» نحل: ۱۲۱. « وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ» ابراهیم: ۳۷. «وَاشْکُرُوا نِعْمَةَاللّٰهِ»نحل: ۱۱٤.شکور: صیغهٔ مبالغه است وآن وصف خداو بنده هردو آمده است مثل «انَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکُورٌ» فاطر: ۳٤. «وَاللّٰهُ شَکُورٌ حَلیمٌ» تغابن: ۱۷. « لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ» ابراهیم: ۵. دروصف حضرت نوح آمده « اِنَّهُ کانَ عَبْداً شَکُوراً » اسراء: ۳ .

شکور بضم (ش) مصدر است بمعنی شکر « لانُریدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لاشُکُوراً» انسان: ۹ .

در اینجا لازم است بچند مطلب اشاره شود :

۱ـ شکر خدا یاد آوری نعمتهای او و ثنا گوئی در مقابل آنهاست چنانکه‌فرموده «فَکُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ حَلالاً طَیِّباً وَ اشْکُرُوا نِعْمَةَاللّٰهِ»نحل:

١١٤. اعمال مذهبی و اطاعت پروردگار بهترین شکر در مقابل نعمتهاست «اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ» سباء: ١٢. و آن قسم سوم از اقسام شکر است که ازراغب نقل گردید. سجدهٔ شکر، نماز شکر، احسان و ولیمهٔ شکر ازاین قبیل است روایت شده: چون سرابن زیاد را بمدینه آوردند حضرت سجّاد علیه السلام بشکرانهٔ آن قدری میوه براهل مدینه تقسیم فرمود.

٢ـ شکر از بنده همان است که گفته شد. شکر ازخدا مجازات عمل صالح بنده است و خداوند از این جهت شاکر و شکور است «وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَاِنَّ اللّٰهَ شاکِرٌ عَلیمٌ» بقره: ١٥٨. ایضاً «وَ یَزیدَهُمْ مِنْ فَضْلِه اِنَّهُ غَفُورٌ شَکُورٌ» فاطر: ٣٠.

چنین عمل را عمل مشکور گوئیم «اِنَّ هٰذا کانَ لَکُمْ جَزاءً وَ کانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً» انسان: ٢٢.

٣ـ شکر سبب مزید نعمت است چنانکه فرموده «وَ اِذْ تَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ» ابراهیم: ٧. درتفسیر عیاشی ازحضرت امام صادق علیه السلام نقل است هربنده‌ایکه خدا باو نعمتی بدهد در قلبش آنرا بداند ـ و در روایتی با قلبش بآن اقرارکند ـ و با زبان خدا را حمد نماید سخن او بآخر نمیرسد تا خدا بزیادت فرمان دهد. از این قبیل روایت بسیار میتوان یافت.

آیهٔ «وَ مَنْ شَکَرَ فَاِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِه وَ مَنْ کَفَرَ فَاِنَّ رَبّی غَنِیٌّ کَریمٌ» نمل: ٤٠. نیز مطلب آیهٔ فوق را میرساند. ناگفته نماند ذیل آیهٔ اول «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ» عکس مطلب را روشن میکند یعنی کفران نعمت سبب از بین رفتن آنست واگرظاهراً هم ازبین نرود بنقمت مبدل میشود و روسیاهی ببار میاورد.

٤ـ شکرگزار بندهٔ حکیم و دارای درك است «وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ اَنِ اشْکُرْ لِلّٰهِ» لقمان: ١٢.

٥ـ در قرآن مجید راجع بشکر بسیار تشویق شده است. آنچه‌ازدست بندگان آید همان است که نعمتهای

خدا را یادآورند و به ثناگوئی پردازند در اینجا چند حدیث از کافی باب شکر نقل میشود :

عَنْ أَبِی عَبْدِاللهِ عليه السلام قَالَ : شُكْرُ النِّعَمِ اِجْتِنابُ الْمَحارِمِ وَ تَمامُ الشُّكْرِ قَوْلُ الرَّجُلِ: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ .

عَنْ مُعَمَّرِبْنِ خَلّادٍ قَالَ سَمِعْتُ اَباالْحَسَنِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ يَقُولُ : مَنْ حَمِدَاللهَ عَلَى النِّعْمَةِ فَقَدْ شَكَرَهُ وَ كانَ الْحَمْدُ اَفْضَلُ (مِنْ) تِلْكَ النِّعْمَةِ .

عَنْ صَفْوانِ الْجَمّالِ عَنْ اَبِی عَبْدِاللهِ قالَ : قالَ لِی ما اَنْعَمَ اللهُ عَلٰى عَبْدٍبِنِعْمَةٍ صَغُرَتْ اَوْكَبُرَتْ، فَقالَ الْحَمْدُلِلّٰهِ فَقَدْ اَدّىٰ شُكْرَها .

شکس : شکاسة: بدخلقی (مجمع) شکس بفتح اول و کسر دوم: بدخلق تشاکس بمعنی تشاجر و منازعه است در اثر بدخلقی چنانکه راغب گفته « ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ ...» زمر: ٢٩. یعنی: خدا مردی را مثل زده که در بارهٔ او شریکان متخاصم وجود دارد. در مجمع متنازعان بدخلق گفته است. این کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است .

شك : گمان. توقف. طبرسی آنرا وقوف... معنی کرده و فرماید : مثل آنکه در خانه بودن زید شك کند نزد او به هیچ یك از بودن و نبودن مزیتی نیست لذا توقف میکند. راغب گوید: آن اعتدال و تساوی نقیضین است در نزد انسان .

خلاصه: شك آنست که شخص به هیچ یك از دوطرف قضیه یقین نکند و ترجیح هم ندهد بلکه بود و نبود در نظر وی مساوی باشد برخلاف ظنّ که یکی از دوطرف را ترجیح میدهد « بَلْ هُمْ فِی شَكٍّ يَلْعَبُونَ » دخان : ٩ . « فَما زِلْتُمْ فِی شَكٍّ مِمّا جائَكُمْ بِهِ » غافر: ٣٤ .

در بعضی از آیات شك با «مریب» توصیف شده است مثل «وَاِنَّنا لَفِی شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا اِلَيْهِ مُرِيبٍ» هود: ٦٢. در «ریب» از زمخشری نقل شد که آن بمعنی قلق و اضطراب است علی هذا شك مریب یعنی: شك اضطراب آور. و احتمال دارد بمعنی تهمت و سوء

ظنّ باشد یعنی: شك تهمت آور .

باید دانست شك نوعی از جهل است و آن از جهل اخص است که جهل گاهی مطلق عدم علم است این کلمه پانزده بار در کلام الله مجید آمده است .

شکل: بفتح (ش) مثل . شبیه . طبرسی فرموده : شکل بفتح شبیه و بکسر نظیر در حسن است . راغب گوید : شکل مشابهت در هیئت و صورت است. ند، مشابهت درجنّسیت و شبه مشابهت در کیفیّت است. «هٰذٰا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسّاقٌ . وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوٰاجٌ » ص:٥٧ـ٥٨ . یعنی : این آب جوشان و چرك است بچشید آنرا و برای آنها عذاب دیگری است مثل آن که انواعی از عذاب اند « قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شٰاكِلَتِهِ » اسراء: ٨٤ . شاکله را سّجیه و طبیعت گفته اند . راغب گوید: اصل مشاکله از شکل بمعنی بستن دا ّبه است و شِکال بکسر شین چیزی است که اسب را با آن می بندند. و آنگاه شاکله را عادت و سّجیه ایکه شخص را مقید کرده، گفته است .

درمجمع شاکله را طریق ومذهب گفته و آنگاه آنـرا طبیعت و خلیقت معنی کرده است .

خلاصه آنکه: هر کس روی عوامل مخصوصی استعدادی و طبیعتی کسب میکند اعمال وکارهایش مطابق همان طبیعت از وی صادر میشوند، عوض کردن آن گرچه بسیار مشکل است ولی سلب اختیار نمیکند . احتمال قوی آنست که این کلمه بمعنی مثل و شبیه است یعنی: عمل آدمی هم شکل طبیعت اوست. قریب باین آیه است آیهٔ « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا » روم: ٣٠ . و آیهٔ « ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ » عبس : ٢٠ . بنابرآنکه مـراد از سبیل راه حق و دین فطری باشد .

شکو: وشکایت وشکوی وشکاة: اظهار اندوه است چنانکه راغب گفته بعبارت دیگـر : توصیف گرفتاری . « قٰالَ إِنَّمٰا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى

اللهِ » یوسف: ٨٦. « قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُكَ فی زَوْجِها وَ تَشْتَکی اِلَی اللهِ » مجادله: ١.

« مَثَلُ نُورِه کَمِشْکاةٍ فیها مِصْباحٌ اَلْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ » نور: ٣٥. مشکاة را بهتراست محفظه و چراغدان گفت اهل لغت آنرا روزنهٔ بی‌نفوذ گفته‌اند و بقولی کاسهٔ قندیل است. المنجد گوید: آن هرروزنهٔ غیر نافذ است. و هر چیزیکه در آن یا برآن چراغ میگذارند. در مجمع فرموده: آن شکافی است در دیوارکه برآن شیشه گرفته‌اند. چراغ پشت آن شیشه‌میشود و شکاف را درب دیگری است که چراغ را از آن وارد میکنند و بقول مجاهد: مشکاة قندیل و چراغ است. مصباح فتیلهٔ آن.

مشکاة مثل قلب مؤمن است که نور ایمان درآن میباشد. معنی آیه در نور خواهد آمد در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود « اَلْمِشْکاةُ جَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَ الْقِنْدیلُ قَلْبُهُ وَ الْمِصْباحُ النُّورُ الَّذی جَعَلَهُ اللهُ فی قَلْبِهِ ».

شمت: شمات و شماتت: شاد شدن ببلای دشمن (راغب) « فَلاٰ تُشْمِتْ بِیَ الْاَعْداءَ » اعراف: ١٥٠. هارون بموسی گفت: دشمنان را بجهت من شادمان مکن. (که آنها ببینند تو مرا عتاب ومواخذه میکنی و از گرفتاری من شاد شوند) تشمیت عاطس آنست که وقت عطسه‌کردن کسی او را دعا کنیم ویرحمك الله بگوئیم در اقرب از ابوعلی نقل میکند: آن دعاست تا شخص بحال شماتت نیافتد. راغب گفته: گوئی آن ازالهٔ شماتت بوسیلهٔ دعاست مثل تمریض در ازالهٔ مرض. این لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

شمخ: بلند شدن. شامخ: بلند. جمع آن شامخات و شوامخ است « وَ جَعَلْنا فیها رَواسِیَ شامِخاتٍ وَ اَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتاً » مرسلات: ٢٧. در زمین کوههای ثابت و بلند قرار دادیم و شما راآب شیرین نوشاندیم گویند « شمخ بانفه » بینی‌اش را بالا

گرفت. این کنایه از تکبّر است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیست. مقام شامخ، حسب شامخ نیز گفته‌شده در زیارت وارث هست «اَشْهَدُ اَنَّكَ كُنْتَ نُوراً فِي الْاَصْلابِ الشّامِخَةِ».

شماز: تنفّر. «وَ اِذا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذينَ لايُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» زمر: ٤٥. چون خدا به وحدانیت خوانده شود دلهای آنانکه بقیامت ایمان ندارند رمیده و متنفّر شود. آن بعکس شادمان شدن است چنانکه در ذیل آیه آمده «وَ اِذا ذُكِرَ الَّذينَ مِنْ دُونِهِ اِذاهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ». این لفظ در قرآن تنها یکبار آمده است.

شمس: خورشید. این کلمه سی و سه‌بار در قرآن مجید آمده و قرآن بذکر آن اهمیت بسیار قائل است و پیوسته با الف و لام عهد ذکر شده مگر در آیهٔ «لايَرَوْنَ فيها شَمْساً وَ لازَمْهَريراً» انسان: ١٣.

خورشید بامر خدا مسخّر و رام شده است «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْري لِاَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: ٢. و آن از آیات قدرت خداوند است «وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ...» فصلت: ٣٧.

حرکت خورشید

«وَالشَّمْسُ تَجْري لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذٰلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ... لَاالشَّمْسُ يَنْبَغي لَها اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَااللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَكُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» یس: ٣٨و٤٠. «مستقر» روی قاعدهٔ عربیت میتواند مصدر میمی، اسم زمان و اسم مکان باشد. لام‌آن بمعنی الی‌یا برای غایت است.

نگارنده ترجیح‌میدهم که‌آن‌مصدر میمی و لام برای غایت باشد یعنی: خورشید تاقرار یافتن و خاموش‌شدن خویش جاری و روان است (یابقرار گاهش روان است) ولی آیه زیر احتمال مصدّریت را تقویت میکند: «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْري لِاَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: ٢.

در آیهٔ‌دوم‌فرموده: خورشیدقدرت آنرا ندارد که بماه برسد و شب از

روزسبقت نمیکند و هریك‌ازخورشید و ماه وستارگان‌در مداری‌مخصوص سیر و شنا میکنند .

سه آیهٔ گذشته در حرکت خورشید صریح‌اند ایضاً ۲۹ لقمان ـ ۱۳ فاطر ـ ۵ زمر .

ولی‌لفظ جریان‌حرکت انتقالی را میرساند چنانکه در المیزان فرموده همچنین کلمهٔ «یَسْبَحُونَ» که بمعنی شنا کردن است و احتمال دارد که مراد هردو حرکت وضعی و انتقالی بوده باشد .

اما آیهٔ « وَ سَخَّرَلَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ » ابراهیم : ۳۳ . میشود مفید هردو حرکت باشد .

دانشمندان نجوم بـرای خورشید حرکت‌وضعی‌وانتقالی‌اثبات‌کرده‌اند. دلیل حرکت وضعی آنرا حرکت‌لکه‌ های سطح خورشیدگرفته‌اند و مدت حرکت آنـرا در منطقهٔ استوائی ۲۵ روز تعیین‌کرده‌اند (از جهانهای‌دور تألیف بروتربورگل ص ۲۵۰) .

راجع بحرکت‌انتقالی‌آن‌گفته‌اند: خورشید با همهٔ سیّارات خودبطرف ستارهٔ «وگا» و بقولی بطرف « نسر » یکی‌از ستارگان صورت فلکی‌شلیاق و بقولی بطرف صورت فلکی‌الجاثی علی‌رکبتیه در حرکت است وسرعت آنرا ۱۹ کیلومتر در ثانیه‌گفته‌اند .

درکتاب فوق ص ۲۳۲ میگوید : منظومهٔ شمسی‌ما نیزدرمیان ستارگان دیگر پیش می‌شتابد ، خـورشید مـا تمام‌سیّارات پیرامونش را بـا خود میکشد ودرفضابا سرعت ۱۹ کیلومتر در ثانیه در جهتی کـه صورت فلکی «الجاثی‌علی‌رکبتیه»درآسمان‌مشخص شده در حرکت است... ما مهاجرین بیقرار و گریزپای عالم هستیم‌که پس از یکسال ٦۰۰ میلیون کیلومتر از مکـان امروزی خـود در فضا دور می‌شویم .

بایـد دانست : خورشید مـا بـا کهکشانی‌نیز که جزءآن است‌حرکت میکند . این کهکشان بقدری بزرگ است‌که‌درعرض ۱۲۰/۰۰۰سال‌نوری از یـك طـرف آن بطرف دیگرش

میرسد. این کهکشان در عرض ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ سال یکباربدورخود میچرخد و دراین حرکت خورشیدرا ساعتی ۱/۱۳۰/۰۰۰ کیلومتر میبرد «ذلك تقدير العزيزالعليم».

مرگ خورشید

• «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۱ و ۲. قانون مرگ و فنا بخورشید و ماه و ستارگان نیز شامل است. آنهاهم اجلی معیّن دارند و چون آن مدّت سرآید جواز مرگ خویش از ربّ العالمین دریافت خواهند کرد. این مطلب را در رسالهٔ معاد از نظرقرآن و علم مشروحاً گفته‌ایم. و در اینجا باشاره اکتفا می‌کنیم.

قرآن مجید صریح است دراینکه آفتاب و ماه و غیره تا مدتی با این وضع خواهند بود و نظم فعلی ابدی نیست. «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» رعد: ۲. «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى» لقمان: ۲۹. ایضاً آیهٔ ۸ روم- ۳- احقاف - ۵ زمر - ۱۳ فاطر این آیات صریح‌اند که خورشید و ماه و غیره مدتی‌معین دارند علی هذا چون مدتشان سرآید ازبین خواهند رفت.

آیهٔ «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» تکویر:

۱. دربارهٔ تکویر و پیچیده شدن آفتاب صریح است تکویر چنانکه‌در در «کور» خواهد آمد توأم با سرد شدن‌و خاموش‌شدن و یا عین‌آنست.

در کتاب دنیای ستارگان ص ۱۹ میگوید: با گذشت زمان خورشید سرد خواهد شد. اما وقوع‌آن‌چندان دور است که هیچ نگرانی نیست. راستی آنکه خورشید برای ساختن این‌گرمای درخشان مواد خود را از دست میدهد.

در کتاب نجوم بی تلسکوب ص ۷۷ میگوید وزن مقدار انرژی که در هر ثانیه بوسیلهٔ خورشید مصرف میشود بالغ برچهار میلیون تن است از این قرار خورشید بزودی خاموش خواهد شد.

در کتاب از جهانهای دور ص

٥٥٧ میگوید: این خورشیدنیزنمیتواند تا ابد انرژی از دست رفتهٔ خود را جبران کند و باید پیر و سرد شود ، زیرا ضمن تراکم و انقباض گازها لحظه‌ای فرا میرسدکه جبران‌حرارت متوقف میگردد از این پس ... باید لاینقطع خنك شود ، نخست بکوتولهٔ زرد، سپس‌بکوتولهٔ سرخ تبدیل‌گردد و سرانجام بکلی خاموش شود. ودر ص ۲۶۳ میگوید: نباید وحشت کرد زیرا خورشید ما باز میلیونها سال دیگر که قابل شمارش نیست نور و حرارت خودرا بزمین خواهدفرستاد.

اجتماع خورشید و ماه

• «فَاِذابَرِقَ الْبَصَرُ. وَخَسَفَ الْقَمَرُ. وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ. یَقُولُ الْاِنْسانُ یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ» قیامت:٧ـ١٠.چون دیده خیره شودوماه بگیرد وخورشید و ماه مجتمع شوند ، انسان گوید : فرارگاه کجاست ؟

آیات دربارهٔ قیامت است وظاهر آنست که در قیامت و هنگام از بین رفتن نظم‌کنونی خورشید با ماه بهم خواهند رسید و یکی خواهند شد . شاید دراثر انبساط دائمی فاصلهٔمیان آنها پرشده بهم خواهند پیوست و شاید درهم ریختگی موجب چنین پیش‌آمدی خواهد بود. این بودآنچه بنظرما درقرآن راجع بخورشیدآمده است خورشید از جملهٔ پشتوانه های بزرگ‌زندگی‌است و بدون‌آن‌حیات میّسر نیست لذا قرآن مرتب‌میگوید: که خورشید را خدا رام کرده است. زیرا که اگر رام و مسخّر نمیکرد عالم چنین نبود (سُبْحانَ مَنْ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَ دَبَّرَهُما)درملحقات صحیفهٔ سجّادیه هست « سُبْحانَكَ تَعْلَمُ وَزْنَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ » .

شمال : چپ. ضدّیمین. «وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ » کهف: ١٨ جمع آن اشمل و شمل و شمائل میاید، درقرآن‌فقط شمائل بکاررفته مثل «یَتَفَیَّؤُ ظِلالُهُ عَنِ الْیَمینِ وَالشَّمائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ» نحل:٤٨. سایه‌های‌آن از راست و چپ سجده‌کنان برمیگردد.

ناگفته نماند : شمال و یمین در

قرآن اکثراً در معنی چپ و راست معمولی بکاررفته چنانکه نقل شدولی چـرا باهل بهشت اصحاب یمین و باهل جهنّم اصحاب شمال گفته‌شده؟ «وَ أَصْحابُ الْیَمینِ ما أَصْحابُ الْیَمینِ ... وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ» واقعة: ۲۷و۴۱ . و مراد از «وَ أَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ» حاقه: ۲۵ . چیست ؟! آیا چپ واقعاً منحوس است که باهل جهنم سمت چپیها اطلاق شده است؟ هکذا دادن کتاب بدست چپ ؟

بنظر میاید: تقسیم باصحاب یمین و شمال بجهت آنست که نامهٔ‌عده‌ای بدست راست و نامهٔ عده‌ای بدست چپ آنها داده میشود چنانکه فرموده «فَأَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ... وَ أَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ ...» حاقه: ۱۹و۲۵. و دربارهٔ مؤمنان فرموده که نورآنها درپیش رو و سمت راست روان است «یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ» حدید: ۱۲ . ایضاً آیهٔ ۸ تحریم از این بدست میاوریم که در شمال نور نیست و آن طرف جهنم است و آنکه نامهٔ او بدست چپش داده شده نور نخواهد داشت و چون طرف راست نورانی است و طرف چپ بی‌نور، اولی مبارك و دیگری شوم خوانده شده «فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ. وَأَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ» واقعة: ۸ـ۹. درقاموس و اقرب شوم رایکی از معانی شمال گفته است ولی «اُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ» روشن میکندکه مراد دست چپ یا سمت چپ است . اما شومی درشمالی‌ها است .

* «ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَلاتَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شاکِرینَ» اعراف : ۱۷. آیه دربارهٔ اغواء شیطان است . بنظر میاید مراد از «بَیْنَ أَیْدیهِمْ» مال دنیاست و از «مِنْ خَلْفِهِمْ» اولاد و از «أَیْمانِهِمْ» وسوسه در امور دینی و افراط درآنها و عقائد مختلف و از «شَمائِلِهِمْ» گناهان است که اموال

دنیا درپیش‌رو و اولاد درپشت سر و بعداز مرگ‌اند وکارهای ایمانی در سمت‌راست وگناهان سمت‌چپی‌اند. یعنی مردم را ازجهت اموال، اولاد، افراط درکارهای دینی و عقیده های دینی و ارتکاب‌گناهان فریب داده و اضلال میکنم (از المیزان) .

* * *

ناگفته‌نماند: شمال یکی‌ازجهات اربع و مقابل جنوب است ولی در قرآن کریم در آن بکار نرفته و در نهج البلاغه خطبه ۱۱۷ فرموده « فَلاٰ اَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمٰالٌ » که مراد باد جنوب و شمال است .

ایضاً شمال بادی است که‌ازشمال کعبه میوزد (راغب) در اقرب‌آمده: آن بادی است که از طرف حجر اسماعیل مـا بین مشرق و بنات نعش میوزد .

شمول: فراگرفتن. احاطه . آنرا پیچیدن نیز گفته‌اند مثل جـامه بخود پیچیدن در اقرب گوید « اشتمل علیه الامر: احاطه به» « قُلْ آالذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ اَمِ الْاُنْثَيَيْنِ اَمّـَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ اَرْحٰامُ الْاُنْثَيَيْنِ » انعام: ۱۴۳و۱۴۴ .

بگو: آیاآندو نر را حرام‌کرده یا آندو ماده را ؟! یاآن بچه‌ای راکـه رحمهای آندو مـاده در برگرفته ؟! اشتمال فقط در دو آیـهٔ فوق آمده است .

شنا : « وَ لاٰيَجْرِمَنَّكُمْ شَنَئٰانُ قَوْمٍ عَلٰى اَلاّٰ تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا ... » مائده : ۸ . شنئان بفتح نـون و سکون آن خوانده شده و آن برهـر دو قرائت مصدراست(مجمع واقرب) وبسکون نون‌بمعنی‌وصف‌نیزآمده است(راغب و اقرب) و معنی آن علی اىّ حال بغض و کینه است یعنی : بغـض و عداوت هیچ قومـی شما را بـه بی عدالتی وادار نکند عدالت‌کنید .

شانیء : کینه‌ور . دشمن . « اِنَّ شٰانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ» کوثر : ۳ . در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ آمده « وَ مَعْجُونَةٍ شَنِئْتُهٰا كَاَنَّمٰا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ اَوْقَيْئِهٰا» یعنی معجونی‌که آنرا مبغوض داشتم گوئی بـاآب دهان یا استفراغ ماری

خمیر شده است.

شهاب: تکّهٔ آتش. (مجمع) ابن اثیر و راغب و دیگران شعلهٔ آتش گفته‌اند ولی قول مجمع اقوی است «سَآتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ آتِیکُمْ بِشِهٰابٍ قَبَسٍ» نمل:٧. یعنی بزودی از آن آتش بشما خبری ویا تکّه‌ای از آن میاورم نظیر این آیه است آیهٔ «لَعَلِّی آتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّٰارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ» قصص:٢٩. راغب گوید: جذوه اخگری است که پس از تمام شدن شعله باقی ماند.

ایضاً شهاب شعله های مخصوص آسمان است که از سوختن سنگهای آسمانی در آسمان بصورت تیرشهاب دیده‌میشوند چنانکه اهل لغت گفته‌اند.

قرآن دربارهٔ راندن شیاطین از آسمان کلمهٔ شهاب آورده مثل «إِلاّٰ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ مُبِینٌ» حجر:١٨. «إِلاّٰ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ» صافات: ١٠. «وَأَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَشُهُباً» جنّ:٨. «وَ أَنّٰا کُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهٰاباً رَصَداً» جنّ:٩.

از این آیات روشن میشود اولا: شیاطین بوسیلهٔ شهاب ها از آسمان رانده میشوند ثانیاً آن یك امر حادث است و قبلا وجود نداشته است ثالثاً شیاطین بوسیلهٔ شهاب از شنیدن چه صداهائی از آسمان ممنوع شده‌اند؟!!

مشروح مطلب را در «جنّ» مطالعه کنید.

* * *

آیا مراد از شهاب در آیات قرآن همین سنگهای آسمانی است که با برخورد بگاز های جوّ سوخته و متلاشی میشوند؟! عدّه‌ای کثیر از مفسران همین ها را دانسته‌اند ولی هیچ دلیلی جز آنکه خواهیم گفت. در دست نداریم که مراد اینها باشند. شاید آنها شعله هائی مخصوص است که نمی‌بینیم چنانکه شیاطین را مشاهده نمیکنیم در المیزان ذیل آیهٔ ١٠ صافات احتمال داده که این بیانات امثال است که حقائق خارج از حسّ

بمحسوسات تشبیه شده‌است وخداوند فرماید : « وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما يَعْقِلُها اِلاَّ الْعالِمُونَ » عنکبوت : ٤٣ . و آن در کلام خدا بسیار است، ازآنجمله است عرش، کرسی، لوح وکتاب .

علی هذا مراداز آسمانیکه ملائکه در آن ساکن‌اند عالم ملکوتی است و مقصود از اقتراب شیاطین و استراق سمع و قذف با شهاب نزدیك شدن آنهاست بعالم ملائکه تا براسرار خلقت و حوادث آینده مطلع باشند و راندن آنها با نور ملکوتی است که تاب تحمل آنرا ندارند (باختصار) .

درنهج‌البلاغه خطبه ۸۹ در وصف آسمان فرموده: « وَ أَقامَ رَصَداً مِنَ الشُّهُبِ الثَّواقِبِ عَلی نِقابِها...وَرَمَی مُسْتَرِقِی السَّمْعِ بِثَواقِبِ شُهُبِها» نقاب جمع نقب بمعنی شکاف است ملاحظهٔ ماقبل و مابعد جملهٔ اول نشان میدهد که شهب از اول خلقت بوده‌اند و جملهٔ دوم راجع بزمانهای بعد است جملهٔ « اقام ـ رمی » بنظر میاورد که در اول رصد بوده و سپس رجوم شده‌اند احتمال المیزان گرچه در نوبت خود قوی است ولی کلمهٔ «شِهابٌ مُبِینٌ» ، «شِهابٌ ثاقِبٌ » و نیز آیهٔ «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» ملك: ٥ . احتمال آنرا که مرادشهابهای معمولی است تأییدمیکند. آنوقت بایددیدراندن آنها چه نحوی است آیا شیاطین از نور وآتش گریزانند؟! واللهالعالم .

شهد: شهود و شهادت بمعنی حضور و معاینه است و در صحاح مشاهده را معاینه گفته است . در مفردات گوید: شهود در معنی حضور و شهادت در معنی دیدن و معاینه اولی است .

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ ...» بقره : ١٨٥ . هر که در ماه رمضان حاضرباشدو مسافرت نکندآنراروزه بدارد. « وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» نور : ٢ . در عذاب وتنبیه مرد و زن زناکننده جمعی از مؤمنان حاضر باشند وآنرا به‌بینند. « وَالَّذِينَ

لاٰیَشْهَدُونَ الزُّورَ ... » فرقان : ۷۲ . آنانکه در باطل حاضر نشوند . در اقرب الموارد گوید « شهد المجلس شهوداً: حضره» ولی قید مشاهده که راغب گفته بهتر است و در آیهٔ اول ظاهراً صرف حضور مراد است .

شهادت که بمعنی حضور و دیدن است گاهی بمعنی خبر قاطع آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته . ظاهراً مراد از آن در آیهٔ « وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَتَمَ شَهاٰدَةً عِنْدَهُ مِنَ اللهِ » بقره: ۱۴۰. خبر قاطع باشد. و گاهی بمعنی آشکار آید مثل «عاٰلِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهاٰدَةِ الْکَبیرُ الْمُتَعاٰلِ» رعد: ۹. این جمله در آیات بسیاری تکرار شده است .

و نیز بمعنی ادای شهادت و اظهار خبر قاطع باشد در صحاح و قاموس آمده « شهد شهادة : ادّی ما عنده من الشهادة » مثل «ذٰلِكَ اَدْنٰی اَنْ یَأْتُوا بِالشَّهاٰدَةِ عَلٰی وَجْهِهاٰ ـ فَیُقْسِماٰنِ بِاللهِ لَشَهاٰدَتُناٰ اَحَقُّ مِنْ شَهاٰدَتِهِماٰ » مائده: ۱۰۸-۱۰۷ .

ایضاً بمعنی اقرار ، حکم و علم آید که همه از شعبه های حضور و دیدن‌اند . « فَشَهاٰدَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهاٰداٰتٍ بِاللهِ» نور: ۶. «شاٰهِدینَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ بِالْکُفْرِ » توبه: ۱۷ . گفته‌اند شهادت در این آیات بمعنی اقرار است « وَ شَهِدَ شاٰهِدٌ مِنْ اَهْلِهاٰ اِنْ کاٰنَ قَمیصُهُ» یوسف: ۲۶. راغب آن را در آیه بمعنی حکم گفته است که خواهد آمد.

در آیهٔ « وَ شَهِدُوا اَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جاٰءَهُمُ الْبَیِّناٰتُ »آل عمران: ۸۶. ظاهراً بمعنی علم است .

شهود جمع شاهد نیز آمده «وَلاٰ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ اِلاّٰ کُنّاٰ عَلَیْکُمْ شُهُوداً اِذْ تُفیضُونَ فیهِ » یونس: ۶۱. ایضاً جمع آن اشهاد آید « وَیَقُولُ الْاَشْهاٰدُ هٰؤُلاٰءِ الَّذینَ کَذَبُوا عَلٰی رَبِّهِمْ » هود: ۱۸. «وَیَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهاٰدُ» غافر: ۵۱. دقت در آیات نشان میدهد که شهود جمع شاهد بمعنی حاضر و بیننده و اشهاد جمع شاهد بمعنی شهادت کننده است تأمّل کنید درسه آیهٔ فوق و آیهٔ «وَهُمْ عَلٰی ماٰ یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنینَ شُهُودٌ» بروج: ۷. و درآیهٔ « وَجَعَلْتُ لَهُ ماٰلاً مَمْدُوداً

وَ بَنِينَ شُهُوداً» مدثر: ۱۲و۱۳ .

* * *

• شهید : بمعنی شاهد است «وَ اَشْهِدُوا اِذا تَبايَعْتُمْ وَلا يُضارَّ كـاتِبٌ وَلا شَهِيدٌ» بقره : ۲۸۲ . و آنگاه که بخداوند سبحان اطلاق شود بمعنی حاضر، بیننده‌و حافظ است در نهایه و اقرب الموارد گوید: شهید آنست که هیچ چیز از علمش غائب نیست . ولی ظاهراً عموم از خود کلمه‌مستفاد نیست و مفید عموم کلمه دیگر است مثل «وَ اَنْتَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مائده: ۱۱۷ . «اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» حج: ۱۷ . «اَحْصاهُ اللّٰهُ وَ نَسُوهُ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مجادله: ٦ . از لفظ آن فقط مبالغه یا ثبوت استفاده میشود .

جمع آن شهداء که بیست‌بار در قرآن آمده است «لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ» بقره: ۱۴۳ .

ناگفته نماند: شهید بمعنی مقتول در راه خدا درقرآن نیامده است‌مگر بنابر بعضی‌ازاحادیث ولی‌دراصطلاح و روایات بسیار هست در قرآن‌فقط قتل فی سبیل الله بکار رفته است «وَ لاتَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْواتاً» آل عمران: ۱۶۹ . ابن اثیر در نهایه پنج قول در علت این تسمیه که چرا بمقتول شهید گفته‌اند نقل کرده است.

یکی اینکه خدا و ملائکه شهادت دارند که او اهل بهشت است، دیگری اینکه: او نمرده گوئی حاضر است . سوم: ملائکه رحمت او را می‌بینند. بقولی در امر خدا قیام بشهادت حق کرده و بقولی او شاهد کرامت خداست که از برایش مهیّا فرموده . مجمع‌البحرین نیز این اقوال را باقول ششمی نقل کرده است بنابقول اول و سوم شهید بمعنی مفعول (مشهود) و بنابر بقیهٔ اقوال بمعنی‌فاعل(شاهد) است مؤید قول دوم آیهٔ «بَلْ اَحْياءٌ وَلٰكِنْ لاتَشْعُرُونَ» بقره : ۱۵٤ . «بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» آل‌عمران: ۱٦۹. است شاهد قول پنجم آیهٔ «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ يالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» یس: ۲٦. میباشد .

شهید ثانی رحمه‌الله در شرح لمعه گوید: علت این تسمیه آنست که او گواهی داده شده است برای بهشت‌و غفران . در قاموس نیز چند قول نقل شده و مرحوم صاحب جواهر آنها و غیرآنها را درجواهر در عدم‌وجوب غسل شهید نقل میکند و از ابوبکر نامی نقل‌کرده : علت این تسمیه‌آن است که خداوند و ملائکه شاهداند باینکه او از اهل بهشت است .

بنظر نگارنده قول اول که شهید ثانی اختیارکرده از همه قوی وقابل قبول است .

و یا علت این تسمیه آنست که شهیدان راه حق روز قیامت شاهد براعمال مردم‌اندکه خواهدآمد .

مشهد : اسم مکان است (محل حضور) «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ » مریم:۳۷. ظاهراً آن در آیه مصدر میمی است چنانکه در مجمع فرموده یعنی: وای برکفاراز حضور روز بزرگ .

• «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» آل‌عمران: ۱۸ .

بموجب این‌آیه خداوندوملائکه‌و دانایان‌گواهی میدهندکه معبودی جز خدانیست. ظاهر آیه‌چنانکه‌درالمیزان فرموده شهادت قولی است یعنی خداوند در حالیکه قائم بعدالت‌است بیگانگی خویش گواهی داده ملائکه نیز از روی علم و تحقیق‌گواه‌یکتائی خدااند دانایان نیز پس از مشاهدهٔ آیات آفاقی وانفسی شاهد یگانگی خدااند .

بعضی شهادت خدا و ملائکه را شهادت فعلی‌گرفته وگفته‌اند شهادت خدا عبارت است از ایجاد آنچه دلالت بروحدانیت خدا دارد :
وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ • تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ
و شهادت ملائکه اظهارکارهائی است که مأموریت دارند .

بنظر میاید: این آیه نتیجهٔ آیات ۱۰ تا ۱۷ سورهٔ آل عمران باشد یعنی پس از ثبوت مضامین فوق، خدا و

ملائکه و دانایان چنین گواهی داده‌اند.

* * *

• «وَشَهِدَ شاهِدٌ مِنْ اَهْلِها اِنْ کانَ قَمیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْکاذِبینَ. وَاِنْ کانَ قَمیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَ هُوَمِنَ الصّادِقینَ» یوسف: ۲۶-۲۷ .

آیاآن شاهد طفلی بودکه خدا او را بسخن درآورد یا شخصی بوده‌که پس‌از دقت درقرائن امر چنین‌حکمی کرده است ؟

میشودگفت: او یك نفر با هوش و زیرك بوده‌که‌فکرکرده اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد پس یوسف میخواسته باو تجاوز کند در این کشمکش پیراهنش پاره شده . و اگـر از عقب پاره شده باشد حتماً یوسف بآن کار تن در نداده و فرار میکرده است‌زن از عقب او راتعقیب کرده و پیراهنش را پاره نموده‌است و چون دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده حکم‌کرده که تقصیر ازآن زن است نه یوسف .

وانگهی اگر بسخن گفتن طفل در میان بود احتیاج باستدلال نبـود و بمجرد حرف زدن او که‌بطریق‌اعجاز بود مطلب ثابت میشد. در مجمع از جبائی نقل‌کرده . از سدّی نقل شده که او پسر عموی زلیخا بود از حسن و قتاده و عکرمه نقل‌کرده: او مردی ازکسان‌زن‌بودولی‌بمضمون روایات طفلی بوده درگهواره‌که بطوراعجاز حـرف زده و مطلب را روشن کرده است در المیزان با استفاده از «شَهِدَ شاهِدٌ» کـه اینگونه کلام را شهادت نمیگویند بعید نمیداند کـه این سخن بدون فکر وروّیه صادر شده باشد و آنرا مؤید روایاتی‌دانسته که‌ناطق‌اند: شاهد طفلی بود درگهواره .

درتفسیر برهان و المیزان‌ازمعانی الاخبار صدوق از ابوحمزهٔ ثمالی از امام سجاد علیه‌السلام در ضمن حدیثی مفصل نقل شده‌که شاهد طفلی بوددر گهواره درتفسیرابن‌کثیرنیز این‌مطلب از چند نفر نقل شده است . اما لازم است در صحت روایات دقت‌کرد.

• «أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَاماً ...» هود:١٧. شاهد در این آیه بعلی بن ابیطالب عليه السلام تطبیق میشود و دربارهٔ آن روایاتی از شیعه و اهل سنت نقل شده، مشروح آیه در «تلی» گذشت بآنجا رجوع شود.

* * *

• «وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ. وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ. قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ» بروج: ٢ـ٤. شاهد و مشهود در آیه هر دو نکره‌اند و دربارهٔ آندو سخن بسیار گفته‌شده ولی باید این قسمها باآیات بعدی ارتبـاط داشته باشند و لازم است شاهد و مشهود را در آیات این سوره جستجو کرد.

یهودیان که بنابنقل‌تفاسیر نصارای نجران را در اثر طرفداری از دیـن جدید بآتش میسوزاندند خـود شاهد سوختن آنها بودند خداوند نیز شاهد آن کار بـود. در آیات بعدی آمده «وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ» ایضاً آمده «وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» مشهود قهراً شکنجه‌دیدگان وشکنجه را شامل‌است بهرحال مضمون آیات آنست: قسم بروزقیامت‌و قسم بشاهد و مشهودکه در این کار هستند و در روز موعود گواه خواهند بود و در نتیجه شکنجه دادن و شکنجه دیـدن ثابت خواهدگردید و خلاصه آنکه‌این عمل مضبوط و محفوظ است و در ردیف شاهد و مشهود است.

درقرآن‌مجیدبحضرت‌رسول صلی الله علیه وآله شاهداطلاق شده «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً» احزاب:٤٥. فتح: ٨. و روز قیامت‌مشهود خوانده شده «ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ» هود:١٠٣. منظور از مشهود در آیهٔ مورد بحث روز قیامت نیست که پیش ازآن والیوم الموعود آمده است و احتیاج بتکرار نیست وچون آیات راجع بواقعه‌ای پیش از اسلام است لذا شاهد بحضرت رسول صلی الله علیه وآله تطبیق نمیشود.

در تفسیر برهـان هفت حدیـث دربارهٔ این‌آیه نقل شده کـه شاهد و

مشهود رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام اند شاهد روز جمعه ، مشهود روز عرفه است ـ شاهد روز عرفه، مشهودروز قیامت است .

ولی در اسنادآنها سلمةبن‌خطاب ضعیف ، مفضل بن صالح ابـو جمیلة کذّاب‌و واضع‌الحدیث،ابوالجارود سرحوب زیدی، عبدالرحمن‌بن کثیر هاشمی ضعیف وجود دارند و بعضی از آنها مقطوع‌اند تنها یك روایت قابـل اعتنا است آنهم تصریح بآیه نکرده است واللّٰه‌العالم .

• « وَجٰائَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَهٰا سٰائِقٌ وَ شَهِیدٌ » ق:۲۱ . آیه روشن میکند: روز قیامت هـر شخص را راننده و شاهدی است در نهج‌البلاغه خطبه۸۳ فرموده: هر نفس را سائق و شاهدی است . سائقیکه او را بمحشر سوق میکند. شاهدیکه براعمال او گواهی میدهد .

معلوم نیست‌که این سائق و شاهد کدام است ولی در آیات قبلی آمده « اِذْیَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیٰانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ قَعِیدٌ. مٰا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّٰلَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ» مراد ازمتلقّیان دوفرشتهٔ کاتب عمل‌اند بنظـر میاید سائق و شهید همان دوملك باشند و درآیات بعدی‌آمده « اَلْقِیٰا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّٰارٍ عَنِیدٍ » ظاهـر سیاق دلالت دارد کـه خطـاب « اَلْقِیٰا » بسائق و شهید است یعنی: ای سائق و شهید هر کافرعنود را بجهنم بیاندازید .

درمجمع فرموده: خطاب بخازن آتش است و بقولی مـراد ملکـان موکل‌اند کـه سائق و شهید باشند . ایضاً از حـاکم حسکانی از ابو سعید خدری از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود : چـون روز قیامت شود خداوند بمن و علی فرماید : هر کـه شما را دشمن‌داشته داخل‌آتشش‌کنید و هر که دوستتان داشته وارد بهشتش نمائیدآن است قول‌خدا اَلْقِیٰافِی‌جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّٰارٍعَنِیدٍ .

در المیزان آنـرا از امـالی شیخ الطائفه نقل فرموده و در برهـان بـا چند سند نقل شده است بنظـر میاید

روایت از بطون قرآن و یا از باب تطبیق باشد .

• «اِنَّ فی ذٰلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ» ق:٣٧. القاء سمع بمعنی گوش دادن است یعنی در آنچه گفته شد تذکری است بآنکه قلب و تعقل دارد و یا گوش بدهد در حالیکه متوجه شنفتهٔ خویش است. ولی آنکه نه‌تفکر دارد و نه‌گوش میدهد برای او در گفتهٔ ما پندی نیست .

• «اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً» اسراء:٧٨. این آیه در «دلك»مشروحاً گفته شده است .

گواهان روز قیامت

گذشته از ثبت و ضبط اعمال ، قرآن کریم گواهان دیگری راجع بقیامت معین فرموده که لازم است ذکر شود: شهادت اعضاء. شهادت پیامبران و ائمه علیهم‌السلام وغیرهم.

آیاتیکه‌راجع‌بشهادت اعضاءاست بدین قراراند .

١ـ «وَ یَوْمَ یُحْشَرُ اَعْداءُ اللهِ اِلَی النّارِفَهُمْ یُوزَعُونَ. حَتّی اِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ اَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا اَنْطَقَنَا اللهُ الَّذی اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ وَهُوَ خَلَقَکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» فصلت:١٩ـ ٢١ .

این آیات برشهادت گوشها ، چشمها وپوستها دلالت دارند «اَعْداءُ اللهِ» درآیهٔ اول میرساند که شهادت اعضاء دربارهٔ کفّار و بدکاران است نه دربارهٔ نیکو کاران نسبت باعمالشان ونیز حاکی است‌که‌اعداء الله خطاب بپوستهای خویش خواهند گفت: چرا برعلیه ما گواهی دادید. آنها جواب خواهند داد: خدائی که همه چیز را گویا کرده ما را گویا کرد (یا قبلا گویاکرده بود) آیامراد شهادت طبیعی است یا بزبان‌خواهند آمد در «جلد» دیده شود .

٢ـ «اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی اَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا اَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» یس:٦٥ .

۳ـ «یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَ اَیْدیهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ» نور: ۲٤. ناگفته نماند: آیات همه دربارهٔ کفّار و بدکاران است علی هذا شهادت اعضاء دربارهٔ گناهان است و از اینکه اعضاء نیکوکاران هم بکارهای نیك آنها گواهی خواهند داد خبری در قرآن نیست. آیهٔ «یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ» رحمن: ٤۱. نیز دربارهٔ مجرمین است. مگر آنکه از آیاتی نظیر «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل‌عمران: ۱۰۶. «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: ۳۸ و ۳۹. «تَعْرِفُ فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ» مطففین: ۲٤. و غیره استفاده کرد که اعضاء دلالت براعمال نیك نیز خواهد داشت. و آن عبارت اخرای شهادت است.

* * *

امّا دربارهٔ شهادت گواهان دیگر آیات دربارهٔ حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت عیسی علیه‌السلام بالخصوص و دربارهٔ دیگران بالعموم آمده است. مثل «اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذیراً» احزاب: ٤۵، فتح: ۸. «اِنّا اَرْسَلْنا اِلَیْکُمْ رَسُولاً شاهِداً عَلَیْکُمْ کَما اَرْسَلْنا اِلی فِرْعَوْنَ رَسُولاً» مزمّل: ۱۵. «فَکَیْفَ اِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهیدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلی هٰؤُلاءِ شَهیداً» نساء: ٤۱. ایضاً آیهٔ ۸۹ سورهٔ نحل.

آیهٔ اخیر و آیهٔ ۸۹ سورهٔ نحل دربارهٔ قیامت است وصریح است که حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله روز قیامت برهمهٔ امت خویش گواه است چنانکه «مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهیدٍ» نیز دلالت دارد که شاهد هر امّت شاهد همهٔ امّت است علی هذا «شاهِداً» در سه آیهٔ اول بمعنی همان شاهد و شهادتی است که در دو آیهٔ اخیر است. مراد از شاهد آنست که ببیند و در موقعی ادای شهادت کند. علی هذا آنحضرت هم در دنیا و هم در آخرت شاهد است بعبارت دیگر در دنیا مشاهده میکند و در آخرت ادای شهادت خواهد کرد.

دربارهٔ حضرت عیسی آمده که

بخداوند عرض میکند «وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مٰا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّٰا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ» مائده: ۱۱۷. یعنی: تا درمیان آنها بودم برآنها شاهد بودم و چون اخذم کردی تو برآنها مراقب بودی. این آیه صریح است در اینکه حضرت عیسی فقط در زندگی شاهد آنها بوده.

ولی در محل دیگرآمده «بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ إِلَيْهِ وَ كٰانَ اللّٰهُ عَزِيزاً حَكِيماً. وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ إِلاّٰ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً» نساء: ۱۵۸و۱۵۹. ظاهر آنست که ضمیر «موته» به «احد» برمیگردد که در کلام مقدر است یعنی «وَ إِنْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ إِلاّٰ لَيُؤْمِنَنَّ قَبْلَ مَوْتِهِ بِعِيسىٰ» دراینصورت اول و آخر آیه هردو مفید عموم است یعنی همهٔ اهل کتاب قبل‌از مرگشان به عیسی ایمان میاورند و روز قیامت برهمهٔ آنها گواه میشود.

المنار دربارهٔ این آیه میگوید هر یك ازاهل‌کتاب هنگام‌مرگ‌واقعیت براومنکشف میگردد و به عیسی ایمان صحیح میاورد. یهودی میداند که او زنازاده نبوده بلکه پیغمبر راستگوئی بوده است و نصرانی میداند که او بنده و رسول خدا بوده نه خدا و نه پسر خدا.

بنظر نگارنده این سخن حق است زیرا انکشاف حقائق وقت مرگ مدلول آیات و روایات است «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّٰاهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ ظٰالِمِي أَنْفُسِهِمْ قٰالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قٰالُوا كُنّٰا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» نساء: ۹۷. «فَكَيْفَ إِذٰا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبٰارَهُمْ» محمد: ۲۷. روایات نیز در این باره زیاد است.

* * *

گفتیم: آیات دربارهٔ شهادت گواهان دیگر جز رسول خدا ﷺ و حضرت عیسی بطور عموم‌اند نظیر «فَكَيْفَ إِذٰا جِئْنٰا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ...» نساء: ۴۱. «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً...» نحل: ۸۴. «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»

نحل: ٨٩. «وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلّٰهِ» قصص: ٧٥.

ايضاً آيهٔ «أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلٰى رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ هٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلٰى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» هود: ١٨.

آيه صريح است در اينكه اشهاد فقط بر گناهان گواهى خواهند داد ولى آيات ديگرى كه خواهد آمد با آيات گذشته عموم شهادت را ميرسانند ايضاً «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» غافر: ٥١.

دو آيهٔ ديگر در اين باره هست كه لازم است بررسى شود اول آيهٔ «وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً» بقره: ١٤٣.

ممكن است بگوئيم: مراد از امّت وسط در مقابل مكتبى است كه بمعنويات كاملاً اهميت داده و بماديات بى اعتناست و مكتبى كه توجهش منصرف بماديات است و ارزشى به معنويات قائل نيست (روحيون ـ ماديّون) ولى اسلام مكتب واسطه است كه هم بمعنويات و هم بماديات اهميّت ميدهد.

اين سخن فى نفسه درست است ولى آيه‌اى دربارهٔ آن نيست زيرا «لِتَكُونُوا» ميگويد واسطه بودن براى شهادت است وانگهى «وَ يَكُونَ الرَّسُولُ» شخص حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله را از امت بدان معنى خارج ميكند حال آنكه فرد شاخص مكتب واسطه، وجود آنحضرت است. پس امّت وسط امتّى است كه در يك طرفش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و در طرف ديگرش «النَّاس» واقع است آنحضرت براى امّت وسط گواه است و آنها براى عموم ناس.

على‌هذا اين امّت بايد از افرادى ممتاز تشكيل‌شده باشد و اين درمرتبهٔ اول تطبيق نميكند مگر براوصياء حضرت رسول صلى الله عليه و عليهم السلام. لذا در روايات هست و نقل خواهد شد كه مراد از امّت وسط

ائمّهٔ طاهرین‌اند. لازم است در ربط آیهٔ فوق‌بآیات سابق کاملا دقت‌شود.

• دوم‌آیهٔ «وَ جاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَیکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبیکُمْ اِبْراهیمَ هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ وَفی هٰذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهیداً عَلَیکُمْ وَتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ ...» حج: ۷۸ .

این آیه نظیر آیهٔ گذشته است و خطـاب «اجْتَباکُمْ» باشخاص ممتاز است مخصوصاً «مِلَّةَ اَبیکُمْ» کـه ابراهیم عليه السلام پدر ائمهٔ طاهرین بود و او را پدر امّت اسلامی دانستن‌مجاز و در عین حال بعید است . مخاطبین بضمیر «کُمْ» در پنج دفعه همان امّت وسطاندکه رسول خدا صلى الله عليه وآله بر آنهاو آنها برمردم گواه‌اند .

خدا و رسول و مردم با انصاف شاهداند که درمیان امّت اسلامی کسانی هستندکه شهادت‌آنها دربارهٔ یکدسته سبزی هم مقبول نیست چطور شاهدبرمردم خواهند بود؟ آیا مسخره آمیز نیست که بگوئیم : معاویه ها ، یزیدها ، ولید ها، حجاج ها ، و... شاهد برمردم خواهند بود؟!! آیااینها درپیشگاه خدا دربارهٔ دیگران گواهی داده و خواهندگفت: «هٰؤُلاءِ الَّذینَ کَذَبُوا عَلٰی رَبِّهِمْ ...» هود: ۱۸ . آیا مراد از اشهاد در «یَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهادُ» غافر: ۵۱. اینان‌اند ؟!!

تتمهٔ سخن

بنابر آنکه گذشت : این شهادت روز قیامت خواهد بود ولی شهداء باید در دنیاتحمل شهادت کرده‌باشند تا درآخرت شهادت بدهند و اگر در دنیا اعمال مردم را نبینند و ندانند چطوردرآخرت گواهی خواهندداد؟

مثلا دربارهٔ حضرت عیسی کـه فرموده «وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکُونُ عَلَیْهِمْ شَهیداً» و دربارهٔ رسول خدا صلى الله عليه وآله آمده «وَجِئْنابِكَ عَلٰی هٰؤُلاءِ شَهیداً» اگر این دوبزرگوار در دنیااز‌اعمال امت خویش با خبر نباشند چطور در قیامت‌گواهی خواهند داد ؟!

اینجاست‌که باید بگوئیم: شهداء در دنیا حتی پس از مرگ از اعمال

مردم مطلع میشوند. همانگونه که اعضاء بدن و چیزهای دیگرو ملائکه در دنیا ثبت میکنند و در آخرت گواهی میدهند همچنین شهداء دیگر که‌عبارت باشند از انبیاء و اوصیاء.

خوشبختانه در این زمینه روایاتی داریم‌که مطلب را از هرحیث روشن میکنند.

در اصول‌کافی کتاب الحجة بابی منعقد فرموده تحت عنوان «اَنَّ الْاَئِمَةَ شُهَدٰاءُ اللهِ عَلٰی خَلقِهِ» ودرآن روایاتی نقل شده که امامان علیهم السلام فرموده‌اند: مراد از امّت وسط مائیم و شهداء علی الناس ما هستیم. ما برمردم روز قیامت شهادت خواهیم داد «فَمَنْ صَدَّ قَ صَدَّ قْناٰهُ یَوْمَ الْقِیاٰمَةِ وَ مَنْ کَذَّبَ کَذَّبْناٰهُ یَوْمَ الْقِیاٰمَةِ» مراد از«هُوَاجْتَبٰاکُمْ ـ مِلَّةَ اَبِیکُمْ ـ وَتَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی النّٰاسِ» مائیم. و درحدیث اول فرموده «قٰالَ اَبُوعَبْدِاللهِ عليه السلام فِی قَوْلِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَکَیْفَ اِذٰا جِئْنٰامِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنٰابِكَ عَلٰی هٰؤُلاٰءِ شَهِیداً» فرموده فقط دربارهٔ امّت محمد صلی الله علیه وآله نازل شده در هر قرنی از آنها امامی از ماست‌که برآنهاشاهد است و محمد صلی الله علیه وآله شاهد برماست.

و نیز در اصول کافی ج ۱ ص ۲۱۹ بابی‌زیر عنوان «عَرْضُ الْاَعْمٰالِ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْاَئِمَةِ عَلَیْهِمُ السَّلاٰمُ» منعقد است و درآن باب روایاتی نقل شده در این‌باره که اعمال عباد بحضرت رسول و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام نشان داده میشود وآنان علیهم‌السلام بدین مطلب باآیهٔ «اِعْمَلُوا فَسَیَرَی اللهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ» توبه: ۱۰۵. که مراد از مؤمنون امامان‌اند استدلال کرده‌اند در المیزان ذیل آیهٔ فوق دراین زمینه مطلبی هست‌رجوع شود.

شهر: ماه. وآن با رؤیت هلال شروع شده و با رؤیت مجدّدمنقضی میشود و اصل آن چنانکه در مجمع فرموده بمعنی ظهور است علت این تسمیه‌آنست که با رؤیت هلال داخل شدن ماه‌آشکار میشود.

«وَحَمْلُهُ وَ فِصٰالُهُ ثَلاٰثُونَ شَهْراً»

احقاف: ۱۵. یعنی حمل و از شیرباز شدن انسان سی‌ماه است .

جمع قلّة آن اشهر و جمع کثرت آن شهور است مثل « اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » بقره:۱۹۷. مراد از اشهر چنانکه روایات بیان میکند شوال، ذوالقعدة، ذوالحجه است .

و مثل « اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنٰی عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ‌اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ » توبه: ۳۶ . این آیه روشن میکند که خداوند خود چنین اراده فرموده که از روز خلقت آسمانها و زمین ماههای تمام کنندهٔ سال دوازده باشد. مراد از کتاب شاید کتاب تکوین‌و دنیا و شایدلوح محفوظ باشد .

راجع بماههای حرام و احکام آنها، همچنین آیهٔ « فَاِذَا انْسَلَخَ‌الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ» توبه:۵. «اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ » بقره: ۱۹٤ . « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فیهِ » بقره: ۲۱۷ . به «حرام»رجوع شود. وآیهٔ«وَلِسُلَیْمانَ الرّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ » سباء:۱۲ . در «ریح» گذشت .

شهق: شهیق بدرون کشیدن نفس چنانکه زفیر خارج کردن‌آن (بازدم) است. (اقرب) در صحاح نسبت‌آنرا بقول داده است « فَاَمَّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی‌النّارِ لَهُمْ فیها زَفیرٌ وَ شَهیقٌ»هود: ۱۰۶. زفیر و شهیق هر دو اسم‌صوت و صدای مردم اندوهناك است که هنگام نفس کشیدن و بازدم شنیده میشود (مجمع از زجاج). بقیهٔ مطلب در «زفر» .

دربارهٔ صدای جهنّم آمده « اِذٰا اُلْقُوا فیها سَمِعُوا لَها شَهیقاً وَهِیَ تَفُورُ» ملك:۷. ایضاً آمده «سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً » فرقان : ۱۲ . ممکن است منظور تشبیه صدای جهنّم بصدای انسان باشد یعنی صفیر جهنّم آنگاه که بشدت مشتعل گردد مانند صدای زیروبم اندوهناکان است . بهرحال منظور از هردو، صفیرو صدای‌جهنّم است .

در «جهنّم» گذشت که جهنّم ذی شعور وعاقل‌است بآنجا رجوع‌شود.

اصل شهق بمعنى ارتفاع میباشد: جبل شاهق بمعنى کوه بلند است«شهق یشهق: ارتفع».

شهوة: دوست داشتن. میل کردن «شهاه شهوة: احبّه و رغب فیه» «وَهُمْ فیما اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ» انبیاء: ١٠٢. آنها در آنچه دلشان خواسته پیوسته‌اند «وَ فیها ما تَشْتَهیهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّالْاَعْیُنُ» زخرف: ٧١. در بهشت است آنچه دلها میخواهدو چشمها لذت میبرد.

«اِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ»اعراف: ٨١. مرادازشهوت میل جنسی است یعنی: شما بجای زنان از روی رغبت و لّذت بامردان میامیزید ؟!

شهوت هم مصدرآمده وهم اسم بمعنى مطالبهٔ نفس چیزی راکه‌موافق میل است جمع آن شهوات میباشد «وَیُریدُ الَّذینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ اَنْ تَمیلُوا مَیْلاً عَظیماً» نساء: ٢٧. یعنی آنها که تابع خواهشها. و مشتهیات نفس‌اند میخواهند از حق بسیار منحرف باشند.

در اسلام فقط مشتهیات کاذب و منحرف کننده حرام است نه مطلق خواهشهای نفس.

شوب: آمیختن «شاب الشیء شوباً: خلطه» در نهج البلاغه خطبهٔ ١٠١ فرموده «سُرُورُها مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ» شادی دنیاآمیخته با اندوه است. «ثُمَّ اِنَّ لَهُمْ عَلَیْها لَشَوْباً مِنْ حَمیمٍ»صافات: ٦٧. ضمیر«عَلَیْها» بشجرهٔ زقّوم‌راجع است یعنی سپس روی‌آن مخلوطی‌از آب جوشان دارند. شوب مصدر بمعنى مفعول است گویا مراد آنست که‌آب جوشان با زقّوم درشکمشان مخلوط میگردد این کلمه فقط یکبار درقرآن‌آمده است.

شور: بیرون آوردن. در اقرب الموارد گوید: «شار العسل شوراً: استخرجه من الوقبة و اجتناه» یعنی عسل را از شکاف سنگ بیرون‌کرد. مشورة و مشاوره و تشاور استخراج رأی است با مراجعهٔ بعضی ببعضی (راغب) در مجمع فرموده: مشورت

استخراج رأی است از مستشار زیرا که از او اخذ میشود . «فَإِنْ أَرٰادٰا فِصٰالاً عَنْ تَرٰاضٍ مِنْهُمٰا وَ تَشٰاوُرٍ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا» بقره:٢٣٣. «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شٰاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» آل عمران : ١٥٩ . خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه وآله است که درنحوهٔ اجرای کار باآنها مشورت کند .

ایماء و اشاره هر دو بیك معنی است خواه با دست باشد یا با چشم و ابرو و غیره «فَأَشٰارَتْ إِلَيْهِ قٰالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كٰانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم:٢٩. ظاهراً این از برای آنست که در اشاره یکنوع ایضاح و تبیین هست .

شوری

«وَالَّذِينَ اسْتَجٰابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقٰامُوا الصَّلٰوةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورٰى بَيْنَهُمْ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ» شوری:٣٨ . یعنی آنانکه دستور خدا را اجابت کرده و نماز بپا داشتند و کارشان درمیان آنها بمشورت است واز آنچه‌داده‌ایم انفاق میکنند. شوری اسم است بمعنی مشورت‌وبقول راغب: شوری کاری است که درآن مشورت میکنند .

این آیه و آیهٔ «وَ شٰاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» که گذشت موضوعیّت شوری رادر اسلام معیّن میکند ولی بموجب آیهٔ «وَ مٰاكٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَلاٰمُؤْمِنَةٍ إِذٰاقَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً مُبِيناً» احزاب:٣٦. و نیز بضرورت دین، شوری درنحوهٔ اجراء امور دینی است نه در اصول‌و احکام ، آنچه از جانب خدا تعیین شده نمیشود با مشورت آنرا از بین برد و یا تغییر داد، مثلا دستورجنگ و دفاع از جانب خدا صادر شده، آنوقت دربارهٔ آن مشورت میشود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله در جنگ «احد» با مسلمانان مشورت کردندکه در مدینه بـا دشمنان بجنگیم یا در خارج ازآن؟ وچون اکثریّت‌خارج را تصویب کردند و مصلحت دیدند آنحضرت به «احد» تشریف بردند . چنانکه ازکارهای دیگرآنحضرت و همچنین از کار های علی علیه السلام روشن

است .

و اگر اصول و احکام با شوری تعیین شود عبارت اجرای لغو دین خواهد بود وآنگهی بنظر میاید در شوری اکثریّت موضوعیّت ندارد چنانکه فعلا دردنیا مرسوم است بلکه شوری برای یافتن راه اصلح است خواه اکثریت صلاح بداند یانه، مثلا آنگاه که رئیس مسلمین پس ازشوری کاریرا بصلاح دید ظاهراً نمیتواند بعذراینکه اکثریت صلاح نمیدانند از آن چشم بپوشد.

دربارهٔ خلافت و تعیین جانشینی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله اگر نصّی وتعیینی درمیان نبود، لازم بودکه بگوئیم خلافت مورد شوری واقع میشود ولی بموجب ادّلهٔ قاطعه خلافت مثل نبوّت منصب خدائی است همانطور که مردم حق انتخاب پیغمبر ندارند هکذا حق انتخاب جانشین پیامبر راهم ندارند، خلافت همچون نبوّت از جانب خدا است با این فرق که خلیفه از جانب خدا بوسیلهٔ پیغمبر تعیین میگردد، چنانکه خلافت بلافصل علی علیه السلام از جانب خدا بوسیلهٔ آنحضرت بمردم ابلاغ گردید، کافی است که در دراین باره به الغدیر و المراجعات رجوع کنیم .

شوظ : شواظ : شعله و زبانهٔ آتش که دود ندارد. (راغب) «یُرْسَلُ عَلَیْکُمٰا شُواٰظٌ مِنْ نٰارٍ وَ نُحٰاسٌ فَلاٰتَنْتَصِرٰانِ» رحمن: ۳۵ .

طبرسی فرموده: شواظ زبانهٔ سبزی است که از آتش جدا میشود. نحاس را دخان و مس مذاب گفته‌اند ضمیر «عَلَیْکُمٰا» به ثقلان (جنّ و انس) راجع است یعنی: برشما زبانه‌ای از آتش و دود فرستاده میشود یکدیگر را در دفع آن یاری نتوانیدکرد. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته‌است.

شوکة : «وَ اِذْ یَعِدُکُمُ اللّٰهُ اِحْدَی الطّٰائِفَتَیْنِ اَنَّهٰا لَکُمْ وَ تَوَدّوُنَ اَنَّ غَیْرَ ذٰاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ» انفال: ۷ .

شوك بمعنی خار است راغب گوید: باسلحه و سختی نیز اطلاق میشود . نیش عقرب رابجهت تشبیه بخارشوك گفته‌اند. مراد از طائفة ذات الشوکة

لشکریان قریش است شوکت در آن بمعنی قدرت یا سلاح است خداوند بمسلمانان وعده داد که یکی از دو طائفه (کاروان ابوسفیان ، لشکر قریش) نصیبشان خواهد شد . آنها دوست داشتندکاروان که قدرت و سلاح نداشت نصیب آنها باشد .آیهٔ شریفه دربیان همان وعده است. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

شوی : بریان کردن. واو آن بیاء قلب میشود در اقرب گوید « شوی اللحم شیّاً: جعله شواء » ایضاً بمعنی گرم کردن آب آمده است.«وَاِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ » کهف : ٢٩ . یعنی اگر فریاد رسی بخواهند بآبی چون مس گداخته کمکشان دهند که چهره هارا میسوزاندو بریان میکند .

« کَلّا اِنَّها لَظی.نَزّاعَةً لِلشَّوی » معارج: ١٥و١٦. شوی را اطراف بدن گفته‌اند مثل دست و پا و سر و نیز پوست سر گفته‌اند واحد آن شواة است یعنی نه جهنم زبانهٔ خالص است که پوست‌سر یا اطراف بدن را میکند.

شوی که بروزن فتی است بمعنی مال رذیل نیز آمده است (مجمع - اقرب) .

شیء: مصدراست بمعنی خواستن و اراده کردن«شاءه یشائه شیئاً : اراده» «وَلَوْشاءَاللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَاَبْصارِهِمْ» بقره: ٢٠. طبرسی درذیل این آیه مشیت را اراده معنی کرده است .

«وَلَوْشاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْاَرْضِ کُلُّهُمْ جَمیعاً » یونس : ٩٩ . شاء در این آیه و نظائر آن بمعنی مشیت جبری است یعنی اگرخدا میخواست قدرت عدم ایمان را ازآنها برمیداشت قهراً همه ایمان میاوردند ولی خدا چنین نخواسته است .

« فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ اِلی رَبِّهِ سَبیلاً. وَ ما تَشاؤُنَ اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللّهُ اِنَّ اللّهَ کانَ عَلیماً حَکیماً » انسان : ٢٩-٣٠.

« اِنْ هُوَاِلاّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ . لِمَنْ شاءَ مِنْکُمْ اَنْ یَسْتَقیمَ. وَ ما تَشاؤُنَ اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللّهُ رَبُّ الْعالَمینَ » تکویر : ٢٧-٢٩ .

ظاهراً مراد از «يَشاءَ اللهُ» در اين دو آيه و نظير آنها ، فراهم آوردن اسباب و توفيق در كارها است، پر واضح است كه اگر خداوند اسباب را فراهم نكند انسان كارى نتواند كرد هر چند كه فاعل مختار است اينكه خداوند اسباب بى شمار را از قبيل آفتاب، ماه، ستارگان، زمين، هوا، آب، ارزاق ، بدن ، سلامتى، فهم، اراده و ... فراهم آورده است اينها همه مشيّت خدااند كه ماكار شايسته را اراده و انجام دهيم واگر خداوند اين اسباب را جور نمياورد ارادهٔ كار نيك يا بد از ما مقدورنبود اين‌است آنچه بنظر ميايد. واللهُ‌العالم.

* * *

ارادهٔ خداوند دو گونه است : ارادهٔ تكوينى و ارادهٔ تشريعى. ارادهٔ تكوينى از مراد غيرقابل تخلّف‌است ولى ارادهٔ تشريعى ميشودكه از مراد متخلّف‌باشد، احكام و قضاياى‌دينى كه براى هدايت واصلاح مردم‌وضع شده همه از قسمت ارادهٔ تشريعى‌اند كه ميشود بوسيلهٔ عصيان متخلّف از مراد باشد .

بعبارت ديگر خداوند از بندگان خواسته و اراده كرده همه راست بگويند و عدالت كنندولى مى‌بينيم كه نميگويند و نميكنند اين‌همان تخلّف اراده از مراد است ، اگر راجع باحكام دين معتقد باراده تكوينى باشيم‌آن عبارت اخراى جبر است و موجب بطلان عقاب‌و ثواب‌وسقوط امرونهى خواهد بود .

اهل‌ايمان بكفّارميگفتند: ازآنچه خدا داده انفاق كنيدكفّار درجواب ميگفتند : «أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللهُ أَطْعَمَهُ ...» يس:٤٧ . غرضشان ارادهٔ تكوينيّه بود يعنى خدا خواسته كه حتماًآنها فقير و نادار باشند و اگر ميخواست آنها را غنى ميكرد ولى آنها مغالطه ميكردند كه ارادهٔ خدا دربارهٔ اطعام فقراء ارادهٔ تشريعيّه است وتخلّف‌آن ازمراد دليل‌عصيان و تمرّد كفّار از فرمان خداوندى است .

همینطور است آیهٔ «وَ قالَ الَّذینَ اَشْرَکُوا لَوْشاءَ اللهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِه مِنْ شَیْءٍ نَحْنُ وَ لاآباؤُنا وَ لاحَرَّمْنا مِنْ دُونِه مِنْ شَیْءٍ» نحل: ۳۵. ایضاً انعام:۱۴۸. زخرف:۲۰. رجوع کنید به‌المیزان ذیل آیهٔ «اَنُطْعِمُ مَنْ لَوْیَشاءُ اللهُ اَطْعَمَهُ...».

شیء: هر چیزیکه علم بآن تعلق گیرد و از آن خبر داده میشود. لفظ آن‌مذکّر است ولی برمذکّر ومؤنث اطلاق میشود. و برواجب و ممکن گفته میشود جمع آن اشیاء است (اقرب).

طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ ۲۰ بقره از سیبویه نقل‌کرده: شیء برموجودو معدوم هر دو اطلاق میشود و بقولی فقط بموجود اطلاق میشود. قول‌اول صحیح‌است‌وآن‌قول متکلمین‌میباشد. مؤیدآن قول خداست در این آیه که فرموده: «اِنَّ اللهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ» زیرا هر چیز جز خدا محدث است و هر محدث را دو حالتی است حالت وجود و حالت عدم و چون موجود شد از قدرت موجد خارج است‌زیرا موجود بعد از وجود دوباره ایجاد نمیشود پس میدانیم که خدا قبل از ایجاد آن قادر است تا آنرا بوجود آورد.

راغب گوید: نزد بعضی شیء عبارت است از موجود (نه‌معدوم) و اصل آن مصدر شاء است. چون وصف خدا باشد بمعنی (فاعل)است و چون غیر خدا راباآن وصف‌کنیم بمعنی مفعول باشد. یعنی آنگاه که گوئیم «الله شیء» معنایش آنست‌که خدا مرید است و مشیت دارد وچون گوئیم «زید شیء» یعنی زید خواسته شده است خداوند خواسته و او را آفریده است‌آنگاه راغب گوید «قُلِ اللهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ» بمعنی مفعول و مشیء است و«قُلْ اَیُّ شَیْءٍ اَکْبَرُشَهادَةً قُلِ اللهُ شَهیدٌ بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ» انعام:۱۹. بمعنی فاعل است یعنی کدام‌خواهنده و مرید بزرگتراست از حیث‌گواهی.

ناگفته نماند «شیء» مجموعاً ۲۸۴ بار در قرآن مجید بکار رفته.

و«اشیاء» چهاربار (المعجم المفهرس)

شیب : سفید شدن موی همچنین است مشیب (راغب) « شاب الرجل یشیب شیباً: ابیضّ شعره » «اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» مریم : ٤ . آن در آیه کنایه از پیری است . شیب بکسر اول .

درآیهٔ « یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانُ شیباً» مزمّل: ١٧. جمع اشیب بمعنی پیران، موسفیدان است (مجمع) «ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً» روم: ٥٤. سپس از بعد ضعف طفولیت قدرت و نیروی جوانی داد، آنگاه از بعد جوانی ناتوانی و پیری قرار داد .

صحـاح از اصمعی نقل میکند : شیب سفیدی موی و مشیب وارد شدن بدان وقت است .

شیخ: پیر. بقولی از چهل سالگی و بقولی از پنجاه و بقولی از پنجاه و یك تا آخر عمر است و بقولی تا هشتاد است (اقرب) «یا اَیُّهَا الْعَزیزُ اِنَّ لَهُ اَباً شَیْخاً کَبیراً» یوسف: ٧٨. جمع آن در قرآن شیوخ آمـده « ثُمَّ لِتَکُونُوا شُیُوخاً» غافر: ٦٧ .

شید : بفتح (ش) گچ کاری کردن. بالا بردن. و آن بکسر (ش) گچ و نحو آن است (اقرب) «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشیدٍ» حج : ٤٥ . یعنی ای بسا چاه کهنهٔ بی‌آببر وای بسا قصر بلند یـا گچ کاری شده «اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ» نساء: ٧٨. راغب گوید: «شیّد قواعده» یعنی پایه‌های آنرا محکم کرد گوئی با گچ بنا کرده . بـروج مشیّده یعنی برجهای محکم یا مرتفع .

شیع: بفتح (ش) آشکار شدن . شیاع: پیروی کردن. دراقرب الموارد هست « شاعَ الْخَبَرُ یَشیعُ شَیْعاً وَ شُیُوعاً ... : ذاعَ وَ فَشا ـ شاعَ فُلاناً شِیاعاً: تَبِعَهُ » «اِنَّ الَّذینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشیعَ الْفاحِشَةُ فِی الَّذینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ» نور: ١٩. آنانکه دوست دارند فحشاء درمیان مؤمنین شایع و آشکـار شود آنها را عـذابی است دردناك .

شيعه: بمعنی پیروان و یاران است «شيعة الرجل: اتباعه و انصاره» جمع آن اشیاع و شیع (بروزن عنب) است (اقرب الموارد) «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ» قصص: ۱۵. موسی در شهر دو مرد دید که مقاتله میکردند یکی از پیروان و یکی از دشمنانش بود.

راغب شیاع را انتشار و نیرومندی گفته و گوید: شیعه کسانی است که شخص بواسطهٔ آنها نیرومند میشود.

طبرسی در ذیل «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا» مریم: ۶۹. فرموده: شیعه جماعتی است که در امری بیکدیگر یاری کنند.

قول راغب و طبرسی مخالف آنچه از اقرب نقل شد نیست. زیرا جماعت در اثر پیروی از یکدیگر، بهم یاری میکنند و در اثر پیروی و تبعیّت، شخص بوسیلهٔ آنها تقویت میشود.

شیع: چنانکه گفته شد جمع شیعه بمعنی فرقه‌هاست «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ» حجر: ۱۰. بنظر میاید اضافهٔ شیع الاولین بیانیه است یعنی رسولانی قبل از تو درفرقه های اولیه و در امم گذشته فرستادیم.

مجمع در ذیل آیهٔ فوق گوید: اصل آن از مشایعت بمعنی متابعت است گویند: شایع فلان فلاناً علی امره یعنی درکارش از اوپیروی کرد. از آن است شیعهٔ علی علیه‌السلام. آنها کسانی‌اندکه درکار آنحضرت از وی متابعت نموده و بامامتش گردن نهاده‌اند در حدیث امسلمه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هست «شِيعَةُ عَلِيٍّ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

نگارنده گوید این حدیث درجوامع اهل سنّت نیز نقل شده است. «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» انعام: ۶۵. یا شما را فرقه ها کند و عذاب بعضی را ببعضی بچشاند چون فرقه فرقه واحزاب گردیدن نسبت بمسلمانان عارض و بحکم لباس است که آنها را می‌پوشاندو تضعیف میکندلذا «يَلْبِسَكُمْ» آمده والله العالم.

• «وَ لَقَدْ اَهْلَكْنا اَشْياعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» قمر: ٥١ . مراد از اشياع امثال و موافقان است يعنى : امثال شما را كه انكار پيامبران ميكردند هلاك كرديم آيا پندگيرنده‌اى هست؟! ايضاً «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مايَشْتَهُونَ كَما فُعِلَ بِاَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ...» سباء: ٥٤ .

در امثال نيز نوعى تبعيت هست و معناى گذشته منظور ميباشد. از اين دوآيه روشن ميشود هر كه با ديگرى در كارش موافقت كند شيعهٔ اوست خواه مقدّم باشديا مؤخر چنانكه‌در اين دوآيه شيعه‌ها مقدم‌اند .

• «وَاِنَّ مِنْ شيعَتِهِ لَاِبْراهيمَ. اِذْجاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليمٍ» صافات: ٨٣و٨٤ . ضمير شيعته راجع است بنوح عليه السلام در آيات قبل. يعنى از جملهٔ پيروان‌نوح در دعوت بتوحيد ابراهيم است .

در الميزان فرموده: بقولى ضمير راجع بمحمد صلى الله عليه و آله است ولى از لفظ آيه دليلى برآن نيست .

نگارنده گويد : در برهان چند روايت‌نقل كرده كه ضمير«شيعَتِهِ»راجع بعلى عليه السلام است يعنى ابراهيم عليه السلام از شيعهٔ آنحضرت است . ولى از لفظ دليلى باين مطلب نيست . والحمد لله ٧ رجب ١٣٩٢ مطابق ١٣٥١/٥/٢٦

ص

صاد: حرف هفدهم از الفبای فارسی و چهاردهم از الفبای عربی است. در حساب ابجد بجای ۹۰ است جزء کلمه واقع میشود به‌تنهائی معنایی ندارد.

ص: «صٓ وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ. بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» ص: ۱و۲. در «حم» مطلبی راجع بحروف مقطعه گفته شد رجوع شود به «عسق».

صابی: این کلمه بصورت جمع سه‌بار در قرآن مجید یاد شده و هر سه در ردیف صاحبان ادیان که لازم است هرسه را نقل کرده و دربارهٔ آن توضیح دهیم:

۱ـ «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الَّذینَ هادُوا وَ النَّصاریٰ وَ الصّابِئینَ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره: ۶۲.

۲ـ «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا وَ الصّابِئُونَ وَ النَّصاریٰ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ» مائده: ۶۹.

۳ـ «اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَالَّذینَ هادُوا وَ الصّابِئینَ وَ النَّصاریٰ وَالْمَجُوسَ وَ الَّذینَ اَشْرَکُوا اِنَّ اللّٰهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ» حج: ۱۷.

ازآیهٔ اول و دوم که مسلمانان و صاحبان دیانتهای گذشته نقل شده بدست میاید: صابئان از اهل توحید و در ردیف یهود و نصاری واقع‌اند ولی جملهٔ «وَالَّذینَ اَشْرَکُوا» در آیهٔ سوم این مطلب را تضعیف میکند زیرا ممکن است دستهٔ بخصوصی از اهل شرك بوده باشند. اما جملهٔ «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ ...» در دو آیهٔ اول مؤید مطلب اول است و وجود «وَالَّذینَ اَشْرَکُوا» در آیهٔ سوم لازم نگرفته که صابئین

حتماً ازآنان باشند چه‌مانعی داردکه بگوئیم در ردیف «اَلَّذِینَ هادُوا وَ النَّصارىٰ وَ الْمَجُوسَ» اند.

خلاصه: میشود یقین کرد که صابئان در اصل اهل توحید بوده و در ردیف یهود و نصاری‌اند. و نیز در عصر نزول قرآن قومی مشهور و دارای افرادکثیربوده‌اند وگرنه‌قرآن اعتنائی بآنهانمیکرد و در ردیف‌یهود و نصاری‌نمی‌شمرد.

* * *

بنظر نگارنده دین صابئان مانند دین یهود و نصاری دین توحید بوده وآنها پیغمبری وشریعتی داشته و پس از پیامبرشان بتدریج به بت‌پرستی و پرستش کواکب گرائیده‌اند. پیامبرشان از جملهٔ پیامبرانی است که درقرآن مجید نامی از او بمیان نیامده ولی بآنها اشاره شده است «مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» غافر: ۷۸.

دلیل این‌نظر عقاید و اعمالی‌است که از آنها منقول است و نیز اعتنا کردن قرآن بشأن آنها و شمردن در ردیف دیانتهاست. و مؤیدات‌دیگری که نقل خواهیم‌کرد.

فریدوجدی در دائرةالمعارف ذیل کلمهٔ صابئه مینویسد: آنها قومی‌اند دینشان عبادت ملائکه است. بعقیدهٔ آنها عالـم را خالقی است حکیم و منزّه از صفات حادث گویند ما از وصول باو عاجزیم و بوسیلهٔ ملائکه بحضرتش تقرب میجوئیم. استاد ما عاذیمون و هرمس چنین ارشادکرده ما بملائکه تقرب میجوئیم و توکل میکنیم آنها ارباب و معبود و وسیله و شفیعان مـا نزد خدا اند. خداوند رب‌الارباب است و معبود معبودان.

برما فرض است که نفس خویش از چرك شهوات پاك کرده و دارای اخلاق نیکو باشیم.

ملائکه اسباب‌ایجادو اختراع‌اند. فیض را بموجودات پائین افـاضه میکنند بعضی از آنها مدّبر کواکب سبع سیّاره‌هستند. نسبت روح مدّبر بآنها نسبت روح به جسد است.

... تا میگوید : صابئه سه نماز میخوانند. غسل جنابت و غسل مسّ میّت میکنند، خوردن گوشت خوك و سگ . و نیز گوشت کبوتر و هر پرندهٔ چنگالدار را حرام میدانند، از شرب مسکر و از ختنه کردن نهی شده‌اند .

اصنام و هیاکلی بنام جواهر روحانی و اشکال کواکب سماوی ساخته‌اند. (تمام شد)

در المیزان ج ١ ص ١٩٧ دربارهٔ سه‌نمازصابئه ازآثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی نقل کرده : نماز اولی هشت رکعت است وقت طلوع آفتاب . دوم پنج رکعت وقت ظهر و در هر رکعت سه سجده دارند و یك نماز نافله در ساعت دوم‌روز و نافلهٔدیگر در ساعت نهم از روز دارند .

سوم : نمازی است‌که در ساعت سوم‌شب میخوانند. نمازرا باطهارت میخوانند و از جنابت غسل میکنند ختنه نمیکنند زیرا بآن مأمورنشده‌اند اکثر احکام آنها در مناکح و حدود مثل مسلمین. و در نجس شدن بامسّ میّت و امثال‌آن‌شبیه بتورات است .

و نیزاز ابوریحان نقل‌کرده: بانی مذهب آنها یوذاسف است او در زمان طهمورث پادشاه ایران درهند بتبلیغ برخاست و خلق کثیری بوی گرویدند. گاهی هرمس را (که از زعمای آنهاست) همان ادریس دانسته‌اندکه در تورات اخنوخ است و بگمان بعضی‌یوذاسف همان‌هرمس میباشد .

و در ج ١٠ المیزان ص ٢٨٨ از آنها نقل‌کرده: آفتاب، ماه، عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل‌با روح مدّبری‌که دارندنظام مشهود را تدبیر میکنند.میان‌خدا واین عالم‌واسطه‌اند عبادت آنها انسان را بخدا مقرّب میکنند. باید برای‌آنهااصنام ومجسمه هائی ساخت وبا پرستش‌آنمجسمه‌ها بخود آنها مقرّب شد . اهل تاریخ گفته‌اند : آنکه این مذهب را بنیان گذاشت یوذاسف منّجم بودکه در هند ظاهر شدو بمذهب صابئه‌دعوت

کردمذهبش دراقطار زمین مثل روم، یونان، بابل و غیره شایع شد وخلق کثیری داخل آن شدند .

آنها خدا را در الوهیّت یکتا میدانند نه در عبودّیت و خدا را با نفی توصیف میکنند نه با اثبات . میگویند: عاجز نیست، جاهل نیست، مرگ ندارد ، ظلم و جور نمیکند و اینها را اسماء حسنی بطور مجاز میدانند که باسم حقیقی قائل نیستند (باختصار) .

* * *

از این مطالب میشود بصحت نظر نگارنده که در ابتدا گفته شد پی‌برد.

اگر گوئی: در اینصورت آنها اهل کتاب‌اند و باید مثل اهل کتاب واهل ذمّه باآنها رفتارکرد چنانکه حساب مجوس چنین است ؟

گوئیم: جواب این عنقریب‌خواهد آمدباید دانست که‌حکومتهای‌اسلامی با صابئی ها مثل بت پرستان رفتار نکرده‌اند .

مثلا در عیون اخبار الرضا باب ۱۲ وکتاب توحید باب ۶۵ در ضمن مذاکرهٔ آنحضرت با اصحاب ملل گفتگوی‌آن بزرگواربا عمران‌صابی نقل شده که وی سؤالات مفصلی دربارهٔ توحید و صفات باری تعالی از امام عليه‌السلام کرده بالاخره مجاب‌شده و اسلام‌آورده : این روشن میکند که صابئان در آنزمان آزادی مذهب داشته‌اند .

ابواسحق حرانّی صابی که کاتب خلیفهٔ عباسی و عزّالدولهٔ دیلمی بود گویند مقام ارجمندی از علم داشت مرحوم سیّد رضی او را مرثیه گفته است. فرید وجدی درحال‌اومینویسد: عزّالدوله اصرارکردکه‌اسلام‌آورد، قبول‌نکرد. ماه رمضان رابامسلمانان روزه میگرفت. آیات قرآن را بسیار عالی حفظ‌کرده بود و در نامه‌هایش ازآن اقتباس میکرد .

نوادهٔ همین شخص را نقل میکنند که ابوالحسن هلال بن محسن نام داشت و در دین جدش بود سپس باسلام‌گرویده هکذا پسر او محمدبن

هلال رجوع شود به الکنی والالقاب و دائرةالمعارف وجدی (صابی) .

اینها در دینشان آزاد بودندوکسی باآنها کاری نداشته است در مجمع ذیل آیهٔ ٦٢ بقره فرموده: همهٔ فقهاء اهل سنّت اخذ جزیه را از صابئین جایز میدانند ولی در نزد شیعه جایز نیست که آنها اهل کتاب نیستند . از خلاف شیخ نقل شده که ادعای اجماع کرده براینکه احکام اهل کتاب برصابئین جاری نیست طالبان تفصیل بیشتربه جواهرالکلام وجامع المقاصد مسئلهٔ نکاح کتابیّه رجوع کنند .

* * *

در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل شده که امام عليه السلام فرمود: صابئون قومی‌اند نه مجوس ، نه یهود ، نه نصاری، نه‌مسلمان. آنها گروهی‌اند که کواکب ونجوم‌را پرستش میکنند. المیزان آنرا از تفسیر قمی نقل کرده است ولی ظاهراً نظر امام عليه السلام بوضع آنزمانشان بوده نه باصل دینشان و شاید فتوای عدم اخذ جزیه که نقل‌شد در اثرآنست که دینشان بسیار آلوده وکاملا توأم با شرك شده است .

راغب در مفردات گوید: صابئون قومی بودندبردین حضرت نوح عليه السلام .

مخفی نماند: در شوشترو دزفول عده‌ای هستندکه آنها را صبی وصابی گویند . پسران را ختنه نمیکنند . یك زن بیشتر نمیگیرند، طلاق‌را جزبحکم حاکم جایزنمیدانند. بآب روان‌علاقه زیاد دارند. بیشتر رسوم مذهبی خود را درکنارآب روان انجام میدهند . در کشور عراق نیز عده‌ای از آنها وجود دارند. و شاید اگر تحقیق‌شود در دنیا و مخصوصاً در هندوستان بیشتر وجود داشته باشند . عدهٔ کثیری ازآنها در حرّان که ازشهرهای بین‌النهرین است وجود داشته‌اند .

آقای یحیی‌نوری درکتاب«اسلام وآراءوعقائدبشری‌یاجاهلیت‌واسلام» شرح مفصلی‌دربارهٔ آئین صابی‌وکتب مقدسه آنها نگاشته‌اندو در ضمن‌چنین اظهارمیدارند: «سکنی گزیدن‌صابی‌ها در سرزمین کلده‌و بین‌النهرین، موجب

شدکه: گروهی آئین کلدانی راباشتباه آئین صابی بدانند و یا صابیها را ستاره پرست تفسیر کنند! و یا صابی ها را باحنفاء وپیروان ابراهیم (که در آن دیار و در حرّان کم و بیش وجود داشتند و از لحاظ اعتقادبمبدأ و معادو احکام و اغسال نیز تشابهی باهم‌داشتند) یکی پندارند ویا حنفاء را «صابی های ابراهیمی» بخوانندو یا حرّانیها راکه ضمن شرح آئین حنفیه از عقائد آنها بحث نمودیم، صابی بخوانند!» و در پاورقی نیز مطلب ذیل را ابراز میدارند: «برخی معتقدندکه: حرانی‌ها در زمان‌مأمون برای آنکه خود را اهل‌کتاب بشمار آرند و تحت شرائط «ذمّه» واقع شوند نام صابی را برخود نهادند و قبل از آن سابقه ندارد. پروفسور خولسون آلمانی درکتاب «صابیه و صابیسم» مینویسد: «میان صابیان واقعی با صابیهای بطائح وبین‌النهرین و صابی‌های دروغی حرّان بایدفرق گذاشت چه از سال ۸۳۰ میلادی بااینطرف برخی از مورخین حرّانیها را نیز صابی خوانده و حال آنکه حرّانی‌ها صابی‌دروغین هستند. دسته اول یاجماعت«منداثیان» (که: مغتسله و صابی های بطائح و بین‌النهرین نیز خوانده میشوند) صابیان حقیقی‌هستند و دسته دوم بت‌پرستان‌سریانی‌میباشند که درحران‌اقامت داشتندوهنگامیکه مأمون خلیفهٔ عباسی درآخرین جنگ خود با رومیان شرقی‌ازولایت‌حرّان میگذشت. از آئین آنها پرسید و از جوابهای آنها استنباط کرد که باید بت‌پرست باشند، به‌آنها تا مراجعت مهلت داد وگفت: تا مراجعت من باید بآئین اسلام و یا یکی ازآئینهای اهل کتاب درآئید وگرنه شما را خواهم‌کشت،لذا این‌گروه نام‌صابی را بدروغ برخود گذاردند و از آن تاریخ مورخین بشبهه افتادند. این واقعه‌را «ابن‌الندیم» نیزدر«الفهرست» نقل میکند»

صابی های ساکن درکنارکارون وکنار دجله و فرات خودرا پیروان

حضرت یحیی بن زکریا میدانند و در ملاقاتیکه آقای دکتر احمد توانا در چند سال قبل بـا روحانی بـزرگ صابئین **«شیخ عبدالله الخفاجی»** در اهـواز داشتند وی قسمتهائی از دو کتاب **کنزا ربا وکنزا سدره**(بمعنی گنج فراوان و گنج سی پاره) برای ایشان میخواند و مینویسدکه محتوی بشارات بسیاری در مـورد پیامبر اسلام ﷺ بوده است وهم چنین در آن ذکر شده که آنحضرت دامادی خواهدداشت که‌مورد ظلم‌قرارخواهد گرفت و دخترش در جوانی خواهد مرد .

دانشمندان گمان کرده‌اندکه‌منظور ازکلمهٔ کتاب در آیه « یٰا یَحْیٰی خُذِ ـ الْکِتٰابَ بِقُوَّةٍ» تورات است درصورتیکه کتاب مستقل دیگری است که صابئین بدان معتقدند .

در جواب این سؤال کـه چرا با وجود این بشارات بپیامبراسلام ایمان ندارید و مسلمان نمیشوید اظهـار داشت که ما ایمان داریم و معتقدیم که آن پیامبر برای شما مبعوث گردیده و شما را به بهشت رهنمائی خواهد کـرد همچنانکه ایمان بـه حضرت یحیی علیه السلام مـا را به بهشت خواهـد آورد .

* * *

با توجه به تحقیقات مذکورمعلوم خواهد شدکه علت‌اینکه اهل تسنن با صابیهای حرانی بعنوان اهل کتاب رفتار کرده‌اند و شیعیان باستناد به عقائد شرك آمیز آنان ، آنها را در زمرهٔ مشرکین‌دانسته‌اند واقعه تاریخی مذکور بوده است و نتیجتاً صابئین حقیقی که‌در قرآن درضمن‌اهل‌کتاب آمده‌اند معتقد به دین الهی بوده‌اندو صابئین حرانی ستاره پرست و مشرك بوده‌اند .

صبّ : ریختن. (لازم و متعدی) «صبّ الماء و نحوه صبّاً فصبّ هو: سکبه فانسکب » (اقرب) . « فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسٰانُ اِلٰی طَعٰامِهِ. اَنّٰا صَبَبْنَا الْمٰاءَ صَبّاً» عبس: ۲٤و۲٥ .

* « فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذٰابٍ»

فجر: ١٣. ناگفته نماند: صبّ راجع بیك قوم نیست بدلیل «عَلَیْهِمْ» که بعاد و ثمود و فرعون راجع است، علی هـذا اطلاق صبّ بتازیانهٔ عذاب در اثر پی‌درپی بـودن عـذاب آن اقوام است. نظیر این آیه است آیهٔ «کُلَّما جاءَ اُمَّةً رَسُولُها کَذَّبُوهُ فَاَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْناهُمْ اَحادِیثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لایُؤْمِنُونَ» مؤمنون: ٤٤. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ١٨٠ هست: «وَ صُبَّتِ السُّیُوفُ عَلٰی هاماتِهِمْ».

صبح: بعقیدهٔ راغب صبح و صباح هـر دو اول روز و وقت پیدا شدن سرخی آفتاب در افق است. ولی اقرب صباح را اول روز و صبح را فجر یا اول روز گفته قاموس نیز دو احتمال میدهد. صحاح فقط فجر گفته است.

بنظر میاید قول دوم درستتر باشد تا صبح و صباح مترادف نباشند «اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ» هود: ٨١. «و الصبح اذا اسفر» مدثر: ٣٤. قسم بصبح آنگاه که آشکار شود «وَ الصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ» تکویر: ١٨. سوگند بصبح آنگاه که وسعت گیرد.

«فَاِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ» صافات: ١٧٧. چـون عذاب بساحت و محیطشان نازل گردد روز انذار شدگان ناگـوار خواهـد بود. ایـن لفظ در قرآن فقط یکبار آمده است.

اصباح: بکسر اول مصدر است بمعنی صبح نیز آمده (اقرب ـ مجمع) «فالِقُ الْاِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً» انعام: ٩٦. و آن در آیه بمعنی صبح است. معنی: شکافندهٔ صبح است و شب را محل سکون و آرامش قرار داد. ایـن نیز در قرآن یکبار آمده است. بعضی آنرا اصباح بفتح اول خوانده‌اند که جمع صبح است.

مصبح: اسم فاعل است یعنی آنکه وارد وقـت صبح میشود «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُصْبِحِینَ» حجر: ٨٣. آنگاه که وارد صبح میشدند صیحه آنها را گرفت.

مصباح: اسم آلت است بمعنی چـراغ. «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها

مِصْبٰاحٌ...»نور:٣٥. جمع آن مصابیح است «وَ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ حِفْظاً» فصلت:١٢.

بنظرم علت این تسمیه آنست که چراغ شب تاریك را با نور خودنظیر صبح میکند.

اصبَحَ: از افعال مقاربه است. بمعنی صار(گردید) مثل «فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخٰاسِرِینَ» مائده:٣٠. یعنی: او را کشت و از زیانکاران گردید. «فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیٰاحُ» کهف: ٤٥. تمام موارد این صیغه در قرآن بمعنی صار و گردیدن است مگر بعضی از قبیل «حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصْبِحُونَ» که بمعنی داخل شدن در صباح است. ایضاً صیغه های اسم فاعل آن نحو «اِذْ اَقْسَمُوا لَیَصْرِ مُنَّهٰا مُصْبِحِینَ» قلم: ١٧.

* «وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّیٰاطِینِ» ملك: ٥. «وَ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَ حِفْظاً» فصلت:١٢. بنابر آنچه در «رجوم» گذشت مراد از مصابیح تیرهای شهاب و سنگهای سرگردان فضا هستندکه در اثرتماس باگازهای جوّی مشتعل شده و ازبین میروند. منظور ازآنها نه نجوم‌است ونه‌کواکب.

صبر: حبس. امساك. در اقرب آمده «صبر الدابة حبسها بلاعلف» راغب امساك در تنگی گفته است.

صبر: خویشتن داری وحبس نفس است برچیزیکه شرع و عقل تقاضا میکند، یا از چیزیکه شرع و عقل از آن نهی میکند. بحسب اختلاف‌موارد نام‌آن فرق میکند اگر خویشتن‌داری در مصیبت باشد آنرا صبر گویند ضدّ آن جزع است. اگر در جنگ باشد شجاعت نامند ضدآن‌جبن است.اگر درپیش‌آمد باشدآنرا سعهٔ‌صدر گویند. اگر در امساك از سخن باشد کتمان نامند. (راغب) در اقرب از کلیات اضافه‌کرده: اگر در امساك نفس از فضول مال باشد آنرا عفت وقناعت گویند. در مجمع و مفردات گوید: درحدیث، ماه رمضان را شهرالصبر

فرموده است که روزه نوعی حبس و منع نفس است ...

«فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَاتَسْتَعْجِلْ لَهُمْ» احقاف: ۳۵ . این صبر همان سعهٔ صدر و استقامت در راه حق است .

«وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ» بقره: ۱۷۷ .

اصطبار: خویشتن را وادارکردن بصبر است «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ» مریم: ٦٥ .

مصابره : راغلبه در صبر گفته‌اند (کشاف ـ اقرب) «يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» آل‌عمران: ۲۰۰. گفته‌اند: یعنی ای اهل ایمان در راه خدا صبر کنید و بدشمنان در صبر برجهاد غلبه کنید و از آنها صابرتر باشید و سرحدات خویش را حفظ کنید بنابرآنکه «رَابِطُوا» بمعنی‌مرابطه باشد . ولی معنی جامع و واسع آیه در «ربط» گذشت .

در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل است «... اِصْبِرُوا عَلَى الْفَرَائِضِ وَ صَابِرُوا عَلَى الْمَصَائِبِ وَ رَابِطُوا عَلَى الْاَئِمَّةِ» روایات‌دیگری نیز در همان کتاب و مجمع و غیره نقل شده است .

صبّار : مبالغه است بمعنی شدید الصبر. راغب‌گوید: آن بکسی گفته میشود که نوعی تکلّف و مجاهدت (درصبر) داشته باشد. «وَ مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» سباء: ١٩. یعنی‌هرآنکه دارای مجاهدت در صبر و بسیار حقشناس باشد برای او در این‌گفتار آیات و عبرتهائی است . این کلمه چهاربار در قرآن آمده و همه در قالب‌آیهٔ فوق .

* «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» بقره: ٤٥. «يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» بقره: ١٥٣ .

مراد از صبر خویشتن‌داری است سبب‌توفیق دوچیز است: توّجه‌بخدا

و استمداد از ساحت حق واستقامت و ثبات درکار . در بعضی روایات صبر روزه معنی شده است در تفسیر عیاشی از ابا عبدالله عليه السلام نقل کرده « وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ»فرمود: صبرروزه است. و از ابی‌الحسن عليه السلام نقل کرده « اَلصَّبْرُ اَلصَّوْمُ . .اِذٰا نَزَلَتْ بِالرَّجُلِ الشِّدَّةُ اَوِ النّٰازِلَةُ فَلْيَصُمْ» قٰالَ: اللّٰهُ يَقُولُ « اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ اَلصَّبْرُ اَلصَّوْمُ » .

بنظر میاید: منظور از روایت بیان مصداق باشد نه‌انحصار والله‌العالم .

• « فَمٰا اَصْبَرَهُمْ عَلَى النّٰارِ» بقره: ۱۷۵ . راغب از ابوعبیده نقل‌کرده : صبر در آیه بمعنی جرئت است و آن لغتی‌است درصبر. در مجمع فرموده: آن عقیدهٔ حسن و قتاده است و علی بن ابراهیم آنرا ازحضرت‌صادق عليه السلام نقل‌کرده .

• « وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنٰا» طور: ۴۸. راغب آنرا انتظار معنی‌کرده. یعنی‌منتظر حکم خداباش که بر له تو و علیه کفّار حکم کند .

در وجه‌آن‌گفته: چون انتظار ازصبر منفك نیست بلکه‌آن نوعی صبراست.

اصبع : انگشت. جمع‌آن اصابع است . « يَجْعَلُونَ اَصٰابِعَهُمْ فِي‌اٰذٰانِهِمْ مِنَ‌الصَّوٰاعِقِ » بقره: ۱۹. ایضاً «جَعَلُوا اَصٰابِعَهُمْ فِي اٰذٰانِهِمْ» نوح: ۷. اصابع فقط دوبار در قرآن‌آمده و مفردآن درکلام‌الله بکار نرفته است. دراقرب گوید: این‌کلمه مؤنّث است. گاهی نیز مذکر آمده گاهی آن بمعنی اثر میاید « فلان من الله اصبع حسنة»فلان اثر نعمت خوب خداست .

صبغ : بفتح اول رنگ کردن و بکسر آن بمعنی رنگ شده است (مصبوغ) ولی اقرب هردو را مصدر گفته است « صبغ الثوب ... صبغاً : لوّنه » .

«صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ‌اللّٰهِ‌صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عٰابِدُونَ» بقره: ۱۳۸. صبغه دلالت برنوع دارد بنظرم آن مفعول فعل‌محذوف‌است مثل «اعنی‌والزموا» این‌آیه بیان‌آیهٔ ۱۳۶ است درآیهٔ۱۳۵ از اهل کتاب نقل شده که میگفتند

« كُونُوا هُوداً اَوْنَصارٰى تَهْتَدُوا » در جـواب فرموده « قُلْ بَلْ مِلَّةَ اِبْراهِيمَ حَنِيفاً» آنگاه در آيۀ ١٣٦ آمده «قُولُوا آمَنّا بِاللّٰهِ وَ ما اُنْزِلَ اِلَيْنا وَ ما اُنْزِلَ اِلٰى اِبْراهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ وَ اِسْحٰقَ...»

آنوقت پس از آيـۀ ديگر فرموده « صِبْغَةَ اللّٰهِ» يعنى: ايمان باين پيغمبرو پيامبران ديگـر رنگ خدائى و ديـن خداست ورنگ خدائى بهترين رنگهاست وما باو عابديم. منظوراز صبغه ايمان ودين است. عيّاشى از امام صادق عليه السلام نقل كرده فرمود: اَلصِّبْغَةُ الْاِسْلامُ . در مجمع نيز آنرا نقل كرده است .

• «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» مؤمنون: ٢٠ . صبغ بمعنى خورش است. علت تسميه آنست كه نان در خورش مثل سركه و روغن فرورفته رنگين ميشود (اقرب) معنى آيه در «دهن» گذشت .

غسل تعميد

در اقرب الموارد در « عمد » ذيل كلمـۀ معمّوديه مينويسد : معمّوديه اولين اسرار ديـن مسيحى و درب نصرانيت است. و آن تغسيل طفل و غير طفل است . با آب ، بنام اب ، ابن ، روح القدس. (مراد از اب خدا و از ابن عيسى است) .

در مجمع فرمـوده : بعضـى از نصارى مولود خويش را در آبيكه بآن معمّوديه گويند فرو مى‌بردند و آنرا تطهير مولود قرارميدادند. بقولى يهود و نصارى فرزندان خويش را رنگ يهوديت و نصرانيّت ميزدند يعنى دين خويش را بآنها تلقين ميكردند. راجع باين قول است كه عمربن الخطاب از بنى تغلب پيمان گرفت كـه فرزندان خويش را رنگ نصرانيّت نزنند. بلكه آنها را بگذارند بزرگ شوند سپس هردين راكه خواستند بپذيرند .

هاكس آمريكائى در قاموس كتاب مقدس مادۀ «تعميد» دربارۀ اين غسل مفصل بحث كرده است .

غرض آنكه بعضى گفته‌اند: مراد از صبغة الله در آيۀ شريفه ، ردّ تعميد است يعنى رنگ و صبغۀ خدائى بهتر است نه صبغۀ تعميد .

صبو : صبیّ: کودك. راغب گوید: کودکی که باحتلام نرسیده. دراقرب از جملهٔ معانی آن گوید ، طفلیکه از شیر بازگرفته نشده. «قٰالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کٰانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً » مریم: ۲۹.

صَبو: میل کودکانه « صبا الرجل صبوا و صباء : مال الی الصبوة » راغب گوید: ذوق زد و کار کودکان کرد « وَالّٰا تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَاَکُنْ مِنَ الْجٰاهِلینَ » یوسف: ۳۳. یعنی خدا، اگر حیلهٔ زنان را از من برنگردانی بآنها میل کرده از جاهلان میگردم .

* « یٰا یَحْیٰی خُذِالْکِتٰابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْنٰاهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً» مریم: ۱۲. حکم را در مجمع نبوّت گفته است. مؤیّد آن آیهٔ «قٰالَ اِنّی عَبْدُاللّٰهِ آتٰانِیَ الْکِتٰابَ وَ جَعَلَنی نَبِیّاً » مریم : ۳۰ . است که عیسی در حین ولادت گفت: خدا مرا کتاب داده و پیامبرم کرده است. این دو آیه صریح اندکه پیامبری درکودکی هم بشخص اعطا میشود .

امام جواد ؑ در حدود هفت سالگی بامامت رسید و امام زمان ؑ در حدود پنج سالگی . و این عجیب نیست و مورد تصدیق قرآن مجید میباشد . طبرسی در ذیل آیهٔ « ... وَ آتَیْنٰاهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً» از عیاشی ازعلی بن اسباط نقل میکند : در اثنای سفر مصر واردمدینه شدم، محضرابوجعفر محمدبن علی الرضا ؑ آمدم که پنج ساله بود، درقیافه‌اش دقت میکردم که پیش یاران مصری توصیفش کنم، بمن نگاه کرد فرمود یاعلی رویهٔ خدا در امامت رویهٔ او در نبوّت است. فرموده: « فَلَمّٰا بَلَغَ اَشُدَّهُ آتَیْنٰاهُ حُکْماً وَعِلْماً» و فرموده « وَ آتَیْنٰاهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً » جایز که حکم در سن چهل سالگی و جایز است درکودکی داده شود .

صحبت : رفاقت . ملازمت . صاحب یعنی رفیق ملازم. راغب گوید آن در عرف بکسی اطلاق میشودکه ملازمتش زیاد باشد . « یٰا صٰاحِبَیِ السِّجْنِ أَأَرْبٰابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوٰاحِدُ الْقَهّٰارُ» یوسف: ۳۹. «مَااتَّخَذَ

صاحِبَةً وَلاوَلَداً » جن: ٣ . مراد از صاحبه زن است. « ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوىٰ» نجم: ٢. منظور از صاحب رسول خدا ﷺ است « لايَسْتَطيعُونَ نَصْرَ اَنْفُسِهِمْ وَلاهُمْ مِنّا يُصْحَبُونَ» انبياء: ٤٣. بتها بخويشتن يارى نتوانند و از طرف ما هم يارى كرده نميشوند .

اصحاب : جمع صاحب است بمعنى رفيقان ملازم «اُولئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » بقره: ٨٢ . « اُولئِكَ اَصْحابُ النّارِ» بقره: ٨١. اين كلمه ٧٧ بار در قرآن مجيد آمده، يكبار نيز «اَصْحابِهِمْ» ذاريات : ٥٩ . بكار رفته و بيشتر به جنّت و نار و جحيم اضافه شده‌است و گاهى آمده : اصحاب السبت ، اصحاب مدين ، اصحاب كهف ، اصحاب اليمين ، اصحاب القبور ، اصحاب الفيل و غيره .

صحاف : « يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ٧١. صحاف جمع صحفه و آن جامى‌است براى‌خوردن طعام (مجمع) . در اقرب گويد : كاسهٔ بزرگ و گشاد كه پنج نفر را سير ميكند سپس ازكسائى نقل‌كرده: اعظم كاسه‌ها جفنه است، بعد از آن قصعه كه ده نفر را سير ميكند ، سپس صحفه پنج نفررا، بعدازآن مئكله دو يا سه نفر را آخرى صحيفه (بضمّ اول) است كه‌فقط يكنفرراسيرميكند.

بنابر قول مجمع، صحاف بمعنى كاسه‌وبقول اقرب‌طبقها است‌المنجد نيز مثل اقرب گفته است . معنى آيه چنين ميشود : جامها يا طبقهائى از طلا برآنها بگردانند . اين كلمه در قرآن يكبارآمده است .

صُحُف: بضمّ (ص ، ح) جمع صحيفه و آن چيز گسترده است مثل صحيفه‌صورت‌انسان و نيزصحيفه‌ايكه درآن مينويسند (راغب). « اَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما فى صُحُفِ مُوسىٰ » نجم : ٣٦ . « وَ اِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ » تكوير: ١٠. « اِنَّ هٰذا لَفِى الصُّحُفِ الْاُولىٰ. صُحُفِ اِبْراهيمَ وَ مُوسىٰ » اعلى : ١٨و١٩ . « رَسُولٌ مِنَ اللهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً » بيّنة : ٢ . مراد از صحف در آيات فوق نامه ها و كتابهاى پيامبران و

نامه‌های اعمال است. صحف ۸ بار در قرآن آمده. صحائف که جمع دیگر آن میباشد در کلام‌الله بکار نرفته است.

صاخه: «فَإِذا جاءَتِ الصّاخَّةُ. يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخيهِ» عبس: ۳۳و۳٤. صاخّة بنقل صحاح قاموس، اقرب، فریادی است که از شدت گوش راکر میکند. آن از اسماء قیامت است یعنی: چون فریاد شدید گوش خراش آید آنروز شخص ازبرادرش میگریزد...: این همان است که درآیات دیگر با صیحه تعبیر آمده «إِنْ كانَتْ إِلّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: ٤۲. اللهم نعوذ بك من عذابك و هوانك:

صخر: سنگ سخت. در اقرب بزرگی را نیز قید میکند. واحد آن صخره است «وَ ثَمُودَ الَّذينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ» فجر: ۹: قوم ثمود که سنگها را در وادی بریدند وتراشیدند مثل «وَكانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنينَ» حجر: ۸۲.

«أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنّي نَسيتُ الْحُوتَ» کهف: ٦۳. مراد از الصخره سنگ معهود است. ایضاً آن درآیهٔ ۱٦ لقمان آمده است این لفظ فقط در سه مورد فوق در قرآن بکار رفته است.

صدد: بعقیدهٔ راغب، صد وصدود گاهی بمعنی اعراض و انصراف و گاهی بمعنی منع و برگرداندن است یعنی هردو لازم و متعدی است.

بعقیدهٔ مجمع، صحاح، قاموس و اقرب، صدود لازم است بمعنی اعراض ولی صدّ لازم و متعدی هر دومیاید راغب آنرابقول نسبت‌میدهد.

فعل آن در صورت لازم بودن از نصر ینصر و ضرب یضرب و در صورت‌متعدی بودن فقط‌از نصرینصر آمده است (اقرب). ضمناً قول راغب دربارهٔ متعدی بودن صدود مورد تصدیق قرآن نیست که صدود فقط یکبار در قرآن آنهم لازم است گرچه راغب متعدی گفته و آن این

است «وَ رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً» نساء: ٦١. يعنى مى‌بينى كه منافقان از تو اعراض ميكنند اعراضى محكم.

در آيات «اَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» مائده: ٢. «وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ» اعراف: ٨٦. «وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَ عَنِ الصَّلٰوةِ» مائده: ٩١. صدّ حتماً بمعنى منع و بو گرداندن است كه متعدى بمفعول اول و مفعول دوم بواسطهٔ حرف جر است.

ولى در آيات ديگر كه مفعول اول ذكر نشده گرچه ميشود آنرا اضمار كرد ولى لازم گرفتن بهتر است مثل «فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ» نساء: ٥٥. يعنى از آنها بعضى بحق ايمان آورده و بعضى اعراض كرده‌است. و مثل «اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» نساء: ١٦٧. يعنى آنانكه كافر شده و از راه خدا اعراض كردند. نظير آن «وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمّا اُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ» احقاف: ٣. است كه اعراض را با كفر جمع كرده. ايضاً آياتى نظير «لَيَأْكُلُونَ اَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» توبه: ٣٤. كه ظاهراً بمعنى اعراض‌است نه منع. آيهٔ زير نيزبنظرم بمعنى‌اعراض باشد «قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ» بقره: ٢١٧. بگو جنگ در ماه حرام كارى بزرگ و اعراض از دين خداست.

* * *

ناگفته نماند همهٔ افعال مضارع اين لفظ در قرآن مجيد از باب‌نصر ينصرآمده مگر در آيهٔ «وَلَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً اِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ» زخرف: ٥٧. كه آن بمعنى اعراض و از ضرب يضرب آمده است. ولى با آنكه در قرآنها بكسر (ص) نوشته شده در مجمع فرموده: اهل مدينه، ابن عامر ... آنرا بضمّ (ص) و بقيّه بكسر آن خوانده‌اند.

صديد: «مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقٰى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ» ابراهيم: ١٦. صديد را چرك گفته‌اند. علّت تسميهٔ آن

کراهت واعراض از آن است (مجمع) در اینصورت صدید بمعنی مصدود است یعنی اعراض شده و ناپسند و شاید مراد آب جوشان باشد که خواهیم گفت.

مخفی نماند: نکره بودن آن نشان میدهد که چرک زخم نیست بلکه چرک بخصوصی است و آن شاید همان حمیم است که آمده «وَ سُقُوا مٰاءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ» محمد: ۱۵. دربارهٔ آن آب روایاتی است مخوف. اعاذنا الله منه. در خطبهٔ ۱۱۸ نهج البلاغه دربارهٔ جهنّم فرموده «وَ شَرٰابُهٰا صَدِیدٌ».

ناگفته نماند صدید را آب زخم مختلط بخون نیز گفته‌اند که هنوز چرک نشده است.

در قاموس آنرا آب جوشان که از کثرت جوشش قوام یافته نیز گفته است در اقرب نسبت آنرا بقول میدهد. اگر مراد از آن درقرآن چنین معنائی باشد با «حَمِیم» که بارها در وصف آب جهنّم گفته شده یکی است والله العالم. و شاید مراد از آن غسلین باشد که خواهد آمد.

صدر: سینه. مثل «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح: ۱. جمع آن صدور است نحو «إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹. خدا بآنچه در سینه‌هاست دانا است.

فعل صدر چون با «عن» متعدی شود معنای رجوع میدهد «صَدَرَ عَنِ الْمَکٰانِ» یعنی از مکان برگشت. و چون با «من» متعدی شود بمعنی بروز و ظهور باشد. «صَدَرَ مِنْهُ الْأَمْرُ» یعنی این کار از او بروز کرد. ایضاً بمعنی حدوث و حصول آید «صَدَرَ الْأَمْرُ صُدُوراً» یعنی کار حادث شد. و نیز صدر بمعنی رجوع و ارجاع (لازم ـ متعدی) آمده است (اقرب).

«قٰالَتٰا لاٰ نَسْقِی حَتّٰی یُصْدِرَ الرِّعٰاءُ وَ أَبُونٰا شَیْخٌ کَبِیرٌ» قصص: ۲۳. «یصدر» در قرآنها بضم (ی) و کسر (د) نوشته شده ولی بفتح (ی) و ضمّ (د) از باب نصر ینصر نیز خوانده‌اند.

بنابر اول معنای آن چنین است:

گفتند ما گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها مواشی خود را از آب برگرداننند. پدر ما پیری بزرگ است . و بنابر دوم این است ... تا چوپانها ازآب برگردند .

«یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ اَشْتاتاً لِیُرَوْا اَعْمالَهُمْ» زلزله: ٦. ممکن است «یَصْدُرُ» بمعنی حدوث باشد یعنی آنروز مردم بطور پراکنده ومتفرق حادث وظاهر میشوند . و شاید بمعنی بروز باشد یعنی «یَصْدُرُ النّاسُ مِنَ الْاَرْضِ اَشْتاتاً» چنانکه درآیهٔ دیگر آمده «وَ بَرَزُوا لِلّهِ جَمیعاً... وَ بَرَزُوا لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ» ابراهیم : ۲۱و٤۸ . و نیز آمده «یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ سِراعاً» معارج: ٤۳. در «شتت» گفتیم : ظاهراً مراد از اشتات متفرق و بی‌نظم بودن است چنانکه فرموده «یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ کَاَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر: ۷. حدوث و بروز نزدیك بهم‌اند .

* * *

آیاتی هست دربارهٔ سعهٔ صدر و تنگی آن و اینکه خدا شرح صدر عطا میکند و سینه را تنگ میگرداند. نظیر «اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» شرح : ۱ . «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری» طه: ۲۵. ایضاً «فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ اَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ اَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً ...» انعام: ۱۲۵ . و مثل «وَ یَضیقُ صَدْری وَ لایَنْطَلِقُ لِسانی» شعراء: ۱۳ .

مراد ازصدر دراین آیات چیست؟ آیا سینه است یا قلب و باعتبارحال و محل قلب را صدر خوانده است ؟ بنظر میاید : منظور سعه و ضیق قلب است وباعتبارآنکه قلب درسینه‌است صدر گفته شده و اینکه بعضی‌ها قلب را بمعنی نفس گرفته‌اند بدلیل اینکه درك و فهم و غیره مال نفس است نه قلب در «قلب» شرح داده خواهد شد .

* * *

در بعضی از آیات افعالی بصدر نسبت داده شده نظیر «یَعْلَمُ خائِنَةَ الْاَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ» غافر : ۱۹. «وَاِنَّ رَبَّكَ لَیَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ

وَ ما یُعْلِنُونَ » نمل: ٧٤. « وَلا یَجِدُونَ فی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا اُوتُوا » حشر : ٩ . از این قبیل است آیاتیکه دربارهٔ شفای صدور، کینهٔ صدور، محتویات صدور، وسوسهٔ صدوراند مثل « وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنینَ » توبه : ١٤ . « قَدْبَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ اَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفی صُدُورُهُمْ اَکْبَرُ» آل‌عمران: ١١٨. « اِنَّ اللّهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ » مائده: ٧. « اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النّاسِ » ناس: ٥ .

بنظر من مراد از همهٔ آنها قلوب است و باعتبار حال و محل صدور بکار رفته است واللّه‌اعلم .

صدع : شکافتن. « صَدَعَهُ صَدْعاً : شَقَّهُ » چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ ٤٣ روم و در مفردات و صحاح گفته است. صدیع بمعنی صبح است باعتبار شکافته شدن .

« فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکینَ » حجر: ٩٤. یعنی مأموریت خویش را آشکار کن و از مشرکین اعراض نما . آشکار کردن چیزی نوعی شکافتن است در اقرب گوید «صَدَعَ الْاَمْرَ: کَشَفَهُ » .

« یَوْمَئِذٍ یَصَّدَّعُونَ» روم: ٤٣. یعنی آنروز مردم متفرق و پراکنده‌میشوند که آن شکافته شدن اجتماع است در مجمع فرموده « تَصَدَّعَ الْقَوْمُ : تَفَرَّقُوا » همچنین است «لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللّهِ » حشر: ٢١. یعنی میدیدی که کوه از ترس خدا خاشع و شکاف بردارنده است .

« لایُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لایُنْزِفُونَ » واقعة: ١٩. یعنی از شراب بهشتی سر درد نمیگیرند و مست نمیگردند. بعقیدهٔ راغب سردرد را بطور استعاره صداع گویند گوئی سر از درد شکافته‌میشود « وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ. وَالْاَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ» طارق: ١١و١٢. صدع ظاهراً بمعنی مفعول است . یعنی سوگند بآسمان که برگرداننده و زمینی که خاصیت شکافته شدن را دارد . تا روئیدنیها از آن بروید .

صدف : اعراض شدید (راغب) : « فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَّبَ بِآیاتِ اللّهِ وَ

صَدَفَ عَنْها» انعام:١٥٧ .

• «حَتّٰى إِذٰا سٰاوىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قٰالَ انْفُخُوا» كهف:٩٦. صدف ناحيه و جانب كوه است يعنى : تا چون مساوى و پركرد ميان دو ناحيۀ كوه راگفت: بدميد .

تصادف بمعنى تقابل نيز آمده‌است در مجمع فرموده: ازهرى گويد دو جانب كوه را صدفان گويندكه باهم محازات و تلاقى (و تقابل) دارند و بقولى گويا هريك از ديگرى اعراض كرده است . اين قول بنظر نگارنده قوى است .

صدق : بكسر و فتح (ص) راست گفتن . و بكسر (ص) : راست مقابل دروغ (اقرب) . «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِى مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِى مُخْرَجَ صِدْقٍ» اسراء:٨٠. اين راستى درعمل‌است. «وَ الَّذِى جٰاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ» زمر: ٣٣. مراد از صدق خبر راست است بعبارت ديگر: حقّ . ومراد از تصديق ايمان بآن ميباشد .

• تصديق بمعنى اذعان واعتقادو راست دانستن مطلب و سخن است «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ ...» سباء: ٢٠ . يعنى شيطان ظنّ‌خويش راكه باغواء ايشان‌داشت تصديق‌كرد ودانست‌كه اغواء ميتواند كرد. «بَلْ جٰاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» صافّات : ٣٧ . بلكه حق را آورد و مرسلين را در نبوّت تصديق‌كرد. در مجمع فرموده: بشارات پيامبران را دربارۀ خود تحقيق و اثبات‌كرد يعنى بشارات‌آنها بوسيلۀ او جاى خود را گرفت .

• صدقه: چيزى است كه انسان از مال خود قربة الى الله ميدهد . و آن‌اعمّ از زكوة است صدقه‌بواجب و مستحب هر دو گفته ميشود ولى زكوةفقط اسم واجب است (مجمع) «خُذْ مِنْ أَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً ...» توبه : ١٠٣. دربارۀ صدقۀ واجبى است «هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبٰادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقٰاتِ» توبه: ١٠٤ . ظاهراً اعم از واجب و نداب است .

افعال صدقه از باب تفعل ميايد .

نحو «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا اِنَّ اللهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ» يوسف:٨٨. «لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ» توبه:٧٥ .

اقرب الموارد در علت اين تسميه گويد : كه بنده بوسيلهٔ آن صدق عبوّديت خويش را اظهار ميكند .

* صَدُقَة : بفتح (ص) و ضم (د) مهّريهٔ زن است جمع آن در قرآن صدقات آمده «وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً» نساء:٤. يعنى مهر زنان را در حاليكه عطيه‌اى است ازجانب خدا، بدهيد .

شايد علت اين تسميه آن باشد كه شخص با دادن مهر صدق احترام و حق زن يا دستورخدا را ظاهرميكند.

* صديق: رفيق. آنكه دوستى و محبتش راست است «فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ. وَلا صَدِيقٍ حَمِيمٍ» شعراء:١٠١و١٠٢ .

* صدّيق : پيوسته راست گو و راست كن صيغهٔ مبالغه است طبرسى آنرا بسيار تصديق كنندهٔ حق و بقولى كثيرالصدق فرموده است. راغب آنرا بسيار راستگو گفته وسه قول دربارهٔ آن نقل كرده است : كسيكه اصلاً دروغ نميگويد. آنكه دروغ از اوسر نميزندكه بصدق عادت دارد. آنكه‌در قول و عقيده‌راست، و راستى‌خويش را بفعلش اثبات كند .

ناگفته نماند: چون صدق درقول و فعل هردو هست و صدّيق مبالغهٔ‌در صدق است لذا صدّيق كسى است كه راست گو و راست كن باشد وخلاف راستى اصلا نگويد و نكند مؤيد اين مطلب آنست كه صدّيق‌وصف‌پيامبران آمده وقول و فعل آنها همواره‌راست بوده است و نيز در وصف مريم آمده «صدّيقة» و اين حاكى است كه مريم درولادت عيسى و درگفتارش‌دروغى ندارد و راست راست است .

«يُوسُفُ اَيُّهَا الصِّدِّيقُ اَفْتِنا فِى سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ» يوسف:٤٦. «وَاذْكُرْ فِى الْكِتابِ اِبْراهِيمَ اِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً» مريم:٤١. در خصوص مريم نيز اين كلمه بكار رفته است «وَ اُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ» مائده:٧٥.

* وَ نادَيْناهُ اَنْ يا اِبْراهِيمُ. قَدْ

«صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» صافات: ١٠٤ و ١٠٥. و ندایش کردیم که‌ای ابراهیم آن‌خواب را تصدیق کردی و در خارج بوجود آوردی. از این معلوم میشود که آنحضرت بذبح امر نشده بود وگرنه «قَدْ صَدَّقْتَ» نمیامد مگر پس‌از ذبح فرزندش.

• «لِيَسْئَلَ الصّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً» احزاب: ٨. ما قبل‌آیه چنین است «وَإِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْراهِيمَ وَمُوسى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً». مراد از این میثاق ظاهراً همان است که در آیهٔ ٨١ آل عمران است.

میشود گفت غرض از «صِدْقِهِمْ» میثاق است یعنی: خدا ازآنها پیمان گرفت که یکدیگر را تصدیق و بهم دیگر یاری‌کنند تا این تمهیدآن شود که از صادقین (پیامبران) دربارهٔ آن پیمان راست سؤال کند که آیا بآن عمل‌کردند یانه؟ چنانکه میشود آنرا از «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ» اعراف: ٦. استفاده کرد. و در «سئل» گذشت.

صدیقون کدامند؟

ناگفته نماند صدّیق درقرآن‌مجید دروصف حضرت ابراهیم ویوسف‌و مریم بکار رفته چنانکه گذشت و در خصوص حضرت ادریس فرموده «وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» مریم: ٥٦. اطلاق آن بحضرت یوسف گرچه از مرد مصری و رفیق زندانی‌یوسف است‌ولی‌قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند.

حال‌که این را دانستیم، مقتضای آیهٔ «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً» نساء: ٦٩. آنست که صدّیقین غیر از پیامبران و گواهان اعمال‌اند زیرا که ظاهر عطف افاده تعدّد است. پس‌باید دیدآنها کدام‌اند درآیهٔ‌دیگری میخوانیم «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ

نُورُهُمْ ...» حدید : ۱۹ . از این آیه بدست میاید که صدّیقون و شهداء اعمال هر دو یك صنف‌اند . باعتبار آنکه دروغ و خلاف را در اقوال و اعمالشان مدخلی نیست صدّیق‌اند و باعتبار گواه‌بودنشان شهداءاند. گرچه پیامبران نیز صدّیق و شهیداند ولی چون این دو وصف منحصر بآنها نیست ، باید گفت مراد از این سه گروه‌انبیاء و اوصیاءاند. انبیاءدارای هرسه وصف‌نبوت، صدّیق وشهیداند ولی اوصیاء فقط دو وصف اخیر را دارنـد . « الصّالِحین.» نیـز پیروان مخصوص‌آنها میباشند .

لذا منظور از «وَالَّذِينَ آمَنُوا ...» در آیهٔ اخیر باید مؤمنان بخصوصی باشند کـه ایمان بخدا و رسل مقام صدّیق و شهید را بآنها داده است .

در المیزان از کافی از حضرت باقر علیه‌السلام نقل شده : نبی از ماست . صدّیق از ماست. شهداء و صالحین از مااند .

یکی از بزرگان دربارهٔ آیهٔ اخیر فرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا...» صدیقون و شهداء نیستند بلکه ملحق بآنهاهستند بقرینهٔ « عِنْدَ رَبِّهِمْ » بنظر ایشان ضمیر «لَهُمْ»راجع‌به «الَّذِينَ آمَنُوا...»وضمیر «أَجْرُهُمْ» راجع به‌صدّیقون و شهداء است یعنی برای مؤمنین بخدا ورسل اجری مثل اجرآندو طایفه است .

این نظر بسیار بعید است بلکه « أُولٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَدَاءُ » این دو وصف را به «الَّذِينَ آمَنُوا...» منحصر میکند. مطلب همان است‌که گفتیم : باید «الَّذِينَ آمَنُوا» را گروه بخصوصی‌دانست. بعضی‌ها گفته‌اند: «واو»در«وَالشُّهَدَاءُ»استیناف‌وآن‌مبتدا وخبرش « عِنْدَ رَبِّهِمْ » است و « لَهُمْ أَجْرُهُمْ» خبر دوم است. این سخن‌نیز مخالف ظاهـر میباشد . در خاتمه : شاید «وَ الَّذِينَ آمَنُوا » در آیهٔ اخیر ببعضی از بندگان خدا که از اوصیاء نیستند شامل باشد امثال شهیدان راه حق و غیرهم .

صدقات

دربـارهٔ « إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ

وَالْمَسٰاكِينِ» و محل مصرف هشتگانهٔ صدقات‌در «زکو» سخن گفته‌ایم بآنجا رجوع شود .

صدو: کف‌زدن. درمجمع فرموده: تصدیه زدن دست بردست است . و صدی بمعنی صدای کوه و غیره از آنست . (صدائیکه از کوه منعکس میشود) « وَمٰاكٰانَ صَلوتُهُمْ عِنْدَالْبَيْتِ اِلّٰامُكٰاءً وَ تَصْدِيَةً » انفال: ٣٥ ؛ مکاء بمعنی صفیر است یعنی نماز مشرکین در نزد بیت‌الله فقط صفیر زدن وکف زدن بود .

« اَمّٰا مَنِ اسْتَغْنىٰ. فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّٰى» عبس: ٥و٦. تصدّی بمعنی توجه و رو کردن است .

صدی چنانکه نقل‌شد بصدای کوه که منعکس شده گفته میشود زیراصدا بآن اصابت کرده و برگشته است و نیز بعطش صدی گفته میشود . و آن بمعنی عطش یائی و بمعنی کف زدن واوی است .

طبرسی‌دربارهٔ «تصدّی» فرموده: آن بمعنی تعرض و رو کردن است مثل روکردن صدیان (عطشان) بآب. راغب آنـرا مثل توجه بصدای کوه گفته است . بهرحال معنی آیه چنین است: امّـاآنکه بی‌نیاز است تو باو توجه میکنی .

صرح: قصر. وهربناءعالی(اقرب) «وَقٰالَ فِرْعَوْنُ يٰا هٰامٰانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلّي اَبْلُغُ الْاَسْبٰابَ» غافر: ٣٦. مراد ازآن درآیه بنای مرتفع است. « قِيلَ لَهَـا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّٰا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً » نمل: ٤٤ . باو گفته شد وارد قصر شو چون‌آنرا دیدگمان بردآبی عمیق است :

اصل صرح بمعنی وضوح است «صَرَحَ الْاَمْرُ صَرْحاً : بَيَّنَهُ وَاَظْهَرَهُ » ظاهراً قصر و عمارت مـرتفع را از جهت مرئی و آشکار بودنش صرح گفته‌اند. این‌کلمه چهاربار در قرآن مجیدآمده‌است: نمل٤٤ـ قصص: ٣٨ـ غافر: ٣٦ .

صرخ: صـراخ و صـریخ بمعنی صیحهٔ شدید، (فریاد) و یاری طلبیدن و یاری‌کردن است (اقرب) صریخ

بمعنی فریادرس و کمك نیز آمده‌است «وَ اِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاٰصَرِیخَ لَهُمْ وَ لاٰهُمْ یُنْقَذُونَ» یس:٤٣. و اگر میخواستیم غرقشان میکردیم فریادرسی نداشتند و نجات نمی‌یافتند.

مُصرخ بمعنی صریخ و فریادرس است «فَلاٰتَلُومُونِی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُمْ مٰا اَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَمٰا اَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ» ابراهیم:٢٢. قول شیطان است که به پیروان‌خود روز آخرت خواهدگفت مرا ملامت نکنید.خودتان را ملامت کنید. من فریادرس شما نیستم. شما فریادرس من نیستید.

• «وَهُمْ یَصْطَرِخُونَ فِیهٰا رَبَّنٰا اَخْرِجْنٰا نَعْمَلْ صٰالِحاً» فاطر: ٣٧. اصطراخ در اصل باتاء منقوط است که بطاء قلب شده و آن بمعنی استغاثه و ناله است یعنی اهل آتش در آن فریاد میکشند و ناله میکنندکه: خدایا ما را خارج کن تا کار صالح انجام دهیم.

استصراخ یاری خواستن است «فَاِذَاالَّذِی اسْتَنْصَرَهُ بِالْاَمْسِ یَسْتَصْرِخُهُ» قصص:١٨.

صرر: صَرّ بمعنی بستن و گره‌زدن است «صَرَّ الصُّرَّةَ وَ غَیْرَهٰا: شَدَّهٰا» کیسه را از آن صرّه گویند که پول در آن گره زده و بسته میشود. درمجمع فرموده: بقولی اصرار ثبات است. «وَلَمْ یُصِرُّوا عَلیٰ مٰا فَعَلُوا وَهُمْ یَعْلَمُونَ» آل عمران: ١٣٥. اصرار بگناه را از آن اصرار گویند که گوئی گناه را بگناه یا گناه را بخود بسته است. «وَکٰانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الْحِنْثِ الْعَظِیمِ» واقعة:٤٦. و بودندکه بگناه بزرگ اصرار میکردند و از آن‌دست نمیکشیدند. «وَاسْتَغْشَوْا ثِیٰابَهُمْ وَاَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبٰاراً» نوح:٧. جامه هایشان را بسرکشیدند و در اعراض از حق اصرار نمودند و خود پسندی عجیب کردند.

صِرّ بکسر (ص): سرمای شدید بقول راغب این ازآنست که درسرما گره شدن (یخ بستن) هست. «مَثَلُ مٰا یُنْفِقُونَ فِی هٰذِهِ الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا کَمَثَلِ رِیحٍ فِیهٰا صِرٌّ أَصٰابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ

ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَاَهْلَكَتْهُ...» آل‌عمران: ۱۱۷ . حکایت آنچه کفّار در این زندگی انفاق میکنند داستان بادی است که دارای سرمای شدیدی‌است. بکشت قومی ظالم رسید و آنرا از بین برد .

• «فَاَقْبَلَتِ امْرَاَتُهُ فِى صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهٰا وَقٰالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» ذاريات: ۲۹ .

صرّه جماعتی است منضم بهم گوئی جمع شده و دریك ظرف قرار گرفته‌اند (راغب) بمعنی ضجّه و صیحه نیز آمده است (اقرب). طبرسی آنرا صیحهٔ شدیدبقولی، جماعت گفته‌است یعنی: زن ابراهیم عليه السلام صیحه زنان‌رو کرد و با تعجب بصورت خویش زد وگفت: عجوزهٔ نازا می‌زاید ؟!!

صرصر: باد شدید. یا بسیار سرد. تکرارلفظ دالّ برمبالغه است . این لفظ سه‌باردر قرآن مجیدآمده‌است: فصلت: ۱٦ـ قمر: ۱۹ـ حاقّه: ٦. و هر سه وصف باد عذابی است که برقوم عاد وزید « وَ اَمّٰا عٰادٌ فَاُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ » حاقه: ٦ . امـا عاد با بادی بسیار سرد و فزون از حدهلاك شدند .

در « روح » تحت عنوان بادیکه قوم عاد را از بین‌برد استظهارکردیم که‌آن باد طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان غیر عادی بود کـه در اثر وزش پی‌درپی‌چند روزه، همهٔ آنها را منجمدکرد و از بین برد .

صراط: راه . « اِهْدِنَـا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ. صِرٰاطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» فاتحه : ٦و٧ . صحاح و قاموس و اقرب آنرا طریق گفته. طبرسی‌فرمود: راه‌آشکار وسیع . راغب گوید: راه راست . المیزان فرماید : صراط ، سبیل، طریق قریب المعنی‌اند .

باید دانست : آن در اکثر نزدیك بتمام‌آیات قرآن در معنای راه خدا یعنی دین حق وشریعت حق بکاررفته است ودربعضی ازآیات میشودگفت مـراد از آن راه معمولـی است مثل « وَ لاٰتَقْعُدُوا بِكُلِّ صِـراٰطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ » اعراف ۸٦. و

مثل «أَفَمَنْ يَمْشي مُكِبّاً عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشي سَوِيّاً عَلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ» ملك:٢٢. و نحو «فَاهْدُوهُمْ اِلى صِراطِ الْجَحيمِ» صافات:٢٣.

صراط را باصادو سين‌خوانده‌اند و هر دو بيك معنى است . سرط در اصل بمعنى‌بلعيدن است «سرطه‌سرطاً: ابتلعه» مجمع در علت تسميهٔ راه بصراط فرموده كه: راه رهگذر را بلع ميكند. دراقرب گويد: راه رونده درآن غايب ميشود مثل لقمه در شكم.

درخاتمه، قول مجمع كه‌آنرا راه آشكار وسيع گفته بواقع نزديك‌تر است از قول راغب كه راه راست گفته‌زيرا دربيشتر آيات وصف‌مستقيم با صراط ذكر شده‌و تأسيس از تأكيد بهتر است و اگر مثل صحاح و غيره مطلق طريق بگوئيم بـا سبيل و طريق تقريباًمترادف‌ميشود واصل‌عدم‌آنست.

صرع: بفتح و كسر (ص) بخاك انداختن . «صَرَعَهُ صَرْعاً: طَرَحَهُ عَلَى الْأَرْضِ» رجل صريع يعنى مرد بخاك انداخته شده. قوم صرعى يعنى گروه بخاك انداخته شده «فَتَرَى الْقَوْمَ فيها صَرْعى كَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ» حاقة:٧ . صرعى جمع صريع است يعنى: آنگروه را بخاك افتاده مى‌بينى گوئى تنه‌هاى نخل سقوط كرده‌اند.

درنهج‌البلاغه‌حكمت٤٠٨فرموده: «مَنْ صارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ» هر كه با حق كشتى گيرد حق‌او رابخاك‌مياندازد
اين كلمه در قرآن فقط يكبار آمده است. صرع بمعنى جنون و حمله از همين است. كه شخص در اثر عدم تعادل اعضاء بخاك ميافتد .

صرف: برگرداندن. خواه‌برگرداندن مطلق باشد مثل «فَيُصيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَمَّنْ يَشاءُ» نور : ٤٣ . يا برگرداندن از حالى بحالى «صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ» توبه: ١٢٧

«فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِما تَقُولُونَ فَما تَسْتَطيعُونَ صَرْفاً وَلا نَصْراً» فرقان: ١٩. يعنى معبودهاى باطل درآنچه ميگفتيد تكذيبتان كردند نه قدرت برگرداندن (تكذيب بتان)راداريدونه‌قدرت‌يارى.

انصراف: برگشتن. «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ» توبه: ١٢٧. مصرف: (مثل مسجد) اسم مکان است «فَظَنُّوا اَنَّهُمْ مُواقِعُوها وَلَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً» کهف: ٥٣. یعنی گمان بردند که در آتش واقع شدگانند و محل عدول و انصرافی پیدا نکردند.

تصریف: بمعنی برگرداندن است با در نظر گرفتن مبالغه. در مفردات گوید: تصریف مثل صرف است مگر در مبالغه و اکثراً در برگرداندن از حالی بحالی و ازکاری بکاری گفته میشود. «وَلَقَدْ صَرَّفْنا لِلنّاسِ فِى هٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اسراء: ٨٩. یعنی در این قرآن برای مردم هر مثل را از حالی بحالی و از وضعی بوضعی گرداندیم (و هر دفعه در قالبی مخصوص بیان داشتیم) شاید بیدار باشند و پندگیرند.

تصریف ریاح

مردم از قدیم‌الایام در وزیدن باد حرکت و جریان افقی فهمیده‌اند ولی وزیدن باد دایره‌ای است. مثلا در بادهای محلی وقتیکه آفتاب بسطح دریا و خشکی می‌تابد، زمین زودتر از دریاگرم و هوای آن منبسط شده ببالا میرود هوای سطح دریاکه گرم نشده بصورت نسیم بطرف خشکی میوزد. از طرف بالا هوای خشکی بطرف دریا رفته جای خالی آنرا پر میکند آنگاه بسطح دریا نزدیك شده سرد میشود وبطرف خشکی میوزد و همین طور. شبها جریان بعکس است و از خشکی بدریا میوزد که سطح آب دیرتر از خشکی سرد میشودبدین طریق ملاحظه میشود که وزش باد دائره‌ای است نه‌افقی. این مطلب در بادهای مهاجر و طوفانها نیز همین نحو است و برارباب اطلاع پوشیده نیست.

در اینجاست که بیکی از حقائق قرآن راه می‌بریم و آن اینکه قرآن دربارهٔ وزش بادکلمهٔ تصریف بکار برده‌که همان گرداندن و دائره‌ای بودن است، «وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ»

بقره: ۱٦٤. «وَ تَصْرِيفِ الرِّيَاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» جاثية: ۵. (باد و باران در قرآن تألیف مهندس بازرگان).

صرم: چیدن. بریدن. «صرمه صرماً: قطعه بائناً ـ صرم النخل و الشجر: جزّه». «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ» قلم: ۱۷. قسم خوردند که میوه‌های باغ را وقت صبح بچینند. «أَنِ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ» قلم: ۲۲. صبح در کشت خویش باشید اگر میخواهید بچینید. شمشیر را از آن صارم گویند که برنده است.

* «فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ. فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ» قلم: ۱۹ و ۲۰.

صریم بمعنی مصروم است: چیده شده و قطع شده. بشب و روز نیز صریم گویند که هریك از دیگری قطع و بریده میشود. ایضاً شب تاریك و تل خاك که از تل بزرگ جدا شده صریم گویند. در اقرب الموارد آنرا زمین سیاه که هیچ چیز نمی‌رویاند نیز گفته است.

از همهٔ معانی مناسبتر معنای اخیر است که از اقرب نقل شد. زیرا در آیات بعدی هست که اهل باغ چون آنرا دیدند نشناختند و گفتند: راه گم کرده‌ایم این نشان میدهد که باغ در اثر بلا بصورت زمین سیاه بی علف درآمده بود و اگر فقط میوه‌اش از بین میرفت و مصروم میشد اشتباه نمی‌کردند. معنی آیه چنین میشود: در حالیکه آنها خفته بودند گردنده‌ای و بلائی ازجانب پروردگارت بآن باغ دور زد و مانند زمین سوخته و بی علف گردید.

صعد: (بروزن فرس و عنق) و صعود: بالا رفتن. «صَعَدَ فِي السُّلَّمِ صَعْداً وَ صُعُوداً: ارتقى».

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ...» فاطر: ۱۰. بعقیدهٔ المیزان ضمیر «یرفعه» به الکلم راجع است و فاعل آن «العمل» میباشد. یعنی: هرکه خواهان عزت است آنرا از خدا بخواهد که همهٔ عزّت مال

خداست، کلمات پاکیزه (که حاکی از توحید و عقیدهٔ پاك است) بسوی خدا بالا میرود و عمل صالح کلمات پاك را بلند میکند و بالا میبرد . یعنی هردو بالا میروند .

این دو کلید عزّت‌اند و بوسیلهٔ آنها میشود از خداکسب عزّت کرد در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۲ فرموده : «وَنَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ... وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ... شَهادَتَیْنِ تُصْعِدانِ الْقَوْلَ وَ تَرْفَعانِ الْعَمَلَ » و در خطبهٔ ۱۸۰ فرموده « لَما جَعَلَهُنَّ مَوْضِعاً لِعَرْشِهِ ... وَ لامَصْعَداً لِلْکَلِمِ الطَّیِّبِ وَ الْعَمَلِ الصّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ » .

* «اِذْ تُصْعِدُونَ وَ لاتَلْوُونَ عَلی اَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ ... » آل عمران : ۱۵۳ . در مجمع فرموده : صعود رفتن در بالائی و اصعاد رفتن در زمین هموار است. آنگاه که سفر راشروع کنیم گوئیم: اصعدنا من‌مکة. قول شاعر از همان است که گوید:

هوای مع‌الرکب الیمانین مصعد
جنیب و جثمانی بمکة موثق

راغب گوید : بقولی اصعاد دور شدن‌در زمین است‌خواه رو ببالاباشد یا رو بپائین. اصل‌آن از صعود است بمعنی رفتن در اماکن مرتفعه مثل خروج از بصره بنجد و حجاز سپس دور شدن بکار رفته هرچند بلندی در در نظر نباشد نظیر «تعال»که در اصل بمعنی: بیا بالا است وآنگاه‌درمطلق امر بآمدن استعمال شده خواه‌بطرف بالا باشد یا پائین .

بنابراین معنی آیه چنین میشود : آنگاه‌که میرفتید (فرار میکردید) و برکسی توّجه نداشتید و پیامبر شما را میخواند (میگفت: بندگان خدا بسوی من‌آئید من رسول خدایم) .

اصعاد بمعنی بالا بردن نیز آمده است چنانکه از نهج‌البلاغه نقل‌شد.

صعد بفتح اول و دوم و صعود بفتح اول و صعید هر سه در اصل یکی‌اند. اماصعد و صعود بگردنه گفته میشود و استعاره از هر کار سخت است (راغب) و صعید خواهدآمد.

«وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً» جن:١٧ . هركه ازياد خدا اعراض كند عـذاب سختى باو واردنمايد.«كَلّا اِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنيداً. سَاُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر:١٦و١٧. نهاو باياتما معاند بودحتماً اورا بعقبه يا عذاب سختى ميرسانم. صحاح عذاب صعد را عذاب شديدگفته .

«يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَاَنَّما يَصَّعَّدُ فِى السَّماءِ ...» انعام : ١٢٥ . اصّعّد بمعنى صعود و از باب تفعّل است و دلالت برتكلّف دارد يعنى : سينۀ او را بسيار تنگ گرداند گوئى در آسمان بسختى بالا ميرود. هرقدر بآسمان بالا رويم هوا رقيق‌واكسيژن كم شده نفس تنگ خواهد گرديد . اين از علوم قرآن است .

صعيد: چهاربار در قرآن آمـده است،«فَتَيَمَّمُوا صَعيداً طَيِّباً...»نساء: ٤٣، مائده: ٦ . «وَ اِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعيداً جُرُزاً» كهف :٨.«فَتُصْبِحَ صَعيداً زَلَقاً» كهف : ٤٠ .

صحاح آنرا خاك گفته و از ثعلب روى زمين (وجه‌الارض) نقل ميكند. قاموس گويد: خاك، يا وجه‌الارض. راغب گفته: صعيد به روى زمين گفته ميشود و بقولى غبار برخاسته است.

در مجمع فرمـوده : صعيد روى زمين است كه بى علف و بى درخت باشد و از زجاج نقل كرده كه گويد: خلافى ميان اهل لغت نمى‌بينم كه صعيد بمعنى روى زمين است. آنگاه فرموده: اين موافق مذهب اصحاب ماست كه فرموده‌اند تيمّم برسنگ جايز است خواه روى آن خاك باشد يانه .

در جوامع الجامع فرموده: زجاج گويد: صعيد وجه‌الارض است خاك باشد يا سنگ بى خاك . اگـر تيمّم كننده دست بسنگ زده‌مسح نمايد آن طهور است. مذهب ابوحنيفه نيز اين است. وآن ازائمۀ هدى عليهم السلام روايت گرديده .

پس همانطور كه از اهل بيت عليهم السلام نقل شده وآيۀ ٨ كهف دلالت دارد صعيد مطلق وجه‌الارض است نه

فقط خاك .

* * *

صعید ظاهراً بمعنی مصعود است و علت این تسمیه چنانکه از زجاج نقل شده آنست که روی زمین انتهای بالا رفته از باطن آن میباشد .

صعر : میل بطرف راست یاچپ. در اقرب آمده «صَعَرَ وَجْهَهُ: مٰالَ إِلٰى أَحَدِ الشِّقَّيْنِ» راغب آنرا میل گردن گفته. و گوید : تصعیر آنست که از روی تکبر گردن خویش بگرداند و بروی شخص نگاه نکند . اهل لغت گفته‌اند: «صَعَّرَ خَدَّهُ: أَمٰالَهُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى النّٰاسِ تَهٰاوُناً مِنْ كِبْرٍ» «وَلاٰ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّٰاسِ وَلاٰ تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» لقمان:۱۸. یعنی روی خویش ازخود پسندی از مردم مگردان (مردم را تحقیر مکن) و در زمین به تکبّر گام مزن. این لفظ فقط یکدفعه در کلام‌الله آمده است .

صعق: شدت صوت رعد. دراقرب گفته : « صَعِقَ الرَّعْدُ صَعْقاً : إِشْتَدَّ صَوْتُهُ » . قاموس آنرا شدت صوت گوید. درصحاح هست : «حمارصعق» (بروزن کتف) یعنی الاغ شدیدالصوت.

بعقیدهٔ راغب صاعقه و صاقعه هر دو بمعنی صیحهٔ بزرگ‌اند مگر آنکه صقع در صوت اجسام زمینی و صعق در صدای اجسام علوی است ... و صاعقه صوت شدید جوّ است .

پس، صعق (بروزن فلس) اشتداد صوت‌است وصاعقه نیز ازآن‌میباشد «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ٦٨. صعق را درآیه مرگ وبیهوشی گفته‌اند، آن لازم معنای صعق‌است و مرگ و بیهوشی در اثر صیحه‌وصعق خواهدبود چنانکه فرموده «إِنْ كٰانَتْ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَإِذٰا هُمْ خٰامِدُونَ» یس:۲۹. «مٰا يَنْظُرُونَ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ ...» یس:٤٩ .

معنی آیه چنین میشود : در صور دمیده شود آنکه درآسمانها و آنکه درزمین است بیهوش میشودومی‌میرد مگرآنکس که خدا بخواهد سپس بار

دیگر در صور دمیده شود آنگاه همه ایستاده و نگاه میکنند. نظیر این آیه است آیهٔ «وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ وَكُلٌّ اَتَوْهُ دٰاخِرِینَ» نمل : ۸۷ . احتمال دارد این آیه راجع بصور دوم باشد که اجزاء ابدان بفزع و اضطراب آمده و زنده میشوند. جملهٔ «كُلٌّ اَتَوْهُ دٰاخِرِینَ» قرینهٔ این نظر است .

همین طور است آیهٔ «فَلَمّٰا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَ خَرَّ مُوسٰی صَعِقاً» اعراف : ۱۴۳ . یعنی چون خدایش بکوه تجلّی کرده آنرا ریز ریز نمود و موسی بیهوش افتاد. و شاید منظور آن باشد که موسی در حال صیحه زدن بزمین افتاد . ولی معنی اول بهتر است زیرا ذیل آیه چنین است «فَلَمّٰا اَفٰاقَ قٰالَ سُبْحٰانَكَ تُبْتُ اِلَیْكَ».

همچنین است آیهٔ: «فَذَرْهُمْ حَتّٰی یُلاٰقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی فِیهِ یُصْعَقُونَ» طور: ۴۵ . بگذارشان تا برسند بر روزیکه در آن صیحه زده میشوند و می‌میرند.

صاعقه را : مرگ ، آتشیکه از آسمان آید و عذاب گفته‌اند مثل «فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ» . «وَ یُرْسِلُ الصَّوٰاعِقَ فَیُصِیبُ بِهٰا مَنْ یَشٰاءُ» رعد: ۱۳ . «فَقُلْ اَنْذَرْتُكُمْ صٰاعِقَةً مِثْلَ صٰاعِقَةِ عٰادٍ وَ ثَمُودَ» فصلت : ۱۳ . چنانکه در مجمع ذیل آیهٔ ۵۵ بقره فرموده است .

راغب پس از نقل این قول میگوید: اینها همه آثار صاعقه اندو آن در حدّ ذاته یکی است و همان صوت شدید جوّ میباشد .

ناگفته نماند: آیات قرآن صاعقه را در برق و آتشیکه از ابر جستن میکند بکاربرده چنانکه از «فَاَخَذَتْكُمُ الصّٰاعِقَةُ» بقره: ۵۵. «وَیُرْسِلُ الصَّوٰاعِقَ» رعد: ۱۳ . پیداست و شاید مراد از آنها صیحهٔ شدید باشد. صاعقه، شش بار، صواعق دوبار در قرآن مجید آمده است .

صغر : (بروزن فرس و عنب) کوچکی. مقابل کبر. و آن در مقایسهٔ چیزی با چیز دیگر گفته میشود خواه باعتبار زمان باشد مثل کوچکی سنّ.

یا باعتبار جثّه باشد یا قدر و مرتبه. صغیر: کوچك. صغار: بفتح (ص) ذلت و خواری. صاغر: بقول راغب کسی است که بهپستی راضی است. طبرسی، ذلیل معنی کرده است.

«وَ لاٰتَسْئَمُوا اَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيراً اَوْ كَبِيراً اِلىٰ اَجَلِهِ» بقره: ۲۸۲. «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا كَمٰا رَبَّيٰانِى صَغِيراً» اسراء: ۲٤.

• «سَيُصِيبُ الَّذِينَ اَجْرَمُوا صَغٰارٌ عِنْدَاللهِ وَ عَذٰابٌ شَدِيدٌ» انعام: ۱۲٤. صغار در آیه بمعنی ذلت و هوان است.

• «حَتّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍوَهُمْ صٰاغِرُونَ» توبه: ۲۹. صاغر در آیه ظاهراً بمعنی خضوع و طاعت است که یکنوع خواری است چنانکه شیخ طوسی فرموده‌اند یعنی: تا جزیه را با دست بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع و مطیع‌اند راجع بجزیه و معنی صاغرون درکتاب سیری در اسلام فصل «اهل کتاب» مفصلاً بحث کرده‌ام. معنی صاغر بعید است در آیه، آن باشد که بعضی از فقهاء در بحث جزیه فرموده‌اند. بنظر میاید که مراد از صاغرون سایر شرایط ذمّه باشد چون خضوع بحکومت اسلامی‌همان تسلیم شدن بشرائط ذمّه است.

در جریان حضرت سلیمان آمده «وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهٰا اَذِلَّةً وَهُمْ صٰاغِرُونَ» نمل: ۳۷. ذلیل بودن بواسطهٔ رفتن عزّت و حکومت و استقلال وصاغر بودن دراثر اسارت وگرفتاری است (جوامع الجامع).

* * *

در صاغر و صغار معنای اوّل ملحوظ و در نظر است که صاغر در اثر صغر قدر و منزلت ذلیل شده و صغار در نتیجهٔ از بین رفتن و صغیر شدن حیثیّت و مقام شخص است.

صغو: میل. «صغت النجوم و الشمس صغواً: مالت للغروب»نجوم و آفتاب میل بغروب کردند اصغاء بمعنی استماع در حقیقت میل کردن گوش است بطرف سخن. در نهج-

البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ هست: «فَاَصْغَیْتُ لَهُ سَمْعی» گوشم را بطرب عقیل متمایل کردم (بحرفش گوش دادم) .

«اِنْ تَتُوبا اِلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما» تحریم: ٤ . یعنی اگر شما دونفر بخدا توبه کنید آن بهتراست که قلب شما دو نفر از حق متمایل و منحرف شده شیعه و اهل تسنن نقل کرده‌اند: خطاب «تَتُوبا» و «قُلُوبُکُما» درآیه بعایشه و حفصه دوزن حضرت رسول صلی الله علیه و آله است بکشّاف زمخشری و سایر کتب رجوع شود. جریان مفصل آن در تفاسیر سورهٔ تحریم مذکور است .

«وَلِتَصْغی اِلَیْهِ اَفْئِدَةُ الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» انعام: ۱۱۳ . و تا بآن قول باطل قلوب آنانکه بآخرت ایمان ندارند میل کند. از این مادّه فقط دو لفظ فوق در قرآن عظیم بکار رفته است .

صفح: اغماض . نادیده گرفتن . راغب گوید: آن از عفو ابلغ است. طبرسی فرموده: صفح و عفووتجاوز از ذنب بیك معنی‌اند. قول راغب بنظر بهتر میرسد که درچندآیه عفو وصفح باهم آمده و صفح بعد از عفو واقع شده است . «وَلْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا اَلا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَاللهُ لَکُمْ» نور: ۲۲ . یعنی ببخشند و مطلب را نادیده گیرند آیا نمیخواهیدخدا شما را بیامرزد؟! هکذا «وَاِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ» تغابن: ١٤.

باید دانست اصل صفح بمعنی جانب و روی چیز است مثل صفحهٔ صورت، صفحهٔ سنگ، صفحهٔ شمشیر (راغب) در اقرب گوید: صفح صفحاً یعنی از او اعراض کرد حقیقتش این است که صفحهٔ صورت خویش را از او برگرداند .

در مجمع فرموده: بظاهربه‌پوست بدن انسان صفحه گویند ایضاً بظاهر هرچیز صفحه گفته میشود «صافَحْتُهُ» یعنی ظاهر کف دستم ظاهر کف‌دست او را ملاقات کرد. در معنی «صَفَحْتُ عَنْهُ» دو قول است یکی اینکه: او را بگناهش موأخذه نکردم و روی‌خوش

نشان دادم . دیگری اینکه : چیزیکه باعث تغییر صورتش باشد از من ندید گویند «صَفَحْتُ الْوَرَقَةَ» یعنی از ورقی بورقی گذشتم. از همین است «صَفَحْتُ الْکِتابَ» کتاب را ورق زدم.

• «اِنَّ السّاعَةَ لَآتِیَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ» حجر: ۸۵. «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» زخرف: ۸۹.

یعنی: قیامت حتمی است خداوند بحق داوری خواهد کرد بنکوئی اعراض کن زحمات را نادیده بگیر از آنها اعراض کن مثل «فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ» سجده: ۳۰. وسلام بگو (و تا در حال مدارا هستند مدارا کن) بزودی خواهند دانست .

• «اَفَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً اَنْ کُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِینَ. وَکَمْ اَرْسَلْنامِنْ نَبِیٍّ فِی الْاَوَّلِینَ» زخرف: ۵و۶. ضرب در آیه بمعنی برگرداندن است در مجمع فرموده : اصل « اضربت عنه ـکر» آنست که راکب چون بخواهد اسب خود را بطرفی بگرداند آن را با عصا یا شلاق میزند تا برگردد ضرب بجای صرف و برگرداندن گذاشته شده است .

مراد از «ذکر» وحی و قرآن است. و «صفحاً» گفته‌اند مفعول له است و «اَنْ کُنْتُمْ» تعلیل است برای «اَفَنَضْرِبُ».

یعنی: آیا بعلت اعراض از شما، ذکر و قرآن را از شما برگردانیم و امر و نهی نکنیم زیرا که قومی اسرافکار هستید ؟!

منظور اینست که خداوند بنابقانونیکه دارد در اثر اسراف بندگان از آنها اعراض نمیکند و آنها را مهمل و بی شریعت نمیگذارد لذا در آیهٔ بعدی فرموده : «وَ کَمْ اَرْسَلْنا مِنْ نَبِیٍّ فِی الْاَوَّلِینَ». مثل «اِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفُوراً» انسان: ۳ .

شاید «صَفْحاً» مفعول مطلق باشد از «اَفَنَضْرِبُ» مثل قَعَدْتُ جُلُوساً .

صَفَد : بفتح (ص،ف) زنجیریکه با آن دستهارا بگردن می‌بندند (مجمع) علی هذا صفد با غلّ یکی است که غلّ را نیز در نهایه همین‌طور معنی

کرده است . در قرآن مجید مکرّر آمده « الاَغْلالُ فی اَعْناقِهِمْ ». صفاد بکسر (ص) نیز بمعنی صفد است ، جمع آن اصفاد میباشد . « وَ تَرَی الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ مُقَرَّنینَ فِی الْاَصْفادِ» ابراهیم:٤٩ . ظاهراً مراد از مقرّنین بسته شدن دستها بگردنهاست یعنی : گناهکاران را در آنروز می‌بینی که درغل‌هاجمع شده‌اند ودستهابگردنها بسته شده است. در واقع تقرین میان دستها و گردنهاست‌نظیر « وَاِذا اُلْقُوا مِنْها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنینَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً» فرقان:١٣.

احتمال دارد: مراد بهم بسته‌شدن کفّار باشد وآن در صورتی‌است که صفد بمعنی مطلق زنجیر باشدچنانکه در صحاح و اقرب آنـرا وثاق گفته است. ولی معنای اولی درستتر است که غلّ و صفدبیك نفر پیچیده میشود درنهج‌البلاغهٔ خطبهٔ ٢٢٢ هست«واُجَرَّ فِی الاَغْلالِ مُصَفَّداً » .

« وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ. وَآخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الْاَصْفادِ » ص: ٣٧ـ٣٨ . ظاهر آنست که سلیمان علیه‌السلام دست و گردن شیاطین رابهم بسته‌بود.

صُفره: زردی. صفراء: زردرنگ مؤنّث اصفر است « قالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها » بقره: ٦٩. گفت : خدا فرماید: آن بقره‌ای است زرد پررنگ « لَوْنُها » فاعل «فاقِعٌ» است .

«ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ یَکُونُ حُطاماً»حدید: ٢٠. سپس خشك‌میشود می‌بینی که زرد رنگ است و آنگاه شکسته میشود .

صُفر: چنانکه گفته‌اند جمع‌اصفر است «اِنَّها تَرْمی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ. کَاَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ» مرسلات: ٣٢و٣٣.معنی آیه در «جمل» گذشت «جِمالَتٌ صُفْرٌ» یعنی شتران زردگون. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ١١٩ آمده « صُفْرُ الْاَلْوانِ مِنَ السَّهَرِ » . « وَ لَئِنْ اَرْسَلْنا ریحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرّاً لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ یَکْفُرُونَ » روم : ٥١ . ضمیر « فَرَأَوْهُ » ظاهراً به زرع راجع است و اصفر خشك شدن برگهاست یعنی : اگر بادی

بفرستیم و زرع خویش را در اثر آن خشکیده بینند کفران میکنند. این آیه مقابل آیهٔ ٤٨ است که فرموده «... فَاِذٰا اَصٰابَ بِهِ مَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ اِذٰا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ».

* * *

صفره‌راسیاهی نیز گفته‌اند(اقرب). راغب گوید: صفره رنگی است میان سیاه و سفید، بسیاهی نزدیکتر است لذا گاهی از سیاهی به صفره تعبیر آورند. علی هذا میشود گفت معنای «ثُمَّ یَهیجُ فَتَرٰاهُ مُصْفَرّاً» آنست که: سپس میخشکد و آنرا تیره رنگ می‌بینی‌نظیر «وَالَّذی اَخْرَجَ الْمَرْعٰی. فَجَعَلَهُ غُثٰاءً اَحْوٰی» اعلی ٤ـ٥.

صفصف: «وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبٰالِ فَقُلْ یَنْسِفُهٰا رَبّی نَسْفاً. فَیَذَرُهٰا قٰاعاً صَفْصَفاً» طه: ١٠٥و١٠٦. صفصف‌زمین همواریست که علف ندارد. گوئی در همواری‌مانند یك صف است(مجمع) راغب نیز چنین گفته است یعنی: تو را ازکوهها پرسند، بگو خدایم آنها را بطور کامل پراکنده میکند و زمین را بیابان هموار میگرداند، در آن پستی و بلندی نبینی. در اقرب گفته: «اَلصَّفْصَفُ: اَلْمُسْتَوىٰ مِنَ الْاَرْضِ» این کلمه در کلام الله بیشتر از یکبار نیامده است.

صف: «وَ عُرِضُوا عَلٰی رَبِّکَ صَفّاً» کهف: ٤٨. صَفّ بمعنی صف کشیدن و در صف کردن است. لازم و متعدی بکار میرود و آن این که اشیاء مانند انسان و غیره در یك ردیف و خط مستوی قرار گیرند.

«اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقٰاتِلُونَ فی سَبیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیٰانٌ مَرْصُوصٌ» صَفّ: ٤. «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلاٰئِکَةُ صَفّاً» نباء: ٣٨. صفاً در هر دو آیه ممکن است مفعول مطلق باشد. و ممکن است جمع صافّ و نصب آن برای حالیّت باشد چنانکه طبرسی و راغب گفته‌اند. در اقرب از جملهٔ معانی‌صَفّ گفته: القوم المصطّفون».

«وَالصّٰافّٰاتِ صَفّاً. فَالزّٰاجِرٰاتِ زَجْراً. فَالتّٰالِیٰاتِ ذِکْراً. اِنَّ اِلٰهَکُمْ لَوٰاحِدٌ» صافات: ١ـ٤. معنی آیات

در «تلی» مشروحاً گذشت .
ایضاً صفّ بمعنی باز کردن پرنده‌هاست بالهای خودرا بطوریکه حرکت نکند در اقرب آمده «صَفَّ الطّائِرُ جَناحَیْهِ فِی السَّماءِ: بَسَطَها وَلَمْ یُحَرِّکْها» «یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالطَّیْرُ صافّاتٍ...» نور: ٤١. هر آنکه درآسمانها و زمین‌اندو پرندگان بال گشوده خدا را تسبیح میکنند. «اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ» ملك : ١٩ . ظاهراً مراد از «صافّاتٍ وَیَقْبِضْنَ» بیان‌پرواز پرندگان است و حقیقت آن گشودن بال‌وجمع کردن آنست. و بقولی: بعضی‌از آنها بال گشوده‌اند و بعضی بال زن بمعنی صفیف و دفیف .

• «وَاِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ. وَاِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» صافات: ١٦٥و١٦٦. این آیه بنا بماقبل آن، قول جنّ‌هاست‌و گفته‌اند آن کلام ملائکه است رجوع شودبه «تلی» تفسیر «وَالتّالِیاتِ ذِکْراً».

• «فَاذْکُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَیْها صَوافَّ» حج: ٣٦. نام خدا را درآنحال که بپا ایستاده‌اند برآنها یاد کنید . صوافّ جمع صافّه است. مراد شتران‌قربانی است که ایستاده و بسته شده‌اند بقول ابن‌عباس. درجوامع‌الجامع فرموده: در حالیکه ایستاده‌و دستهاوپاهایشان را صف کرده و دستهایشان تا زانو بسته شده است . المیزان ازکافی از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ «فَاذْکُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَیْها صَوافَّ» نقل‌کرده‌که فرمودند: آن در موقعی است که صف کرده شوند از برای نحر دو دستش ازپا تا زانو بسته میشود ...

• «وَاَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ. وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ» غاشیة : ١٤و١٥ . یعنی : کاسه های نهاده . و پشتی‌های صف کرده (ردیف‌هم) .

صفن: «اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیادُ» ص: ٣١. صافنات جمع صافنه وآن اسبی است‌که برسه پای ایستاد وگوشهٔ سم چهارم بزمین گذارد. (مجمع) در اقرب الموارد هست «صفن الفرس صفوناً: قام علی ثلث قوائم و طرف حافر الرابعة »

معنی آیه در «جود» گذشت. این لفظ در کلام الله مجید فقط یکبار یافته است.

صفو: راغب گوید: اصل صفو خلوص شیء است از آمیختگی. واز آنست که بسنگ صاف و خالص، صفا گویند. طبرسی از مبرد نقل کرده: صفا هرسنگی است که چیزی از گل و خاك بآن آلوده نیست.

• «وَ اَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد:١٥. ونهرهائی از عسل صاف و خالص.

اصفاء: خالص کردن و آن معنی اختیار و اختصاص میدهد «اصفیت فلاناً بالشیء: آثرته به». «اَفَاَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِکَةِ اِناثاً» اسراء:٤٠.

اصطفاء و اختیار و اجتباء نظیر هم‌اند(مجمع)راغب میگوید: اصطفاء تناول خالص شیء است چنانکه اختیار انتخاب خیر و خوب آن ...

«اِنَّ اللهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْراهیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ» آل عمران:٣٣. این آیه روشن میکند که مذکورین فوق از فساد خالص بودند لذا خدا اختیارشان کردو نشان میدهد که خدا هر کس را اختیار نمیکند بلکه محل باید قابلیّت داشته باشدمثل «اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ» انعام:١٢٤.

صفوان: سنگ خالص وصاف، ایضاً صفا، واحد هردو صفوانه است مثل مرجان ومرجانة (مجمع). «فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَیْهِ تُرابٌ فَاَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْداً ...» بقره: ٢٦٤. صلد نیز سنگ صاف است. یعنی مثل او مثل سنگ صافی است که درآن خاك هست که بارانی تند برآن باریدوآنرا صاف و بی خاك کرد. صلد بمعنی زمین سخت که در اثر صلابت چیزی نمی‌رویاند نیز آمده است.

• «ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِاِذْنِ اللهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبیرُ» فاطر:٣٢.

ایراث آنستکه مالی را بـارث بگذارند همچنین است ایراث علم و مقام و غیره. میشود نسبت ایراث را بجمعی داد کـه فقط بعضی بامر آن قیام میکنند مثل «وَاَوْرَثْنا بَنی اِسْرائیلَ الْکِتابَ. هُدیً وَ ذِکْری ... » مؤمن: ٥٤. با آنکه فقط بعضی از آنها اهل عمل بودند. روشنتر از آن آیهٔ « وَاِنَّ الَّذینَ اُورِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفی شَكٍّ مِنْهُ مُریبٍ » شوری: ١٤. است مراد از « الکتاب » بنابر سیاق آیات قرآن مجید است که ماقبل آیه چنین است «وَالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْكَ مِنَ الْکِتابِ هُوَالْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمابَیْنَ یَدَیْهِ ...» لـذا الف و لام « الکتاب » در آیهٔ «مانحن فیه» بایدبرای عهد باشد اشاره بکتاب در آیهٔ فوق .

بنابراین اگر ضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به «اَلَّذینَ اصْطَفَیْنا» باشد چنانکه ظاهر همین است هیچ مانعی ندارد قومی که از سه گـروه ظالم لنفس، مقتصد و سابـق بخیرات تشکیل شده وارث کتاب و قرآن باشند چنانکه بنی اسرائیل وارث بودند .

و میشود گفت : مراد از « اَلَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا » همهٔ امت اسلام باشند کـه وارث قرآن‌اند مثل بنی اسرائیل. ولی کلمهٔ «اِصْطَفی» درقرآن دلالت ببرگزیدگی دارد مثل « اِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ » بقره: ٢٤٧. « وَ لَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنیا» بقره: ۱۳۰. «اِنّی اصْطَفَیْتُكَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتی وَ بِکَلامی » اعـراف : ١٤٤ . در آیـهٔ « وَاَوْرَثْنا بَنی اِسْرائیلَ الْکِتابَ » لفظ اصطفاء نیامده است .

از این میتوان فهمید کـه « اَلَّذینَ اصْطَفَیْنا» گروه مخصوصی‌اند نه تمام امّت. وآنها داخل در آل ابراهیم علیه السلام اند که فرموده « اِنَّ اللهَ اصْطَفی آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهیمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ. ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ» آل عمران: ٣٣و٣٤ .

درروایات بسیاری از اهل بیت علیهم السلام نقل شده که مراد از ذرّیه خانواده پیامبراند از اولاد فاطمه علیها السلام و عده‌ای از آنها ظالم برنفس خویش‌اند

وعده‌ای میانه‌رو وعده‌ای سابق بخیرات که ائمه علیهم السلام باشند .

علی هذا آیهٔ ۳۱ فاطر « وَ الَّذِی أَوْحَیْنا إِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ ...» راجع بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است آنگاه در آیهٔ بعدی باکلمهٔ تراخی «ثُمَّ» فرموده « ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا». یعنی سپس کتاب را بذرّیه توارث گذاشتیم که مانند تو قیام بامر کتاب کنند احتمال داده‌اند که « مِنْ عِبادِنا» بمعنی بعضیّت وضمیر «فَمِنْهُمْ» راجع به عبادنا باشد . آنوقت لفظ « فَمِنْهُمْ » و ما بعد آن در مقام تعلیل است . یعنی : کتاب را ببعضی از بندگان خود که برگزیده‌ایم ارث گذاشتیم زیرا بندگان ظالم و مقتصد و سابق بخیرات‌اندو لیاقت ایراث را نداشتند .

در المیزان از کافی از حضرت رضا علیه السلام نقل است که از « ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا » سؤال شد فرمودند: آنها اولاد فاطمه علیها سلام‌اند . سابق بخیرات امام ، مقتصد عارف بامام ، ظالم برنفس آنست که امام را نمی‌شناسد .

و از کتاب سعدالسعود ابن‌طاوس از حضرت باقر علیه السلام دربارهٔ آیه نقل شده که فرمود: آن فقط در خصوص ما است . ای ابا اسحق اما سابق بخیرات علی بن‌ابی طالب ، حسن ، حسین، وشهید از ماست. اما مقتصد صائم‌درنهار و قائم درلیل است‌واما ظالم‌لنفس‌دراوست آنچه‌درمردم‌است و او آمرزیده می‌باشد . در المیزان پس از نقل حدیث فرموده مراد از شهید بقرینهٔ روایات دیگر امام است و فرموده: روایات از طرق شیعه از ائمه علیهم السلام در اینکه آیه مخصوص اولاد فاطمه علیهاسلام است بسیار است .

دو حدیث فوق و نظیر آندو در صافی نقل شده و مجمع و جوامع الجامع بآنها اشاره‌کرده است ازابن عباس نقل شده : مراد از « الَّذِینَ اصْطَفَیْنا » علماء امت اسلام‌اند اگر چنین هم باشد مصداق حقیقی همان

ائمه اهل بیت علیهم السلام‌اند سپس علماء مروّجین قرآن. ولی کلمهٔ اصطفاء با این احتمال نمی‌سازد با آنکه علما نیز وارث رسول خدااند و دربارهٔ آنها فرموده «اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خُلَفٰائی ـ ثَلٰثَ مَرّاتٍ ـ قیلَ یٰارَسُولَ اللّٰهِ وَ مَنْ خُلَفٰائُكَ؟ قٰالَ: اَلَّذینَ یَأْتُونَ مِنْ بَعْدی، یَرْوُونَ حَدیثی وَ سُنَّتی فَیُعَلِّمُونَ النّٰاسَ مِنْ بَعْدی» (وسائل کتاب قضا ابواب صفات قاضی باب ۸ حدیث ۵۰) در بعضی از نسخ روایت کلمهٔ «فَیُعَلِّمُونَهٰا» نیست.

• «اِنَّ الصَّفٰا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ ...» بقره: ۱۵۸. صفا در اصل چنانکه گفته‌شد سنگ صاف وخالص است. مروه در اصل بمعنی سنگهای نرم است و بقولی سنگریزه‌هاست. مرو لغتی است در مروه و بقولی جمع مروه‌است‌مثل‌تمروتمره(مجمع).

سپس آندو نام دو کوه است در مکه‌که حاجیان میان‌آندو عمل سعی انجام میدهند فاصلهٔ میان آندو بنابر آنچه گفته‌اند سیصد و پنجاه مترو نیم است. یعنی صفا و مروه‌ازمعابد خداست و از اماکنی‌اندکه برای عبادت خدا تعیین گردیده‌اند.

صکك: «فَاَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فی صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهٰا وَ قٰالَتْ عَجُوزٌ عَقیمٌ» ذاریات: ۲۹. صکّ بمعنی ضرب و دفع است در اقرب الموارد گوید: «صَكَّتْ وَجْهَهٰا» یعنی: با اطراف انگشتان به پیشانی خود زد مثل کار متعجّب.

بقول طبرسی صکّ زدن چیزی است با چیزی عریض. یعنی زن ابراهیم علیه‌السلام چون بشارت فرزند را از ملائکه شنید رو کرد با ولوله و با تعجّب بصورت خود زد و گفت: من عجوز نازا هستم‌چطور صاحب‌فرزند خواهم بود ؟!. این لفظ در قرآن بزرگ فقط یکبار یافته است.

صُلْب: (بروزن قفل) سخت و محکم. «هُوَ صُلْبٌ فی دینِهِ» او در دینش محکم است. در نهج البلاغه نامهٔ ۴۵ فرموده «اَلٰا وَ اِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّیَّةَ اَصْلَبُ عُوداً» بدان درخت

بیابانی (که آب کم بیند) شاخه‌اش محکمتر است. «خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ دٰافِقٍ. یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرٰائِبِ» طارق: ٦و٧. صلب بمهره های پشت و مجاری نطفهٔ مرد گفته میشود و علت این تسمیه بقول راغب سخت بودن مهرهٔ پشت است همچنین است اصلاب در آیه «وَ حَلاٰئِلُ اَبْنٰائِکُمُ الَّذینَ مِنْ اَصْلاٰبِکُمْ» نساء: ٢٣. ولی در «تراب» معنی آیه مشروحاً گذشت و احتمال دادیم که مراد از صلب قسمت آخر ستون مهره است و مراد از اصلاب بنظر ما همان است.

صَلب: (بفتح اول) دارزدن است برای قتل. «وَاَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف: ٤١. «وَ لَاُصَلِّبَنَّکُمْ فی جُذُوعِ النَّخْلِ» طه: ٧١. حتماً حتماً شما را در تنه های خرما آویزانتان میکنم.

صلب و تصلیب هر دو متعدی‌اند و ظاهراً از تفعیل مبالغه مراد است در اقرب تصلیب را لازم هم گفته است.

• «وَمٰا قَتَلُوهُ وَ مٰا صَلَبُوهُ وَ لٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ...» نساء: ١٥٧. یعنی: عیسی را نکشتند و بردار نکردند ولیکن کار بر آنها مشتبه شد.

آیه درعدم قتل و عدم صلب عیسی با دست یهود صریح است و ابهامی ندارد. موضوع صلیب در نصاری و اینکه داررفتن عیسی علیه‌السلام کفّارهٔ گناهان است از بیخ باطل و ساختگی است و انشاءالله در «عیسی» بررسی خواهد شد. با صراحت این آیه و ذیل آن «وَ مٰا قَتَلُوهُ یَقیناً» بازملاحظه میشود که عده‌ای مسلمان قلم بدست گرفته‌و کتاب مینویسند چون بحالالت حضرت عیسی علیه‌السلام رسیدند با کمال بی‌خبری میگویند: عیسی را بصلیب کشیدند رجوع کنید به فرهنگ امیرکبیر، فرهنگ عمید کلمهٔ عیسی. این نویسندگان چه قدر از قرآن و مطالب اسلامی بی‌خبرند؟!!!

صلب در اسلام

دارکردن یکی از مجازات اسلامی است که در کیفر محارب ذکر شده

است و آن چنین است «اِنَّما جَزاؤُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَیَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً اَنْ یُقَتَّلُوا اَوْیُصَلَّبُوا اَوْتُقَطَّعَ اَیْدِیهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ اَوْیُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ...» مائده: ۳۳ .

ترتیب مجازات او در «حرب» گذشت ولی آیا صلب در اسلام مانند امروزی است که مجرم را بوسیلهٔ آن خفه کنند. یا جور دیگر است ؟

ناگفته نماند در «حرب» تحت عنوان محارب و حدّ او گفته شد : صلب یکی از چهار مجازات محارب است و اوکسی است که امنیّت عمومی را بهم زده و ایجاد ناامنی و سلب آسایش کند بموجب روایات اگر حاکم صلاح بداند او را سه روز بدار میاویزد، پس از آن بزیر آورده نماز میخواند و دفن میکند . در وسائل کتاب الحدود ابواب حدّ محارب باب ۵ سه حدیث دراین خصوص نقل کرده است: «اِنَّ اَمیرَالْمُؤْمِنینَ عليه السلام صَلَبَ رَجُلاً بِالْحِیرَةِ ثَلاثَةَ اَیّامٍ ثُمَّ اَنْزَلَهُ فِی الْیَوْمِ الرّابِعِ فَصَلّی عَلَیْهِ فَدَفَنَهُ».

«قالَ الصّادِقُ عليه السلام اَلْمَصْلُوبُ یُنْزَلُ عَنِ الْخَشَبَةِ بَعْدَ ثَلاثَةِ اَیّامٍ وَ یُغَسَّلُ وَ یُدْفَنُ وَ لایَجُوزُ صَلْبُهُ اَکْثَرُ مِنْ ثَلاثَةِ اَیّامٍ» ملاحظهٔ این احادیث نشان میدهد که اول او را میکشند، سپس مرده‌اش را بدار می‌زنند چنانکه شیخ طوسی آیه را حمل برترتیب کرده و فتوی داده که پیش از قتل صلب جایز نیست ولی شیخ مفید و ابن ادریس آیه را حمل برتخییر کرده و گفته‌اند : زنده بدار زده میشود ولی از روایات اول و نهم باب اول حدود محارب قول شیخ مفید ره استفاده میشود رجوع شود به مختلف علاّمه و شرایع و شرح لمعه وجواهر .

البته : دارزدن در صورت صلاح دیدن حاکم، برای آنست که مردم او را مصلوب دیده متنّبه شوند و ایجاد ناامنی نکنند .

صُلح : مسالمت. سازش. راغب آنرا از بین بردن نفرت میان مردم، معنی کرده است «وَ الصُّلْحُ خَیْرٌ ...» نساء : ۱۲۸ . سازش بهتر است در

اقرب گوید: آن اسم است از مصالحه مذکّر و مؤنّث هر دو بکار میرود گویند: «وَقَعَ الصُّلْحُ وَ وَقَعَتِ الصُّلْحُ»

صلاح: شایسته شدن. خوب‌شدن، و آن ضد فساد است «صلح الشیء صلاحاً: ضد فسد» در قرآن گاهی با فساد مقابل آمده و گاهی با سیّئه مثل «وَلا تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلاحِها...» اعراف: ٥٦و٨٥. «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً...» توبه: ١٠٢.

«جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ» رعد: ٢٣. «صلح» در آیه بمعنی شایسته و خوب شدن است.

صالح: شایسته. آنچه یا کسیکه شایسته و خوب است و در آن فساد نیست. مثل «مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً» بقره: ٦٢. «اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ» فاطر: ١٠. که وصف عمل است. عمل صالح و کار شایسته آنست که مطابق عدل و انصاف باشد که قهراً مفید و مورد رضای خداست. «فَاِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ» تحریم: ٤. «وَ کانَ اَبُوهُما صالِحاً» کهف: ٨٢. صالح در این آیات وصف شخص است.

مراد از آن در «دَعَوَا اللهَ رَبَّهُما لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً ... فَلَمّا آتاهُما صالِحاً ...» اعراف: ١٨٩و١٩٠. ظاهراً تام الخلقه و بی عیب است. چنانکه در «وَ اَنْکِحُوا الْاَیامی مِنْکُمْ وَ الصّالِحِینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ اِمائِکُمْ» نور: ٣٢. بمعنی لیاقت و اهلیت است.

صالحون: نیکوکاران. شایسته کاران. و آن پیوسته وصف اولوالعقل آمده اعمّ از ملك، انس و جنّ.

صالحات در وصف اعمال و زنان بکار رفته است. مثل «وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» بقره: ٢٥. «فَالصّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ» نساء: ٣٤.

اصلاح: ایجاد صلح و سازش و الفت مثل «فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً اَوْ اِثْماً فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ» بقره: ١٨٢. «اَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا

بَيْنَ النّاسِ » بقره: ٢٢٤ . و نیز بمعنی اصلاح و شایسته کردن چیزی است. مثل « كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ » محمد: ٢. یعنی سیئاتشان را تکفیر و حالشان را اصلاح کرد .

• « وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ » احقاف: ١٥. یعنی برای من درفرزندانم صلاح ایجادکن و « لی » دلالت دارد که اصلاح بنحوی باشد که او نیز منتفع گردد و آنها بپدر خویش نیکوکار باشند مثل «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى وَأَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ » انبياء: ٩٠ . و نحو « رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» فرقان: ٧٤ .

• « اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيوٰةِ الدُّنْيا وَالْباقِياتُ الصّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً » كهف: ٤٦. ظاهراً مراد از باقیات صالحات تمام اعمال وکارهای خیر است و غرض ازبقا باقی‌ماندن نزد خداست نه‌اینکه غرض از بقا باقی ماندن در دنیا پس از مردن شخص باشد و منظور از باقیات فقط آثار نیك باشد. زیرابقاء تمام اعمال از ضرورت اسلام است «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر: ٥٢و٥٣ .

اعمال صالحه

آیا مراد از «صالِحات»درعناوین « آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » که کراّت و مراّت‌در قرآن مجیدآمده کارهائی‌است‌که شرع آنها راشخصاً بیان فرموده ویا هرعمل صالح‌مطابق عدل وانصاف مورد رضای حق‌است خواه در شرع بالخصوص بیان شده باشد یانه .

مخفی نماند «عَمِلُوا الصّالِحاتِ » که بیشتر از پنجاه‌بار در قرآن ذکر شده در همهٔ‌آنها توأم با « آمَنُوا » یا «وَهُوَ مُؤْمِنٌ» یا نظیر آندو است مگر در آیه «إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ » هود: ١١. که‌قطعاًدر آن‌نیزایمان‌منظوراست.

پس بی‌شك عمل صالح پیش خدا در صورتی مؤثر و مقرب است که توأم بـا ایمان بخـدا باشد و در غیر

اینصورت پوچ و بی اثر خواهد بود «مَثَلُ الَّذینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَعْمالُهُمْ کَرَمادٍاشْتَدَّتْ بِهِالرّیحُ فی‌یَوْمٍ‌عاصِفٍ لایَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ» ابراهیم:۱۸.

ولی با درنظر گرفتن ایمان‌هر کار شایسته که مطابق با موازین عدل و انصاف است مورد رضای خدا و مشمول عموم «الصالحات» است خواه در شرع بالخصوص تعیین‌شده باشد یانه .

هر کاریکه در آن حرام نداشته و مطابق عدل و انصاف باشد و صلاح را نیز دارا باشد با استفاده از عموم «الصالحات» میتوان انجام داد .

صالح : از پیامبران عظیم الشأن علیهم‌السلام، نام مبارکش‌در کلام‌الله مجید ۹بار آمده، و از حیث‌زمان‌بعد از نوح و قبل از ابراهیم است .

این رسول گرامی برقوم ثمود مبعوث گردید که‌قومی‌بت پرست‌بودند چنانکه از قولش «یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مالَکُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرُهُ...» اعراف:۷۳. و از کلام قومش «اَتَنْهانا اَنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا ...» هود : ٦۲ . روشن میشود . تفصیل حالات قوم ثمود و محل‌سکونت‌آنها و کیفیّت و حقیقت عذابشان در «ثمد» گذشت .

مشروح احوال این پیامبر عظیم‌الشأن و گفتگوهایش با قوم نافرمان در سورهٔ اعراف آیات۷۳-۷۹، هود آیات : ٦۱-٦۸، شعراء آیات:۱٤۲-۱۵۹، نمل آیات : ٤۵-۵۳ . مذکور است .

صالح هر چه بیشتر تبلیغ کرد در قوم خویش گوش شنوا نیافت گفتند: وجود تو و پیروانت‌برای‌ما مایهٔ‌شومی است. تصمیم گرفتنداو وخانواده‌اش را شب هنگام بکشند (نمل: ٤۷-٤۹) گفتند: تو جادو زده‌ای. تو مثل‌مائی چه مزیّتی داری تا پیامبر شوی ؟ (شعراء۱۵۳-۱۵٤) گفتند: پیش از این امیدها از تو داشتیم‌آیا ما را ازآنچه پدرانمان می‌پرستیدند منع میکنی ؟! (هود:٦۲) .

آخر کار ناقهٔ صالح را که معجزهٔ آنحضرت وحیوانی مفید بود بکشتند وگفتند : اگر از پیامبرانی عذابیکه وعده میدهی بیاور . (اعراف: ۷۷) فرمود: سه روز در خانه‌های خویش خوش باشید این وعده دروغ ندارد (هود: ٦٥) سه روزمهلت ظاهرآبرای آن بود که شاید در عرض آن متنبه شده و بسوی خدای مهربان‌روآورند چنانکه ازآیهٔ ٤٦ نمل روشن میشود.

سرانجام صاعقهٔ شدیدی برآنها باریدن گرفت و همه را با آتش و صیحهٔ خود ازبین برد (رجوع به‌ثمد) صالح با پیروان خویش از عذاب نجات یافت (هود: ٦٦) و آنگاه که بسراجساد بی‌جان‌آمد باکمال‌تأسف فرمود: ای قوم رسالت خدا رابشما رساندم و شما را نصیحت‌کردم‌لیکن ناصحان را دوست ندارید «فَتَوَلّٰى عَنْهُمْ وَ قٰالَ يٰا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسٰالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لٰكِنْ لاٰتُحِبُّونَ النّٰاصِحِينَ» اعراف: ۷۹ .

نام حضرت صالح درقرآن بقرار ذیل است :

اعراف‌آیات: ۷۳، ۷۵، ۷۷ .

هود: ٦١، ٦٢، ٦٦، ۸۹ .

شعراء: ١٤٢ .

نمل: ٤٥ .

ناقهٔ صالح

راجع بناقهٔ صالح انشاءالله در «نوق» بتفصیل سخن خواهیم‌گفت.

صلد : «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوٰانٍ عَلَيْهِ تُرٰابٌ فَأَصٰابَهُ وٰابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً» بقره: ٢٦٤. صلد مصدر است بمعنی سختی «صَلَدَ الْأَرْضُ : صَلُبَتْ» و نیز بمعنی سخت و صاف، و زمین یا سنگی که چیزی نمی‌رویاند. گویند: حَجَرٌصَلْدٌ أَرْضٌ صَلْدٌ (اقرب) .

درمجمع فرموده: آن بمعنی‌سنگ صاف و زمینیکه در اثر سختی چیزی نمیرویاند و بخیل ... است. در نهج‌البلاغه حکمت ۳۳۳ در وصف مؤمن فرموده: «نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ» .

در آیهٔ شریفه نرویاندن در نظر است یعنی حکایت او حکایت سنگ

صافی است که در آن خاك هست . باران تندی بآن رسید (خاکش را شست) و آنرا سنگی که چیزی نمیرویاند، کرد .

صلصال: این کلمه چهاربار در قرآن مجید آمده است و همه در خصوص خلقت انسان: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ... اِنّى خٰالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ ... قٰالَ لَمْ اَكُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ» حجر: ٢٦، ٢٨، ٣٣. «خَلَقَ الْاِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ كَالْفَخّٰارِ» رحمن: ١٤ .

حمأ چنانکه گذشت بمعنی گل سیاه بدبو است. مسنون بمعنی آمیخته یا مصور است. صلصال را گل خشك گفته اند راغب گوید: «الطين الجافّ» طبرسی فرموده : «الطين اليابس» و بقولی بمعنی گل بدبو است . و اصل آن از « صلّ اللحم » گوشت بدبو گردید می باشد .

صحاح گوید: آن گل خالص آمیخته بخاك است که چون بخشکد (وقت دست زدن) صدا میدهد و چون آنرا بپزند فخّار گویند .

بهرحال آن بمعنی گل خشکی است که صدا میدهد زیرا صلصل در اصل صدا کردن است «صلصل الشیء» یعنی شیء صدا کرد . در نهج البلاغه خطبه اول فرموده: «وَاَصْلَدَهٰا حَتّٰى صَلْصَلَتْ» یعنی او را محکم کرد تا خشك شد . رجوع شود به «آدم» .

صلوة : توجّه و انعطاف . در المیزان ذیل آیهٔ ٤٣ سورهٔ احزاب فرموده: معنی جامع صلوة چنانکه از موارد استعمال آن بدست میاید انعطاف است، باختلاف نسبت متفاوت میشود لذا گفته اند: آن از خدا رحمت و از ملائکه استغفار و از مردم دعا است .

این سخن چنانکه فرموده جامع تمام معانی و در همهٔ موارد جاری است. بهتر است که صلوة ملائکه و مردم هردو بمعنی دعا باشد که میان آندو فرقی نیست. آنجاکه گفته اند: صلوة در لغت بمعنی دعاست . فقط

صلوة بنده را در نظر گرفته‌اند حال آنکه صلوة بخدا و ملك نیز نسبت داده میشود. در مجمع فرموده: آن در لغت بمعنی دعاست راغب گوید: بیشتر اهل لغت گفته‌اند: آن بمعنی دعا و تبریك و تمجید است. «صَلَّیْتُ عَلَیْهِ» یعنی براو دعا کردم و او را تزکیه نمودم. و در ذیل آیهٔ ٣ بقره و در مفردات و نهایه از حضرت رسول ﷺ نقل شده: «اِذٰا دُعِیَ اَحَدُکُمْ اِلٰی طَعٰامٍ فَلْیُجِبْ وَاِنْ کٰانَ صٰائِماً فَلْیُصَلِّ» یعنی: چون یکی از شما بطعامی دعوت شد اجابت کند واگر روزه‌دار باشد ازبرای دعوت‌کننده دعانماید.

در قرآن‌مجید گاهی بمعنی دعا آمده مثل «خُذْ مِنْ اَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِمْ بِهٰا وَصَلِّ عَلَیْهِمْ اِنَّ صَلٰاتَكَ سَکَنٌ لَهُمْ» توبه: ١٠٣. از اموالشان زکوة بگیر. تو آنها را بدان وسیله پاك و پاکیزه میکنی و وقت زکوه گرفتن برآنها دعاکن که دعای تو برای آنها آرامش است.

«وَ مِنَ الْاَعْرٰابِ مَنْ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ یَتَّخِذُ مٰا یُنْفِقُ قُرُبٰاتٍ عِنْدَاللّٰهِ وَ صَلَوٰاتِ الرَّسُولِ ...» توبه: ٩٩. صَلَوٰات بمعنی دعاها عطف است بر «مٰایُنْفِقُ» یعنی: انفاق خویش و دعاهای رسول خدا را مایهٔ تقرب بخدا میداند.

«هُوَالَّذِی یُصَلِّی عَلَیکُمْ وَ مَلٰائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّورِ وَ کٰانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» احزاب: ٤٣. صلوة دراین آیه بمعنی توجه واهمیت است یعنی خدا آنست که او و فرشتگانش بشما اهمیت میدهد و توجه میکند ذیل آیه روشن میکند این توّجه همان رحمت خداست «وَ کٰانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً».

«اُولٰئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ ...» بقره: ١٥٧. ممکن است صلوات بمعنی توّجه و تزکیه و رحمت بمعنی نعمت باشد یعنی: برای صابران از خدایشان توّجه و تزکیه و نعمت هست. و شاید چنانکه در جوامع الجامع فرموده: برای ادامهٔ نعمت باشد یعنی برای آنها رحمت از

پی رحمت است مثل «رَأْفَةً وَ رَحْمَةً» حدید: ٢٧ . «إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» توبه: ۱۱۷. درآیهٔ «كُلٌّ قَدْعَلِمَ صَلٰوتَهُ وَتَسْبِيحَهُ» نور: ٤١. كه پرندگان را نیز شامل است ظاهراً غرض توجه و رو کردن بخدا است .

* * *

إِنَّ اللّهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً» احزاب: ٥٦ .

یعنی: خدا و فرشتگانش برپیغمبر صلوات میفرستند واو راثنا میگویندو تعظیمش میکنند، یا خدا براورحمت میکند و ملائکه دعـا و استغفار . ای اهل ایمـان شما هم براو صلـوات بفرستید و از خدا رحمت بخواهید و سلام کنید .

آیه حاکی ازآن است که مؤمنان لازم است دراین کار از خداوملائکه پیروی کنند . در روایات شیعه و اهل سنت مستفیضاً وارد است کـه طریق صلوات برآنحضرت آن است کـه بگوئیم: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ یا وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ . بایدآل و اهل بیت را در صلوات ازآنحضرت جدانکرد و گرنه صلوات ابتر خواهد بود . روایات شیعه که معلوم است و راجع بروایات اهل سنت برای نمونه رجوع شود بـه صواعق محرقهٔ ابن حجر ذیل آیهٔ دوم از آیات اهل بیت، صحیح مسلم جلـد اول کتاب صلوة بٰابُ : الصَّلٰوةِ عَلَى النَّبِيِّ بَعْدَ التَّشَهُّدِ، سنن ترمذی ابواب الصلوة باب ۳۵۱ مٰا جٰاءَ فِي صِفَةِ الصَّلٰوةِ عَلَى النَّبِيِّ ، سنن ابی داود کتاب الصلوة علی النّبی بعدالتّشهد .

صلوة اسلام

صلوة اسلام همان عبادت بزرگی است که در رأس عبادات قرارگرفته و از ارکان دین و تارك آن درردیف کافر است .

در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند: چون قسمتی از آن دعاست از باب تسمیهٔ کل باسم جـزء ایـن عمل را صلوة گفته‌اند. بعقیدهٔ نگارنده احتیاجی باین سخن نیست بلکه معنای اصلی درآن

ملحوظ است که صلوة توجه و انعطافی است از بنده بخدا همانطور که ازخدا به بنده. و آن در واقع یادآوری مخصوص خدا و رو کردن بسوی خدای عزوجل است با کیفیتی که شرع بیان داشته.

مهمترین کار بنده دو چیز است یکی توجه بخدا، دیگری انفاق در راه خدا. لذا مکرر در قرآن عظیم میخوانیم: «وَ اَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ» بقره:۴۳. «وَیُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ» بقره:۳.

نماز شخص را از فحشاء و منکر نهی میکند (عنکبوت: ۴۵) «اِنَّ الصَّلٰوةَ کٰانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنینَ کِتٰاباً مَوْقُوتاً» نساء:۱۰۳.

* * *

هیچ دین و شریعتی بدون نماز نبوده گرچه در کیفیت آن باهم اختلاف داشته‌اند.

دربارهٔ بنی‌اسرائیل هست که خدا بموسی وحی فرمود: «وَاجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً وَ اَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنینَ» یونس:۸۷. خانه‌های خویش را مقابل هم قرار بدهید و نماز بخوانید. در خصوص ابراهیم علیه السلام آمده: «رَبِّ اجْعَلْنی مُقیمَ الصَّلٰوةِ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی» ابراهیم:۴۰. راجع بحضرت عیسی علیه السلام و شریعت او فرموده: «وَ اَوْصٰانی بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ مٰا دُمْتُ حَیّاً» مریم:۳۱. در حالات اسمعیل صادق الوعد هست: «وَ کٰانَ یَاْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ» مریم:۵۵.

راجع بانبیاء سلف فرموده: «وَ اَوْحَیْنٰا اِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرٰاتِ وَ اِقٰامَ الصَّلٰوةِ...» انبیاء:۷۳. لقمان بپسرش میفرمود: «یٰا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ» لقمان: ۱۷. قوم شعیب بوی میگفتند: «یٰا شُعَیْبُ اَصَلٰوتُکَ تَأْمُرُکَ اَنْ نَتْرُکَ مٰا یَعْبُدُ آبٰاؤُنٰا» هود: ۸۷.

خطاب بمؤمنین فرموده «حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ وَ الصَّلٰوةِ الْوُسْطیٰ وَ قُومُوا لِلّٰهِ قٰانِتینَ» بقره:۲۳۸.

خاتمه

در خاتمهٔ این بحث باید دانست

که بمعابد یهود صلوات گویند که در آیهٔ: «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّهِ» حج: ۴۰. آمده است و در «بیع» گذشت در مجمع فرموده: اصل آن صلوه است (بروزن عروه) در تعریب صلوة شده. در اقرب الموارد گوید: اصل آن در عبری صلوتا است. امام صادق عليه السلام صلوات را بضم صادولام خوانده‌اند بمعنی حصون و بناهای مرتفع.

صلی: ملازمت. «صلی الرجل النار: لزمها» (مجمع). بریان کردن نیز گفته‌اند: «صلی اللحم: شوّاه» دخول، سوختن، چشیدن عذاب آتش نیز گفته‌اند.

ملازمت و دخول بآیات قرآن مناسب است «فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً. وَ يَصْلىٰ سَعِيراً» انشقاق: ۱۱و۱۲. بزودی واهلاکا گوید و ملازم آتش مشتعل گردد. «سَيَصْلىٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ» مسد: ۳. بآتش شعله‌دار ملازم میشود.

«اِصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ» یس: ٦٤. در اثر کفرتان ملازم جهنم شوید. «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ» حاقه: ۳۱. سپس او را ملازم جحیم کنید.

صال: (اسم فاعل) ملازم و داخل «اِلاّ مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ» صافات: ۱۶۳.

اصطلاء: گرم شدن باآتش «لَعَلّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ اَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص: ۲۹. شاید از آن خبری بیاورم یا تکه‌ای از آتش که شاید گرم شوید. همچنین است آیهٔ ۷ سورهٔ نمل.

صمت: «سَواءٌ عَلَيْكُمْ اَدَعَوْتُمُوهُمْ اَمْ اَنْتُمْ صامِتُونَ» اعراف: ۱۹۳. صمت بفتح (ص) بمعنی سکوت است یعنی: یکسان است برشما چه آنها رابخوانید و چه ساکت باشید.

صمد: (بفتح ص ـ م) بی نیاز. معنای لازم صمد همان بی نیاز است که خواهیم گفت.

«قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ. اَللّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ» سورهٔ اخلاص.

صمد (بروزن فلس) مصدر است

بمعنی قصد چنانکه در صحاح ، قاموس، مفردات، اقرب ، مجمع، جوامع‌الجامع، نهایهٔ ابن اثیر وغیره هست در نهج‌البلاغه این کلمه سه‌بار آمده که هرسه بمعنی قصد است اوّل در خطبهٔ ٦٤ که بیاران خویش در صفّین فرمود : « فَصَمْداً صَمْداً حَتّٰى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ » یعنی در قصد خود ثابت باشید تاروشنی حق‌برشما آشکار شود . این جمله را در نهایه نیز نقل کرده است . دوم در خطبهٔ ۱۲۵ که دربارهٔ حکمین (ابو موسی-عمروعاص) فرمود: «قَدْ سَبَقَ اِسْتِثْنٰاؤُنٰا عَلَيْهِمٰا فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ وَ الصَّمْدِ لِلْحَقِّ سُوءَ رَأْيِهِمٰا » .

یعنی : پیش از آنکه رأی ناپسند خود را صادرکنندبرآندو شرط‌کرده بودیم که حکم بعدل کنند و حق را قصد نمایند. « سوء » مفعول « سبق » است .

سوم‌درخطبهٔ ۱۸٤ که دربارهٔ‌توحید فرموده : « وَ لاٰصَمَدَهُ مَنْ اَشٰارَاِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ » یعنی : خدا را قصد نکرده آنکه باو اشاره نموده و در ذهنش تصویر کرده است .

در نهایه : از معاذبن جموح در قتل ابوجهل نقل شده : « فَصَمَدْتُ لَهُ حَتّٰى اَمْكَنَتْنِي مِنْهُ غِرَّةٌ » یعنی اوراقصد کردم تا غفلتش مرا از او متمکن نمود .

درکافی کتاب التوحید باب‌تأویل الصمد از ابوطالب عليه السلام نقل شده :

وَ بِالْجَمْرَةِ الْقُصْوٰى اِذٰا صَمَدُوا لَهٰا . يَؤُمُّونَ قَذْفاً رَأْسَهٰا بِالْجَنٰادِلِ .

یعنی سوگند بجمرهٔ دور آنگاه که آنرا قصد کنند وبسوی‌آن روند. میخواهند سر آنرا با سنگریزه ها بزنند . و نیز از شعراء جاهلیت نقل شده :

مٰا كُنْتُ اَحْسَبُ اَنَّ بَيْتاً ظٰاهِراً
لِلّٰهِ فِي اَكْنٰافِ مَكَّةَ يُصْمَدُ

علی هذا باید معنی الله الصمد را از قصد گرفت که معنای اولی کلمه است و الف و لام آن ظاهراً برای عهد است. الله الصمد یعنی: خداهمان مصمود و مقصود همه است که در حوائج باو رو میآورند و او راقصد

میکنند وباو محتاجند چنانکه‌مقتضای «یَسْئَلُهُ مَنْ فِی‌السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی‌شَأْنٍ» رحمن: ٢٩. و «اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَالْغَنِیُّ» فاطر: ١٥. است ولی بهتر است آنرا بی‌نیاز معنی‌کنیم که لازم کلمه است زیرا آنکه همه او را قصد میکنند قهراً بی‌نیاز است.

و نیز میشود آنرا بمعنی دائم و ثابت گرفت که در قاموس و اقرب‌از جملهٔ معانی صمد شمرده شده و در روایات نیز که نقل خواهد شد آمده است.

در کافی باب فوق پس از نقل روایات و اشعار فرموده: خدای عزّوجلّ آن سیّد صمدی است که همهٔ جنّ وانس درحوائج او راقصد میکنند و در شدائد باو پناه میاورند و وسعت را از او امید دارند ...

صدوق‌رحمه‌الله درتوحیدفرموده: صمد بمعنی سیّد وآقا است هر که اینطور گفته میشودبگوید: خداپیوسته صمد بوده است و بسیّد مطاع که قومش کاری بدون او انجام نمیدهند صمد گفته میشود ... صمد را معنای دیگری است وآن مصمود و مقصود در حوائج است ...

ایضاً در کافی در باب فوق از داودبن قاسم نقل شده که بابو جعفر ثانی علیه‌السلام گفتم: فدایت شوم صمد چیست؟ فرمود سیّد و بزرگی که در کم و زیاد او را قصد کنند «اَلسَّیِّدُ الْمَصْمُودُ اِلَیْهِ فِی‌الْقَلیلِ‌وَ الْکَثیرِ» ایضاً این‌حدیث درتوحید صدوق باب‌تفسیر قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد... نقل شده است‌ایضاً در آن باب نقل شده: «قالَ الْباقِرُ حَدَّثَنی اَبی زَیْنُ الْعابِدینَ عَنْ اَبیهِ الْحُسَیْنِ‌بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمُ‌السَّلامُ اَنَّهُ قالَ: اَلصَّمَدُالَّذی‌لاجَوْفَ لَهُ. وَالصَّمَدُالَّذی قَدِانْتَهیٰ سؤدده. وَالصَّمَدُالَّذی‌لایَأْکُلُ وَ لایَشْرَبُ. وَ الصَّمَدُ الَّذی لایَنامُ وَ الصَّمَدُ الدّائِمُ الَّذی لَمْ یَزَلْ وَلایَزالُ.

قالَ الْباقِرُ علیه‌السلام: کانَ مُحَمَّدُبْنُ الْحَنَفِیَّةِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ یَقُولُ: اَلصَّمَدُ الْقائِمُ بِنَفْسِه، اَلْغَنِیُّ عَنْ غَیْرِه. وَ قالَ غَیْرُهُ اَلصَّمَدُ الْمُتَعالی عَنِ الْکَوْنِ وَ

الْفَسادِ وَالصَّمَدُ الَّذی لا یُوصَفُ بِالتَّغایُرِ.

قالَ الْباقِرُ ﷺ: اَلصَّمَدُ السَّیِّدُ الْمُطاعُ الَّذی لَیْسَ فَوْقَهُ آمِرٌ وَ ناهٍ» و از امام سجاد ﷺ در ضمن حدیثی نقل کرده که حضرت حسین ﷺ در جواب نامهٔ اهل بصره که از الصمد سؤال کرده بودند صمدرا «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ» تفسیر فرموده است. این روایات را میشود در مجمع و صافی و غیره نیزمطالعه کرد.

صومعه: دیر . «وَ لَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیهَا اسْمُ اللهِ» حج: ٤٠. معنی آیه در «بیع» گذشت . صوامع جمع صومعه ، دیر راهبان نصاری است که در صحراها و کوهها ساخته و درآن عزلت گزیده و عبادت میکردند . در اسلام از آن نهی شده است. راغب گوید: صومعه هر بنائی است که سقف آن بصورت گنبد پوشیده شود. این لفظ درقرآن فقط یکباربکار رفته‌است. بقیهٔ‌مطلب در «رهبان» دیده شود.

صمم: اصل صمّ (بروزن فلس) بمعنی سدّو بستن است. «صم القارورة: سدّها» صَمَم (بروزن فرس) فقدان حسّ شنوائی است (بسته شدن شنوائی) .

اصمّ بقول طبرسی کَرِ مادر زاد است . از قول دیگران برمیاید که بمعنی مطلق کر است خواه مادر زاد باشد یانه «مَثَلُ الْفَریقَیْنِ کَالْأَعْمی وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصیرِ وَالسَّمیعِ» هود: ٢٤. یعنی حکایت آندو فریق حکایت کور وکر مادر زاد و بینا و شنواست .

• «ثُمَّ تابَ اللهُ عَلَیْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا کَثیرٌ مِنْهُمْ» مائده: ٧١. مراداز عمی و صم آنست که حق را نبیند و بآن گوش ندهد کوری و کری عقل نه چشم و گوش . راغب گوید : آنکه بحق گوش ندهد و قبول نکند به‌صم توصیف میشود .

• «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ» بقره: ١٨. صُمّ جمع اَصَمّ، بُکْم جمع اَبْکَم، عُمْی جمع اَعْمی است یعنی: کراند ، لال‌اند ، کوراند بحق

برنمیگردند. غرض کری و لالی و کوری عقل است چنانکه گفته شد.

• «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلٰى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً» اسراء: ٩٧. ظاهرآمراد همان کوری و لالی و کری دنیاست نظیر آیهٔ ١٨ بقره که گذشت ونظیر «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ» انعام: ٣٩. بنظر میاید: منظور از «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمٰى. قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمٰى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً» طه: ١٢٤ و ١٢٥. نیز همان باشد زیرا این کوری نتیجهٔ اعراض از ذکر حق است که فرموده «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي...» طه: ١٢٤. و در جواب آن آمده: آیات ما بسوی تو آمد. تو آنها را فراموش کردی و نادیده گرفتی همانطور امروز فراموش میشوی. (طه ١٢٦).

ولی در آیات هست که اهل عذاب روزقیامت بینائی و شنوائی و گویائی دارند «وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ» بقره: ١٦٦. «قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمٰى» طه ١٢٥. «إِذا أُلْقُوا فِيها سَمِعُوا لَها شَهِيقاً وَهِيَ تَفُورُ» ملك: ٧. این آیات نمونه از شنیدن و دیدن و سخن گفتن اهل عذاب است.

نتیجه اینکه: کوری، لالی، کری اهل عذاب معنوی است نه ظاهری چنانکه در دنیا نیز معنوی است بقیهٔ مطلب را در «بُكْم» مطالعه کنید. واگر مراد کوری، کری و لالی ظاهری باشد شاید منظور عدّه‌ای از اهل آتش است.

• «إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ» انفال: ٢٢. منظور از آیه منکرین دین‌اند انسان منهای عدم تعقّل حیوان و جنبنده‌ای بیش نیست لذا اطلاق دوابّ باشخاص بی‌تعقل و بی‌فهم یك ترسیم واقعی است هکذا اطلاق صمّ و بکم.

صنع: عمل. «وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها» هود: ١٦. آنچه در دنیا کردند پوچ شد. راغب آنرا جودت فعل گفته گوید: هر صنع فعل است ولی هر فعل صنع نیست. وآن بحیوان و جماد نسبت داده نمیشود برخلاف فعل. این

عدم نسبت را در اقرب نیز گفته‌است در مجمع ذیل آیهٔ ٦٣ مائده فرموده: بقولی صنع و عمل هر دو یکی‌اند و بقولی صنع جودت را درضمن گرفته است ...

ناگفته نماند: آن در قرآن در معصیت وکارهای بیهوده نیزاستعمال شده. میشودگفت که درآن دقت و محکمی و اهمیت منظور است نه جودت و فرقش با فعل همین است.

«وَ دَمَّرْنا ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَما كانُوا يَعْرِشُونَ» اعراف: ١٣٧. آنچه فرعون و قومش میساختند و آنچه از بناها بالا می‌بردند تباه ساختیم.

• «وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنّي وَ لِتُصْنَعَ عَلىٰ عَيْني» طه: ٣٩. «لِتُصْنَعَ» بصیغهٔ مجهول بمعنی تربیت شدن‌است یعنی برتو محبت انداختم و طوری کردم تا تو را فرعون و زنش‌دوست دارند و تا زیر نظر من تربیت شوی.

• «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسي» طه: ٤١. اصطناع بمعنی تربیت و اختیار بکار میرود در اقرب الموارد هست: «اِصْطَنَعَهُ لِنَفْسِهِ: اِخْتارَهُ» یعنی: ای موسی تو را برای خودم و اینکه رسول من باشی تربیت کردم یا برای خودم اختیارنمودم. راغب آنرامبالغه در اصلاح شیء گفته است.

• «وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» انبیاء: ٨٠. منظور از صنعت لبوس زره بافی حضرت داود است. چنانکه از «لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» ظاهر میشود.

• «اَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» شعراء: ١٢٨ و١٢٩. مصانع جمع‌مصنع بمعنی مأخذ آب است (مثل حوض) چنانکه‌در مجمع و اقرب گفته. ابوعبیده گوید: هربناء مصنعه‌است در مفردات گفته: از امکنهٔ شریفه مصانع تعبیر آمده. ظاهراً مراداز آن‌در آیه عمارتهاست. و احتمال دارد که منظور آبگیرها باشد.

این دو آیه از سخنان هود ﷺ است که بقوم خویش فرموده یعنی:

آیا درهر بلندی نشانی و محلی بیهوده بنا میکنید و عمارتها یا آبگیرهائی میسازید که گویا جاودانی هستید.

در مجمع از انس بن مالك نقل شده: رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیرون رفت، قبه‌ای دید که براه مشرف بود فرمود: این چیست؟! یارانش گفتند: مال مردی از انصار است. آنحضرت گذشت بعدازچندی مرد انصاری آمد و سلام کرد، حضرت ازوی رو گردانید آنمرد چندین دفعه سلام کرد تا خشم و اعراض آنحضرت را فهمید. باصحاب شکایت کرد و گفت: چه شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله با من این رفتارمیکند؟! گفتند: روزی آنحضرت بیرون رفت قبهٔ تو را دید پرسید. گفتیم: از آن فلانی است.

آنمرد رفت قبّه را با خاك یکسان کرد. روزی آن بزرگوار که بیرون میرفت آن قبّه را ندید پرسیدآن قبّه چطور شد؟! گفتند: صاحبش بما از اعراض شما شکایت کرد جریان را باو رساندیم واو قبّه را درهم کوبید.

فرمود: هر عمارتیکه ساخته میشود روزقیامت برای صاحبش وبال است مگر آنچه لابدّ منه باشد. «كُلُّ بِنٰاءٍ يُبْنٰى وَبٰالٌ عَلٰى صٰاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ اِلاّٰ مٰا لاٰبُدَّ مِنْهُ».

صنم: بت. جمع آن اصنام است. «رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنٰامَ» ابراهیم: ۳۵. راغب گوید: صنم جثه‌ای است که از نقره یا مس یا چوب ساخته شود، آنرا برای تقرّب بخدا پرستش میکردند.

ابن اثیر در نهایه گفته: آن چیزی است که جزخدا معبود اخذ شود و بقولی آن چیزی است که جسم یا صورت داشته باشد و اگر جسم یا صورت نداشته باشد آنرا وثن گویند. رجوع شود به «وثن» دراقرب الموارد تصریح شده که صنم معرّب است. اصنام بصیغهٔ جمع پنج بار در قرآن آمده است: انعام: ٧٤، اعراف: ۱۳۸، ابراهیم: ۳۵، شعراء: ٧١، انبیاء: ٥٧.

صنو: «وَجَنّٰاتٌ مِنْ اَعْنٰابٍ وَزَرْعٌ

وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ...» رعد: ٤. صنو: شاخه‌ایست که از ریشه روید گویند: «هُما صِنْوا نَخْلَةٍ» یعنی: آندو شاخهٔ یك خرمااند و ایضاً: «فُلانٌ صِنْوُاَبِيهِ» فلانی شاخهٔ پدرش است (راغب).

در صحاح گوید: چون دو خرما و سه‌خرما ازیك بن بروید هریك صنو آندیگری است. در نهایه‌گفته: صنو بمعنی مثل است و اصل آن این‌است که دو خرما از یك بن بروید.

درنهج‌البلاغه نامهٔ ٤٥فرموده: «وَ اَنا مِنْ رَسُولِ اللّهِ كَالصِّنْوِمِنَ الصِّنْوِ وَ الذِّراعِ مِنَ الْعَضُدِ» یعنی: من‌ازرسول خدا صلی الله علیه و آله مانند شاخه از شاخه‌وذراع از بازو هستم.

مراد ازصنوان درآیه نخلهائی که از یك بن برویند و مثل‌هم باشند یعنی نخلهای‌هم مثل وغیرهم مثل وآن در آیه چنانکه در جوامع‌الجامع‌فرموده جمع صنو است و تثنیه نیست. در اقرب‌گوید: تثنیهٔ آن صِنوان‌وصنیان (بفتح وضم وکسراول) باشد و جمع آن فقط صنوان است. در صحاح تصریح شده‌که نون‌آن‌درجمع‌مضموم است.

* * *

صِنوا گرفقط در نخل‌باشدآنوقت صنوان در آیه صفت نخیل است و اگر در غیر آن نیز باشد چنانکه در اقرب گوید: بقولی صنو عمومیت دارد در هر دو فرع که ازیك اصل خارج شوند خرما باشد یا غیر آن. دراین صورت میشودکه صفت‌جنّات و زرع‌ونخیل باشد ولی درآیه‌ظاهراً فقط صفت «نخیل» است.

صَهر: بفتح(ص) گداختن. «صَهَرْتُ الشَّيْءَ فَانْصَهَرَ: اَذَبْتُهُ فَاذابَ». «يُصْهَرُ بِهِ ما فى بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ» حج: ٢٠. با آن حمیم آنچه در شکم دارند و پوستهایشان گداخته شود. نظیر «وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ» محمد: ١٥. وآيهٔ «يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِى الْوُجُوهَ» کهف: ٢٩.

• «وَ هُوَالَّذِى خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَكانَ رَبُّكَ قَدِيراً»

فرقان : ٥٤ .

صِهر بکسر (ص) قرابت ازدواجی است . در قاموس و اقرب معنای اولی آنرا قرابت گفته . در مجمع فرموده: نسب راجع بولادت نزدیك است، صهر خلطه‌ای‌است شبیه‌قرابت مصاهره درنکاح بمعنی‌مقاربت‌است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۳ فرموده: «وَمالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ » یعنی : دیگری برای قرابت و داماد بودنش از من‌منحرف شد. مقصود عبدالرحمن عوف است که چون شوهرخواهر عثمان بودباو متمایل شد. و درخطبهٔ ۱۶۲ هست‌که بعثمان فرمود: «وَقَدْ نِلْتَ مِنْ صِهْرِهِ مالَمْ يَنالا» یعنی از قرابت و دامادی پیامبر بچیزی رسیده‌ای که ابوبکر و عمر نرسیده‌اند .

مراداز نسب وصهر درآیه‌چنانکه گفته‌اند مرد و زن است و نیز گفته‌اند در آن مضاف مقدّر است یعنی : « ذانسب و ذاصهر» یعنی: خداآنست که ازآب (نطفه) بشرآفرید و اورا نر و ماده قرار داد مثل « اَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنىٰ ... فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثىٰ » قیامت : ۳۷-۳۹ .

بنظر میاید علت اطلاق نسب به پسران آنست که پدران نسبت داده میشوند و علت اطلاق صهر بدختران آنست که مورد مصاهره و پیوند با دیگران قرار میگیرند .

صوب : نزول. قصد. «صاب‌المطر انصبّ ونزل. صاب‌السهم‌نحوالرمية: قصدها» (اقرب) .

اصابه بمعنی درك، یافتن، طلب‌و اراده است . « أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ » هود : ۸۹ . یعنی بگیرد شما را مانند عذابیکه قوم‌نوح را گرفت. طلب و اراده معنی کردن نیز صحیح است « فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْري بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ»ص: ۳۶. باد را بسلیمان مسخر کردیم با دستور او هر کجا که اراده میکرد بآسانی میوزید . اصابه درآیه بمعنی اراده است .

مصیبت: بلیّه‌وگرفتاری‌که بانسان

میرسد. گوئی که انسان را قصدمیکند. راغب گوید: اصل آن در تیرانداختن است سپس به نائبه اختصاص یافته. «اَلَّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» بقره:۱۵۶.

صواب: حق و درست یعنی آنچه حقیقت را درك کرده «لایَتَکَلَّمُونَ اِلاّ مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً» نباء: ۳۸. یعنی قول حق و مطابق حکمت و عقل بگوید.

صیّب: باران و ابر. «اَوْکَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ فیهِ ظُلُماتٌ» بقره:۱۹. یا مثل باران سختی ازآسمان که درآن ظلمات هست.

اصل آن صیوب است (بسکون یا و کسر واو.) واو بیا قلب و در آن ادغام شده است مثل سیّد و جیّد (مجمع) تندبودن آن از لفظ استفاده میشود در مجمع آنرا باران و در مفردات و اقرب ابر مخصوص ببارش گفته است مناسب آیهٔ فوق ابر است.

• «ما اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ ما اَصابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...» نساء:۷۹. این آیه با آیهٔ ماقبل آن در «حسن» بررسی شده مراجعه شود.

مقایسهٔ دو آیه

در اینجا مناسب است دوآیهٔ ذیل راکه در بادی امر مخالف هم بنظر میایند با همدیگر مقایسه کنیم. اول آیهٔ «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ» شوری: ۳۰.

این آیه روشن میکند که میان مصائب و گناهان ارتباط هست و آنچه ازمصائب پیش میاید اثراعمال مردم است و از گناهان بیشترهم خدا عفو میکند وگرنه لازم‌بود همه ازبین بروند «وَلَوْیُؤاخِذُاللّهُ النّاسَ بِما کَسَبُوا ما تَرَكَ عَلی ظَهْرِها مِنْ دابَّةٍ وَلکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی فَاِذاجاءَ اَجَلُهُمْ فَاِنَّ اللّهَ کانَ بِعِبادِهِ بَصیراً» فاطر:۴۵.

و این آیه خطاب بعموم مجتمع بشری است و بخطابات جزئی منحل نمیشود و در نتیجه، گناهان عدّه‌ای

باعث ابتلاء عموم میگردد نظیر «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النّاسِ لِیُذِیقَهُمْ بَعْضَ الَّذِی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» روم: ٤١ .

واگر مردم طریق انصاف درپیش گرفته وبا عدل و مروّت و دین فطرت زندگی میکردند برکات آسمانها و زمین بسوی آنها سرازیر میشد « وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرٰی آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ وَ لٰکِنْ کَذَّبُوا فَاَخَذْناهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» اعراف: ٩٦ .

و ممکن است آیه بخطابات جزئی منحل شود یعنی گرفتاری هرکس از ناحیهٔ عملش میباشد .

دوم آیهٔ «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فی اَنْفُسِکُمْ اِلّا فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَأَها اِنَّ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسیرٌ. لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلٰی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ وَاللّٰهُ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ» حدید: ٢٢-٢٣ .

لحن این دو آیه لحن تسلیت و آرامی است که از وقوع مصیبت ناراحت نباشید که آن پیش از وقوع درکتاب عالم بوده و برآنچه ازدست رفته تأسف نخورید و آنچه خدا داده باعث تکبّر شما نشود، برخلاف آیهٔ اول که لحن ملامت دارد قهراً باید مورد این دو آیه غیراز موردآیهٔ اول باشد .

لذا باید گفت: دو آیهٔ اخیردربارهٔ گرفتاریها و مصائبی است که‌ازروی امتحان و عمل بدستور خدا روی میاورند و اهل آنها هیچ گناهی که مصداق « بِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ » باشند ندارند مثل انبیاء و اولیاء و شهداء و مردان پاك الهی .

مصائب و شدائدآنها نتیجهٔ اعمال بدنیست بلکه سبب بلندی مقام و عظمت‌شأن‌آنهاست و موجب غفران ورضوان خداوندی‌است‌چنانکه‌قرآن دربارهٔ مؤمنان فرموده : نباید از رسول خدا ﷺ تخلف کنند که در مقابل هر گرفتاری اجری و مقامی پیش‌خدا دارا خواهند بود « ما کانَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْاَعْرابِ

أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ وَ لاٰيَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ. ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ لاٰيُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلاٰنَصَبٌ وَ لاٰمَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلاٰيَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفّٰارَوَلاٰيَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً إِلاّٰ كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صٰالِحٌ إِنَّ اللهَ لاٰيُضِيعُ أَجْرَالْمُحْسِنِينَ» توبه: ۱۲۰ .

در روایات هست که چون اهل بیت علیهم‌السلام وارد مجلس یزید شدند. یزیدآیهٔ « مٰا أَصٰابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» را خواندحضرت سجاد عليه السلام در جواب فرمود: آن آیه در حق ما نیست. بلکه روشنگر حال ما این آیه است «مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاٰ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاّٰ فِي كِتٰابٍ...» .

ممکن است: دوآیهٔ اخیر اعم از آیهٔ اول بوده‌باشند ولی درآنصورت بایدگفت‌ازگناهکاران که‌مبتلاشده‌اند فقط کسانی را شامل است و تسلّی میدهدکه در مقام توبه باشند و مثلاً بگویند: اشکالی ندارد این گرفتاری که در اثر عمل بد پیش آمد قبلا در کتاب خدا بود باید تأسف نخوریم شکرخدا راکه بیدارمان فرمود .

صوت: صدا. «إِنَّ أَنْكَرَالْأَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» لقمان: ۱۹ . راستی ناپسندترین صداها صدای خران‌است جمع آن اصوات است . در آیهٔ « وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ » اسراء : ٦٤ . بوسوسهٔ شیطان صوت شیطان اطلاق شده و ازآیهٔ «لاٰتَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ»حجرات: ۲. روشن میشود که در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله باید بآرامی صحبت کرد و صدا حتماً باید بلندتر از صدای آنحضرت نباشد چنانکه بعد از علم بحکم نمیشود آنحضرت را از پشت دیوار وغیره صداکرد باید صبرنمود تا خود تشریف بیاورد « إِنَّ الَّذِينَ يُنٰادُونَكَ مِنْ وَرٰاءِ الْحُجُرٰاتِ أَكْثَرُهُمْ لاٰيَعْقِلُونَ» حجرات: ٤.

صور: بفتح (ص) قطع. در اقرب المواردگوید: « صارالشيء: قطعه و فصله » همچنین است قول مجمع و صحاح و قاموس . آنرا بمعنی میل

دادن نیز گفته‌اند ولی معنی قطع بقرآن مناسبتر است.

«قٰالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً» بقره: ۲۶۰. «صُرْهُنَّ» رابضم و کسر(ص) از باب صار یصور و صار یصیر هر دو خوانده‌اند و معنی آن در هر دو صورت قطع و مایل کردن است. در مجمع فرموده: اگر «صُرْهُنَّ» بمعنی قطع باشد «اِلَيْكَ» بلفظ «فَخُذْ» متعلق است و اگر بمعنی اماله باشد به «فَخُذْ» و «صُرْهُنَّ» میشود متعلق باشد. در المیزان فرموده: قرائن کلام نشان میدهد که آن بمعنی قطع است و تعدیه به «الی» دلالت بتضمین معنی اماله دارد یعنی: آنها را تکّه تکّه کن در حالیکه بخود متمایل کرده‌ای.

احتمال دارد که «الیك» متعلق بوصفی باشد نظیر «مُتَوَجِّهاً ـ نٰاظِراً» یعنی آنها را پاره پاره کن در حالیکه بخود متوّجه هستی که تو نیز چنین خواهی شد و سپس زنده خواهی گردید. معنی آیه چنین میشود: فرمود چهار پرنده برگیر و آنها را در حالیکه خویشتن را بیاد داری پاره پاره کن سپس برهر کوهی پاره‌ای از آنها بگذار و ندایشان کن، بسرعت سوی تو میایند.

بعضی صور را بمعنی اماله گرفته و آیه را چنین معنی کرده‌اند: چهار پرنده برگیر و آنها را بخود متمایل و مأنوس کن سپس هریك ازآنها را برکوهی بگذار آنگاه صدا کن بسرعت سوی تو آیند. این سخن برخلاف ظاهر و اول و آخر آیه و سخنی غیر قابل قبول است.

صور: صورت بمعنی شکل است جمع آن صور (بروزن صرد) است. تصویر: صورت دادن و شکل دادن میباشد. «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» غافر: ٦٤. یعنی شما را تصویر کرد و شکلهایتان را نیکو قرار داد.

تصویر آدمی در رحم مادران انجام میگیرد «هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحٰامِ كَيْفَ يَشٰاءُ» آل عمران: ٦.

سلولیکه بشر از آن بوجود میاید حیوان ساده‌ای است بشکل زالو که اصلاً شباهت بانسان ندارد سپس بتدریج در اثر مشیّت و نظم خدائی بصورت پسر یا دختر میاید و آن چیز ساده بموجودی زیبا و موزون مبدل میشود. «وَلَقَدْ خَلَقْنٰاکُمْ ثُمَّ صَوَّرْنٰاکُمْ» اعراف: ۱۱. یعنی شما را اندازه گرفتیم سپس صورت دادیم.

مصوّر: صورت دهنده. از اسماء حسنی است «هُوَاللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی» حشر: ۲۴. تصویر خدائی فقط بانسان اختصاص ندارد بلکه شامل تمام موجودات است و دقائق تصویر در همهٔ مخلوقات ساری و هویدا است.

صور: بضم (ص) «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنٰاهُمْ جَمْعاً» کهف: ۹۹. این لفظ ده‌بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ قیامت است و از کلام‌الله ظاهر میشود که هم مردن مردم و هم زنده شدن آنها در اثر نفخ صوراست «وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلّٰا مَنْ شٰاءَاللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ اُخْرٰی فَاِذٰا هُمْ قِیٰامٌ یَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸.

در بعضی از آیات نفخ صور با برخاستن صیحه تعبیر آمده نظیر «مٰا یَنْظُرُونَ اِلَّا صَیْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ یَخِصِّمُونَ» یس: ۴۹. که دربارهٔ انقراض زندگی و بهم خوردن نظم کنونی است و مثل «اِنْ کٰانَتْ اِلّٰا صَیْحَةً وٰاحِدَةً فَاِذٰا هُمْ جَمیعٌ لَدَیْنٰا مُحْضَرُونَ» یس: ۵۳. ایضاً آیهٔ «یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذٰلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ» ق: ۴۲.

اما صور در اصل دو معنی دارد یکی جمع صورت چنانکه درقاموس و اقرب گفته و در مجمع ازحسن نقل کرده‌وصحاح نسبت آنرا بقول میدهد.

دوم: شیپور. در قاموس و اقرب گوید: صور شاخی است که در آن میدمند و در صحاح قید دمیدن ندارد راغب گوید: بقولی آن مانند شاخی است که در آن میدمند: خدا آنرا وسیلهٔ عودصورتهاوارواح باجسامشان

قرار میدهد .

در مجمع ذیل آیهٔ ۷۳ سورهٔ انعام فرموده : دربارهٔ صور گفته‌اند: آن شاخی است که اسرافیل درآن دوبار میدمد در اول همه ازبین میروندودر ثانی همه زنده میشوند . حسن گفته : آن جمع صورت است . علی هذا معنی آنست : روزیکه ارواح در صورتها دمیده میشود . آنگاه از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چطور متنّعم شوم و خوشگذرانی کنم حال آنکه صاحب شیپور، شیپور را بدهان گرفته و سر بالاکرده وگوش فراداده منتظردستور است تا درآن بدمد ...

در صحیفهٔ سجّادیه هست که فرموده: اسرافیل صاحب صورمنتظر فرمان تو است که امانتهای قبور را برانگیزد « وَ اِسْرافیلُ صاحِبُ الصُّورِ الَّذی یَنْتَظِرُ مِنْكَ الْاِذْنَ فَیُنَبِّهُ بِالنَّفْخَةِ صَرْعیٰ رَهائِنَ الْقُبُورِ » .

در المیزان ذیل آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ طه فرموده: نفخ صور کنایه ازاحضار و خواندن است لذا فرموده « یَوْمَئِذٍ یَتَّبِعُونَ الدّاعِیَ لاٰعِوَجَ لَهُ » .

مخفی نماند: در گذشته گفته شد که در بعضی‌ازآیات بجای نفخ‌صور صیحه ذکر شده احتمال قوی میدهم که نفخ صور عبارت اخرای صیحه باشد معنی«اِذا نُفِخَ فِی‌الصُّورِ»اینطور میشود: چون صیحهٔ قیامت برخاست النهایه این صیحه بواسطهٔ فرشته‌ای بنام اسرافیل خواهد بود . چنانکه‌در روایات است واللهالعالم .

در خاتمه باید دانست نفخ فی الصور و نفخ الصور هردویکی‌است و عرب با « فی » و بدون آن بکار میبرد (مجمع) .

صواع: «قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعیرٍ وَ اَنَابِهِ زَعیمٌ» یوسف: ۷۲ . صاع و صواع هر دو بمعنی پیمانه است در «سقی» گذشت که آنرا بعلت آب خوردن سقایه و بجهت کیل صواع میگفتند . راغب این مطلب را در «سقی» و « صوع » گفته است . این کلمه فقط یکبار در

كلام‌الله آمده است .

صوف: پشم. «وَ مِنْ اَصْوافِها وَ اَوْبارِها وَ اَشْعارِها اَثاثاً وَ مَتاعاً اِلی حینٍ» نحل: ٨٠. یعنی از پشم و کرك و موی چهارپایان وسائل خانه و متاع بدست میاورید تا وقتی .

در «شعر» گذشت که صوف در گوسفند، وبردرشتر، شعر دربز است این لفظ بصورت جمع تنها یکبار در قرآن یافته است .

صوم: روزه. همچنین است صیام. اصل آن امساك از مطلق فعل است خوردن باشد، یاگفتن، یا رفتن، لذا باسبی که از خوردن و راه رفتن خود داری کند گویند: صائم. شاعر گوید: خیل صیام واخری غیر صائمة (راغب) در اقرب‌الموارد نیز گوید: اصل آن امساك از مطلق فعل است .

در مجمع فرموده: صوم در لغت بمعنی امساك است و از آن به سکوت صوم گویند. ابن درید گفته: هرچه از حرکت ایستاد صوم گرفته. نابغه گوید:

خَیْلٌ صِیامٌ وَ خَیْلٌ غَیْرُ صائِمَةٍ
تَحْتَ العَجاجِ وَاُخری تعلك اللّجما

یعنی زیر غبار اسبانی بی حرکت واسبانی درتلاش‌اند . وعده‌ای ایستاده و لگام خویش را میجوند . «صامَتِ الرّیحُ» یعنی باد ایستاد . «صامَتِ الشَّمْسُ» آفتاب در وسط روز ایستاد...

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ» بقره: ١٨٣ .

صوم اسلامی امساك مخصوصی است از طعام و چیزهای دیگر که در کتب فقه مذکور است از طلوع فجر شروع شده و با رسیدن شب بپایان میرسد «وَکُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّیامَ اِلَی اللَّیْلِ» بقره: ١٨٧ .

جملهٔ «کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ» دلیل آنست که روزه در امّت های گذشته نیز بوده‌است. درالمیزان فرموده: این جمله فقط درمقام تنظیر است بر کیفیّت صوم امم گذشته و

براینکه برهمهٔ آنها روزه واجب بوده دلالت ندارد. قرآن معین نکرده مراد ازاین امم کدام‌اند. تورات و انجیل فعلی از وجوب صوم خالی‌اند وفقط آنرا مدح میکنند. مع الوصف یهود و نصاری روزهای معیّنی از سال‌را باشکال مختلف روزه میگیرند مثل روزه ازگوشت، روزه از شیر، روزه از اکل و شرب، و در قرآن حکایت روزهٔ زکریاازسخن گفتن هکذا روزهٔ مریم از سخن گفتن نقل شده است. بلکه روزه عبادتی‌است ازغیر ارباب ادیان نیز نقل شده چنانکه از مصر قدیم ویونان قدیم و رومانی‌هامنقول است بت‌پرستان هند تا بامروز روزه میگیرند. (تمام شد).

باید دانست دربارهٔ صوم زکریا از سخن گفتن در قرآن مطلبی نیست بلکه خداوند سه روز قدرت سخن گفتن را از وی سلب کرده چنانکه‌در آیهٔ ٤۱ سورهٔ آل عمران و ۱۰ سورهٔ مریم مذکور است و آن علامت استجابت دعای زکریا در خصوص فرزند خواستن بود برخلاف جریان مریم که صریحاً فرموده «فَقُولِی إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيّاً» مریم: ۲٦.

• از روزهٔ صمت که راجع بمریم درآیهٔ فوق نقل شده بدست میاید که چنین روزه‌ای در بنی اسرائیل بوده است وآن کاملا عقلی‌است که‌شخص چند روز مثلا دم از سخن فروبندد و در مقابل فکر بکند. سکوت توأم با فکر معانی بسیاری بانسان میفهماند چنانکه بیتوتهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار حراء ظاهراً شبیه‌آن بوده است: سکوت توأم با تفکّر.

در المیزان ازآیهٔ شریفه استظهار شده که چنین صومی در بنی‌اسرائیل مستحب بوده. درمجمع از جبائی‌نقل شده‌که خدا مریم را بچنان نذری‌امر کرد والا جایز نبود که بدون نذر بگوید نذر کرده‌ام.

در اسلام صوم صمت تشریع‌نشده بلکه حرام است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «و لاصمت یوماً الی اللیل

(الی ان قال) و صوم الصمت حرام» امـام سجّاد عليه السلام فرمـوده : « صوم الصمت حرام» امام صادق عليه السلام فرموده: « و لاصمت یوماً الی اللیل» رجـوع شود بوسائل کتاب صوم . فقهاء فرموده‌اند : حرام است انسان در نیّت روزهٔ خـویش سکوت را قید بکند ولی اگربدون تکلّم روزه‌بگیرد اشکال‌ندارد. ازروایات گذشته‌روشن میشود کـه روزهٔ صمت یعنی فقط از تکلم امساك کند البته با نیّت، حرام است. اما در اسلام کم سخن گفتن و بیشتر فکر کـردن ممدوح است . در جواهر بحرمت روزه‌که فقط امساك ازکلام باشد فتوی داده است .

در اسلام غیراز روزهٔ ماه رمضان روزه هـای واجب و مستحب بسیار است ازقبیل روزهٔ کفّارات و روزهٔ ایام متبرکه که درکتب فقه مشروحاً ذکر شده است. روایات در ترغیب بروزه و ذکر ثواب آن بسیار است طالبـان تفصیل بمحلّهای مربـوطه رجوع کنند . و روزهٔ رمضـان از ضروریات اسلام و منکر آن خارج از دین است .

صیحه : فریاد شدید . در قاموس گوید : « الصیحة : الصوت باقصی الطاقة» «وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ» هود:۶۷ .

این کلمه سیزده‌بار در قرآن مجید بکار رفته همه دربـارهٔ صیحهٔ عذاب که امتهای گذشته راگرفت و دربارهٔ صیحهٔ قیامـت است . مگـر در آیـهٔ «يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ» منافقون : ٤ . که دربارهٔ منـافقان و مراد از آن فریاد معمولی است یعنی منافقان هـر فریادی را کـه مثلا در احضار لشکریان یا پیداکردن گم‌شده و غیره برخیزد برعلیه خـود گمـان میکنند .

صید : شکارکردن. «صاده‌صیداً : قنصه واخـذه بحیلة » « وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا» مائده:۲. چون از احرام خارج شدید شکار بکنید یعنی بعد از احلال شکار جایز است .

صید همانطور کـه مصدر است

بمعنی مفعول یعنی شکار شده نیزمیاید «یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ اَنْتُمْ حُرُمٌ» مائده: ۹۵. ایضاً «وَ حُرِّمَ عَلَیْکُمْ صَیْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً» مائده: ۹٦.

آیات صید در قرآن مجید همه‌در سوره مائده است آیات: ۱و۲و۹٤و ۹۵و۹٦.

صید در اسلام در صورتی حلال است که شخص برای تأمین مخارج خویش و عائله‌اش شکارکند و برای خوشگذرانی حرام میباشد. فقهاءسفر کسانی‌راکه برای تفریح بشکارمیروند سفر معصیت دانسته و حکم باتمام روزه و نمازکرده‌اند.

حرمت شکار تفریحی ظاهراً از آنجهت است که روا نیست شخص برای ارضاء تمایل نفسانی خویش حیوانات‌وپرندگانی‌راکه دراین‌زمین پهناور بی آنکه بکسی آزار برسانند میچرند و میپرند و خدای خویش را تسبیح میکنند، از نردبان هستی پیاده کند. ولی‌اگر احتیاج داشته باشدآن مطلب دیگری است.

شکار کردن احکام بخصوصی داردکه در فقه اسلامی مشروحاً بیان شده است و این کتاب محل بررسی آنها نیست.

صیر: رجوع. انتقال. تحوّل. رسیدن (اقرب). «اَلا اِلَی اللهِ تَصیرُ الْاُمُورُ» شوری: ۵۳. مصیر: مصدر میمی و اسم مکان است مثل «قُلْ تَمَتَّعُوا فَاِنَّ مَصیرَکُمْ اِلَی النّارِ» ابراهیم: ۳۰. که مصدر میمی است یعنی: متمتع شوید حتماً بازگشت‌شما بسوی آتش است. و مثل «وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصیرُ» انفال: ۱٦.

درآیات «وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ اِلَیْهِ الْمَصیرُ» مائده: ۱۸. «غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ اِلَیْکَ الْمَصیرُ» بقره: ۲۸۵. «وَ یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ وَ اِلَی اللهِ الْمَصیرُ» آل عمران: ۲۸. ونظیر آنها گرچه منظور رجوع بآخرت و رحمت و عذاب خداوند است ولی بعقیدهٔ من مراد از تعبیر رجوع‌الی‌الله خلود و بقـا است یعنی برگشت همه

بسوی‌خدا و بسوی‌خلود و ثبوت‌است. چون‌عالم ربوبیت عالم‌خلود وثبوت و بقا است. «مٰا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مٰا عِنْدَاللّٰهِ بٰاقٍ» نحل: ۹۶.

بموجب آیات فوق بازگشت همه اعم از نیك وبد بسوی خداست «كُلٌّ اِلَيْنٰا رٰاجِعُونَ» انبیاء: ۹۳. «اِلَى اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً» مائده: ۱۰۵. رجوع بخلود (رحمت یا عذاب).

باید دانست صیرورت رجوع و انتقال بطور تحوّل است مثل صیرورت و تبدیل شراب بسرکه و صیرورت نطفه بحالت جنینی. نه بمعنی مطلق رجوع. در این صورت مقصود از مصیر الی الله آنست که بشر بتدریج مبدل بجاودانی میشود «وَمَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصيرُ» تحریم: ۹. یعنی جایگاه آنها جهنّم است و بد بازگشتگاهی است که بشر بتدریج در اثر اعمال بد جهنّمی میشود و این اعمال نیك و بد است که تدریجاً آدمی را برحمت محض و عذاب و شکنجه و جهنّمی بودن تبدیل میکند.

صیص: حصن و قلعه. هر آنچه بوسیلهٔ آن تحصن شود صیصه است بدین‌نظر بشاخ گاو و مهمیز خروس صیصه گفته‌اند (راغب) جمع آن صیاصی است. «وَاَنْزَلَ الَّذينَ ظٰاهَرُوهُمْ مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ مِنْ صَيٰاصيهِمْ» احزاب: ۲۶. مراد از اهل کتاب در آیه یهود بنی قریظه‌اند که پیمان عدم تعرّض با مسلمین را شکسته، در جنگ خندق با مشرکان همدست شدند. پس از شکست کفّار در خندق، رسول خدا صلّی الله علیه وآله یهود بنی‌قریظه را محاصره کرد و سعدبن معاذ بکشتن جنگجویان آنها و اسارت بقیّه و غنیمت اموالشان رأی داد.

یعنی: آنانکه از اهل کتاب بیاری کفّار قریش برخاستند خدا آنها را از قلعه‌هایشان بزیر آورد ... این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

صیف: تابستان. «لِإيلاٰفِ قُرَيْشٍ. إيلاٰفِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتٰاءِ وَ الصَّيْفِ» قریش: ۱ و ۲.

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم
خزان آنگه. شتاء و صیف بی شبهه
زمستان است و تابستان .

بتاریخ ۱۸ شعبان المعظم ۱۳۹۲ هجری قمری طرف عصر در باغ
استیجاری در قریهٔ چهره‌گشا ازتوابع
رضائیه حرف صاد پایان یافت
والحمدلله .

ض

ضاد : پانزدهمین حرف از الفبای عربی و هجدهمین حرف از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود. بتنهائی معنائی ندارد. در حساب ابجد بجای هشتصد است .

ضان: گوسفند . «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ» انعام:۱۴۳. ضأن مطلق گوسفند ومعز مطلق بز است معنی آیه در «ذکر» بمناسبت «قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ» گفته شد این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است گویند : «اضأن الرجل» یعنی گوسفندش زیاد شد .

ضَبْح: «وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً . فَالْمُورِياتِ قَدْحاً» عادیات: ۱و۲. ضَبْح بمعنی صدا است . ضُباح بضم ضاد صدای روباه است. ابن اثیر درنهایه از حدیث ابن مسعود نقل میکند : «لايَخْرُجَنَّ أَحَدُكُمْ بِلَيْلٍ إِلى ضَبْحَةٍ فَلَعَلَّهُ يُصِيبُهُ مَكْرُوهٌ» یعنی : کسی از شما با شنیدن صدائی شب از منزل بیرون نشود شاید مکروهی بوی رسد. و از ابن زبیر نقل کرده : «قاتَلَ اللهُ فُلاناً ضَبَحَ ضَبْحَةَ الثَّعْلَبِ وَ قَبَعَ قَبْعَةَ الْقُنْفُذِ» خدا او را بکشد مانند روباه صدا کرد و همچون خار پشت در پوست خود فرو رفت و از شعر ابی طالب عليه السلام نقل کرده: «فانی والضوابح کل یوم» میگوید: آنحضرت در این شعر قسم یاد کرده بآنانکه در قرائت صدای خویش را بلند میکنند .

ضبح را درآیه: صدای نفس اسبان (حمحمه اسبان در حین تاختن) گفته‌اند . طبرسی حمحمه معنی کرده معنی آیات انشاءالله در «عدو» خواهد آمد .

ضجع : درازکشیدن (خوابیدن) «ضَجَعَ الرَّجُلُ ضَجْعاً وَضُجُوعاً: وَضَعَ

جَنْبُهُ بِالْأَرْضِ فَهُوَ ضَاجِعٌ » .

مضاجع جمع مضجع، محل دراز کشیدن (خوابگاه) است. «فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ» نساء: ٣٤. آنها را موعظه کنید، در خوابگاهها از آنها کنار باشید، آنها را بزنید. این سه عمل بترتیب است. « قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ » آل عمران: ١٥٤.

مضجع اعمّ از آنست که خوابگاه باشد یا قبر یا قتلگاه. مراد از مضاجع درآیه قتلگاههاست یعنی: بگو اگر در خانه‌هایتان می‌بودید آنانکه قتل بر آنها نوشته شده بود حتماً بسوی قتلگاههای خویش بیرون میشدند. در نهج البلاغه حکمت ١٣١ بشخصی فرماید: دنیا کی تورا مغرور کرده؟! آیا با مصارع پدرانت از پوسیدگی؟ أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى. که منظور از مضاجع قبور است.

درزیارت امیرالمؤمنین عليه السلام هست «اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ وَ عَلَى ضَجِيعَيْكَ آدَمَ وَنُوحٍ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ» یعنی سلام برتو و بردوهم مضجعت وهم قبرت آدم و نوح ... بنابر روایتی که آدم و نوح نیز در آنجا مدفون‌اند.

این کلمه بصورت جمع سه‌بار در کلام خدا یافته است، دو محل نقل شد سومی آیهٔ « تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً» سجده: ١٦. میباشد.

ضحك: بفتح وکسر (ض) خنده. اقرب‌الموارد گوید: آن انبساط وجه است بطوریکه دندانها از سرور ظاهر شوند. اگر بی‌صدا باشد تبسّم است اگر صدایش از دور شنیده شود قهقهه وگرنه ضحك است.

راغب گوید: بعلت ظاهر شدن دندانها در خندیدن، دندانهای جلوی را ضواحك گفته‌اند. بمسخره ازروی استعاره ضحك گویند. و در سرور مجرد و درتعجب نیز استعمال‌میشود. « أَفَمِنْ هٰذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ. وَ تَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ » نجم: ٥٩ـ٦٠. ضحك در اینجا بمعنی خنده است

ولی از روی مسخره و بی اعتنائی . «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ» توبه: ٨٢ .

آیه در جواب « فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ » است که درجنگ باآنحضرت شرکت نکردند و از عدم شرکت مسرور شدند در جواب فرمود: این عمل شایستهٔ سرور نیست بلکه در مقابل این تخلف باید بسیار بگریند وکم خنده کنند .

ضحك در آیات « فَلَمّا جائَهُمْ بِآياتِنا إِذاهُمْ مِنْها يَضْحَكُونَ» زخرف: ٤٧. «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ » مطففین : ٢٩ . و نظیر آنها بمعنی مسخره و بی اعتنائی است. و شاید بدان علت با « مِن » متعدی شده که «سخر» با «من» متعدی شود « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لايَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ» حجرات: ١١ .

• فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها» نمل: ١٩. از این جمله روشن میشود که لبخند سلیمان عليه السلام بخنده مبدّل شده . ولی احتمال قوی هست که ضحك بمعنی تعجب باشد یعنی لبخند زد در حالیکه از سخن مورچه در عجب بود. بنظر میاید علت لبخند آنحضرت علم بکلام مورچه بود که بعداً گفت: «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ...» و تعجب او از قول مورچه بود که قدرت تکلّم و اظهار ما فی‌الضمیر دارد .

• « وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحٰقَ » هود : ٧١ . آیه دربارهٔ بشارت فرزند است که ملائکه بابراهیم عليه السلام دادند و زنش از آن مطلع شد .

در مجمع فرموده : ضحك بفتح ضاد بمعنی حیض است گویند: «ضَحِكَتِ الْأَرْنَبُ » یعنی خرگوش حائض شد . جملهٔ اخیر در قاموس نیز هست. علی هذا بنظر میاید که «فَضَحِكَتْ» در آیه بمعنی حیض بوده باشد یعنی : زن ابراهیم عليه السلام ایستاده و بگفتگوی شوهرش با ملائکه نگاه میکرد پس ناگاه حائض شد و بدنبال آن ملائکه بشارت اسحق را باو دادند و حیض بقول المیزان آمادگی او بود برای

قبول بشارت.

درتفسیر عیاشی‌از امام‌صادق علیه‌السلام نقل‌شده که ضحك بمعنی حیض‌است: «وَفی رِوٰایَةِ اَبی‌عَبْدِاللّٰهِ علیه‌السلام فَضَحِکَتْ قٰالَ: حٰاضَتْ فَعَجِبَتْ مِنْ قَوْلِهِمْ» در مجمع نیز بدان اشاره فرموده.

المیزان پس از قبول این قول فرموده: بیشترمفسران ضحك رابکسر ضاد بمعنی خندیدن گرفته آنگاه در توجیه آن اختلاف کرده‌اند، اقرب وجوه‌آنست که زن ابراهیم در آنجا ایستاده و از اینکه میهمانان طعام نمیخوردندمیترسید وآن مقدمهٔ شرّبود ولی‌چون‌دانست آنهاملائکه‌اندوشرّی دربین نیست‌شادگردید وخندیدآنگاه ملائکه مژدهٔ اسحق را باو دادند.

مخفی نماند: راغب اصرار دارد که ضحك درآیه بمعنی خنده‌وتعجب است و معنی‌آن حیض نیست چنانکه بعضی مفسران گفته‌اند. ولی وقتیکه لغت‌آنرا تأیید کرد و از معصوم علیه‌السلام نقل شد چه مانعی دارد؟!

ضحی: «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰیهٰا» شمس:۱. ضحی انتشار نورآفتاب و گسترش‌شعاع آن‌است: چنانکه‌راغب و دیگران گفته‌اند در صحاح واقرب گفته: ضحوه بعداز طلوع خورشیدو پس از آن ضحی است. در مجمع فرموده: اصل‌آن ظهور است «ضَحَا الشَّمْسُ یَضْحُو ضَحْواً» یعنی خورشید آشکار شد. معنی آیه چنین میشود: قسم بآفتاب و قسم بگسترش شعاع آن.

در آیات «اَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنٰا ضُحًی وَهُمْ یَلْعَبُونَ» اعراف: ۹۸. «قٰالَ مَوْعِدُکُمْ یَوْمُ الزّینَةِ وَ اَنْ یُحْشَرَالنّٰاسُ ضُحًی» طه: ۵۹. «وَالضُّحٰی. وَاللَّیْلِ اِذٰا سَجٰی»ضحی: ۱و۲. وقت‌راضحی گفته بمناسبت‌گسترش نور خورشید. یعنی عذاب ما آنها را در وقت گسترش روزآنگاه که مشغول‌کاراند دریابد. گفت‌وقت وعدهٔ شماروز زینت‌است که مردم در نیمروز یا وقت چاشت مجتمع شوند، درآیهٔ سوم مقصود از ضحی روز است بقرینهٔ واللیل.

«وَ اَنَّكَ لٰاتَظْمَؤُ فیهٰا وَلٰاتَضْحٰی»

طه: ١١٩. غرض از «لاتَضْحیٰ» آنست که حرارت خورشید نه‌بینی درمجمع و اقرب آمده: «ضحی الرجل یضحی ضحی: اذا برز للشمس» یعنی‌ای‌آدم تـو در آن بهشت عطشان نمیشوی و سوزش آفتاب نبینی. گفته‌اند: علت جمع این دو کلمه آنست که تشنگی بیشتر از حرارت و حرارت‌ازآفتاب است. هکذا در آیهٔ ماقبل «اِنَّ لَكَ اَلّاٰتَجُوعَ فیهٰا وَ لاٰتَعْریٰ» گـرسنگی عریانی شکم است مثل عریانی تن.

* «لَمْ یَلْبَثُوا اِلّاٰ عَشِیَّةً اَوْضُحٰاهٰا» نازعات، ٤٦. عشّیه آخر روزوضحی اول روز و انتشار نور خورشیداست و ضمیر «ضُحٰاهٰا» بعشّیه راجع‌است یعنی: توقف‌نکرده‌اند مگر بقدرآخر روز یا اول آن عشیه نظیر «وَ یَـوْمَ یَحْشُرُهُمْ کَأَنْ لَمْ یَلْبَثُوا اِلّاٰ سٰاعَةً مِـنَ النَّهٰارِ» یونس: ٤٥.

ناگفته نماند: قربانی را از آن اضحیه گویند کـه در روز عید وقت گسترش‌نورآفتاب ذبح‌میشود(مجمع) جمع‌آن اضاحی است، بعضی‌ضحیّه و ضحایاگفته‌اند.

ضد: مخالـف. دشمن. «کَلّاٰ سَیَکْفُرُونَ بِعِبٰادَتِهِمْ وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدّاً» مریم: ٨٢. یعنی: نه حتماً بتها بعبادت‌آنهادر روز قیامت‌کافرشوند و برآنها دشمن و مخالف باشند در آیات بسیاری هست کـه معبود های باطل روز قیامت برپرستش‌کنندگان کافر شوند و از آنها تبّری جویند. در صحیفهٔ سجّادیه دعای ٤٧ آمده: «اَنْتَ اَلَّذی لاٰضِدَّ لَكَ فَیُعٰانِدَكَ» در نهج‌البلاغه خطبهٔ ١٨٤ فرموده: «ضٰادُّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ وَ الْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ». ایـن کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است:

ضرب: زدن. آن با موارد فرق میکندمثل زدن با دست «وَاهْجُرُوهُنَّ فِی‌الْمَضٰاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» نساء: ٣٤. زدن چیزی‌بچیزی نحو «فَقُلْنٰااضْرِبُوهُ بِبَعْضِهٰا» بقـره: ٧٣. پایکوبی نظیر «وَلاٰیَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مٰا یُخْفینَ مِنْ زینَتِهِنَّ» نور: ٣١. مثل زدن نظیر «اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ‌اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً

كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» ابراهیم: ٢٤. بیشتر آیات قرآن کلمهٔ ضرب را در همین زمینه بکار برده‌است‌ودر راه‌رفتن‌ومسافرت کردن نحو «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَتَبَيَّنُوا» نساء: ٩٤.

ایضاً در حتمی شدن بکار میرود مثل «وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ» بقره: ٦١.

* «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» کهف: ١١. در جوامع الجامع برای ضربنا مفعولی مقدر کرده‌یعنی: «ضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ حِجَاباً أَنْ تَسْمَعَ». بهرحال‌منظوراز آن‌خواب رفتن است.

* «أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ» زخرف: ٥. ضرب‌عنه بمعنی‌اعراض‌و روگرداندن است، معنی آیه در «صفح» گذشت.

ضرر: در قرآن مجید ضَرّ بفتح‌و ضم (ض) هردو آمده است.

ولی ضَرّ بفتح (ض) پیوسته‌مقابل نفع آمده، مثل «لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً» مائده: ٧٦. «يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» حج: ١٣. برخلاف ضُرّ بضم (ض) که هیچوقت با نفع یکجا نیامده است مثل «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ...» یوسف: ٨٨. «وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ» انبیا: ٨٣و ٨٤. بلی‌در بعضی آیات مقابل‌رحمت آمده مثل «وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» روم: ٣٣. ودر بعضی مقابل خیربکار رفته مثل «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» انعام: ١٧.

راغب در مفردات و جوهری در صحاح ضُرّ بضم (ض) را بدحالی گفته‌اند. «الضُّرُّ: سُوءُ الْحَالِ» راغب اضافه میکند: اعم از آنچه در نفس باشد مثل فقد علم و عفت، یا دربدن مثل نقص عضو، یادر حال مثل کمی مال و جاه.

طبرسی رحمه‌الله از صاحب العین

نقل کرده ضَرّ بفتح و ضم دو لغت‌اند ولی چون با «نفع» مقابل کردی ضاد آنرا مفتوح خوانی .

اقرب‌الموارد هر دو را ضد نفع، سوءالحال، و سختی گفته وازکلیات ابوالبقا نقل میکند ضَرّ بفتح در هر ضرر شایع است و با ضم مخصوص بضرر نفس است مثل مرض و لاغری.

پس ضَرّ بفتح (ض) مطلق ضرر و زیان است مقابل نفع ولی ضُرّ بضم بمعنی بدحالی است. آیاتیکه دربارهٔ هر دو تعبیر نقل شد این فرق را تأیید میکنند .

• ضَرَر: اسم است بمعنی بدحالی و نقصان . جمع آن اضرار میباشد (اقرب) در مجمع آنرا نقصان معنی کرده و فرماید: آن هر چیزی است که ضرر کند و نقصان رساند مثل کوری، مرض، علت .

• «لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللهِ بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ» نساء : ۹۵. مراد از اولی‌الضرر کسانی‌است که نقص عضوی یا علل دیگری‌دارند که نمیتوانند بجهاد روند احتمال قوی دارد که آنانکه در اثر فقد مال و وسیله از رفتن بجهاد معذوراند نیز داخل در اولی الضرر باشند که عده‌ای پیش رسول خدا ﷺ میامدند و زاد وراحله میخواستند، آنحضرت میفرمود من وسیله در اختیار ندارم تا شما را تجهیز کنم ، آنها نیز اشك ریزان برمیگشتند چنانکه فرموده: «وَلا عَلَی الَّذینَ اِذا ما اَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا اَجِدُ ما اَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ اَعْیُنُهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ» توبه: ۹۲ .

• اضطرار: بمعنی احتیاج واجبار است، (اقرب). آن در واقع حمل غیر بر ضرر است تحمیل کننده شاید از کنار باشد و شاید حالت و امری در خود شخص باشد مثل گرسنگی و مرض و غیره:

«ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلی عَذابِ النّارِ» بقره: ۱۲۶. «نُمَتِّعُهُمْ قَلیلاً ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ اِلی عَذابٍ غَلیظٍ» لقمان: ۲٤. دراین دو آیه تحمیل ازکنار است وازطرف

خداوند میباشد یعنی : سپس او را بعذاب آتش مجبورش میکنم وباجبار درآتش میکشم. هکذا آیهٔ دوم .

« فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لاعادٍ فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ » بقره: ١٧٣ . در اینجا و نظیر آن تحمیل از خود شخص است که گرسنگی و فقر باشد یعنی: هر که ناچار و محتاج شود بخوردن میته و خون وگوشت خوك در حالیکه قبلاً طالب نیست و در خوردن زیاده‌روی نمیکند براو گناهی نیست .

علی هذا مضطرّ بمعنی درمانده و ناچار است «اَمَّنْ يُجيبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» نمل : ٦٢ . رجوع شود به « دعو » .

* * *

« لاتُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَلامَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » بقره: ٢٣٣ . «لاتضارّ» در قرآنها بفتح (ر) است ولی بفتح و ضمّ هر دو خوانده شده است . اگر با رفع خوانده شود اخبار است بمعنای امر یعنی : ضرر نمیرساند مادری بواسطهٔ فرزندش و نه پدری بواسطهٔ فرزندش. و شایددراینصورت فعل مجهول باشد یعنی: ضرررسانده نشود مادری بواسطهٔ فرزندش ...

و اگرآنرا با فتح خوانیم که اکثر قرّاء خوانده‌اند نهی از اضرار است یعنی : ضرر نرساند مادری بواسطهٔ فرزندش . و شایدهم مجهول باشد .

ناگفته نماند علت جواز فتح و ضمّ اعلال است چنانکه در فعل امر از «مدد» چهار وجه جایز است .

خلاصهٔ معنی آیه: مادر بواسطه فرزندش بشوهر ضرر نرساندواز وی برای ارضاع بیشتر از حدّ اجرت نخواهد و از مقاربت برای اینکه حامله شده و از رسیدن بفرزندش باز می‌ماند، امتناع نکند ، همچنین شوهر بواسطهٔ فرزندش بزن ضرر نرساند وکمتر از معمول اجرت‌ندهد و زن‌را از حظّ نفس که اگرمقاربت کند باز حامله میشود ، باز ندارد . بنابر دو روایت که در صافی از حضرت صادق عليه السلام نقل شده : آیه بصورت طلاق و عدم آن عمومّیت

دارد .

• «وَاَشْهِدُوا اِذا تَبايَعْتُمْ وَلايُضارَّ كاتِبٌ وَلاشَهيدٌ...» بقره: ٢٨٢. ممكن است اصل كلمه (لايضارر) و معلوم باشد يعني: آنگاه كه معامله كرديد شاهد بگيريد نويسندهٔ سند معامله و شاهد ضرر نرسانند و شاهددرشهادت و نويسنده در نوشتن خيانت نكند. و شايد مجهول باشد يعني نويسنده و شاهدرا ضرر نرسانيد. اجرت نويسنده رابدهيد... وشاهد را در وقت مشغله احضار نكنيد. ولى وجه اول را بهتر دانسته‌اند .

• «وَلاتُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا» بقره : ٢٣١ . ضرار مصدر مفاعله بمعنى ضرر زدن است يعني زنان طلاق داده شده را كه رجوع ميكنيد براى ضرر رساندن و اذيت كردن نگاه نداريدو رجوع نكنيد تا تجاوز كنيد.

• «وَالَّذينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَكُفْراً وَ تَفْريقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنينَ» توبه: ١٠٧ . راجع بمسجد ضرار رجوع شود به «مسجد» فصل مسجد ضرار .

* * *

• ضَرّاء: اين كلمه ٩ باردرقرآن مجيد آمده است . در بعضى مقابل با سرّاء بكار رفته مثل «وَ قالُوا قَدْمَسَّ آبائَنَا الضَّرّاءُ وَ السَّرّاءُ فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً» اعراف : ٩٥ . و در بعضى با رحمت و نعمت، نظير «وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ ...» فصلت: ٥٠ . «وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ» هود: ١٠. و در بعضى رديف بأساء آمده نحو «وَالصّابِرينَ فِى الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ وَ حينَ الْبَأْسِ» بقره: ١٧٧ .

بأساء، ضرّآء هردو اسم مؤنث‌اند و مذكر ندارند و از فرّاء نقل شده: جايز است كه بروزن أبؤس وأضر. جمع بسته شوند .

ضرّآء در هر حال از ضرر است قاموس و اقرب آنرا : زمينگيرى ، سختى، نقص اموال و انفس و ضدّ سرّاء گفته‌اند . صحاح فقط سختى ميگويد .

ناگفته نماند : آنگاه کـه مقابل سرّاء و نعمت آمـده مطلب روشن است‌ومراد از آن گرفتاری‌وبیچارگی است مثل «قَدْ مَسَّ آبائَنَا الضَّرّآءُ وَ السَّرّآءُ» یعنی بپدران مـا شادی و سختی هر دو رسید. ولی آنگاه‌که در ردیف بأساء آید چنانکه گذشت مراد از آن چیست ؟

در « بأساء » از ازهری نقل شد: که آن در سختیهائی گفته میشود که خارج از بدن باشد مثل گرفتاری در اموال‌وغیره، وضرّآء‌در گرفتاریهای بدنی‌است مثل مرض، و غیره‌طبرسی رحمه‌الله در ذیل آیهٔ ۱۷۷ بقره بأساء را فقر، ضرّآء را بیماری و دردگفته است. هکذا در جوامع‌الجامع .

بنظر من : ایـن فرق در صورت جمع‌شدن با بأساء است وگرنه‌ضرّاء چنانکه از قاموس ، صحاح و اقرب نقل شد شامل سختیهای بدنی و غیره است . در صحیفهٔ سجّادیه دعای ٤٧ آمده : « وَاَبِنْ بِهِ‌الضَّرّآءَ مِنْ‌سَبِیلِكَ » یعنی بواسطه امام گرفتاری و سختی را از راه خود (که راه حق است) کنارکن. در اینجا نیز ضراء‌درسختی های غیربدنی است .

ضرع : تضرّع بمعنی‌تذلّل است. در قاموس و اقرب آمده: « تَضَرَّعَ اِلَی‌اللهِ » یعنی ابتهال و تذلّل کرد و بقولی خود را درمعرض طلب‌حاجت قرار داد . ایضاً در قاموس گوید : «ضرع ضرعاًو ضراعةً : خضع و ذلّ و استکان » .

« فَلَوْلاَ اِذْجائَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا وَ لٰکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ » انعام:٤٣. آنگاه کـه عذاب ما بآنها رسید چرا تذلّل نکردند ؟ چـرا بدرگاه خـدا زاری نکردند ؟!، لیکن دلهای آنها سخت گردید. «وَلَقَدْ اَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَکانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مـا یَتَضَرَّعُونَ » مؤمنون : ٧٦ . استکانت چنانکه در مجمع فرمـوده بمعنی خضوع است یعنی: هرآینه آنها را بعذاب گرفتار کردیم بپروردگارشان خاضع‌وتسلیم نشدند و تضرع و زاری نکردند علی هـذا استکانت امر قلبی و تضرع ،

زاری با زبان و امر ظاهری است و اگـر هـر دو بیك معنی باشد منظور آنست که درگذشته خضوع نکردندو اکنون‌هم نمیکنند .

در المیزان از کافـی از حضرت باقر ﷺ نقل است که فرمود « ... اَلْاِسْتِکٰانَةُ هِیَ الْخُضُوعُ . وَ التَّضَرُّعُ رَفْعُ الْیَدَیْنِ وَالتَّضَرُّعُ بِهِمٰا».درمجمع از حضرت صادق صلوات‌الله‌علیه نقل کرده: استکانت در دعاست، تضرع برداشتن دو دست است در نمـاز . « اَلْاِسْتِکٰانَةُ فِی‌الدُّعٰاءِ وَالتَّضَرُّعُ رَفْعُ الْیَدِ فِی‌الصَّلٰوةِ » .

ناگفته نماند مفهوم دوآیهٔ فوق و همچنین آیاتـی نظیر « اَخَذْنٰا اَهْلَهٰا بِالْبَأْسٰآءِ وَ الضَّرّٰآءِ لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ» اعراف: ٩٤ . آنست که گرفتاریهای بدن و غیره از جانب خدا برای‌بیدار کردن انسان و اظهار تذّلل بخدا و توبه و انابه است‌که انسان بضعف و عصیان خود پی‌ببرد ومتوجه خداشود بدین‌طریق گرفتاریها یکنوع رحمت‌اند ما بعد آیهٔ ٤٣ انعام حاکی است که اگر شخص از گرفتاریها متنبه نشود در های نعمت برویش گشوده شده و غفلتاًعذاب اورا یافته و ازبین‌می‌برد « فَلَمّٰا نَسُوا مٰا ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنٰا عَلَیْهِمْ اَبْوٰابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّٰی اِذٰا فَرِحُوا بِمٰا اُوتُوا اَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً فَاِذٰاهُمْ مُبْلِسُونَ». انعام: ٤٤ .

در خاتمه ناگفته نماند : ضـرع گـذشته از مصدر بودن بمعنی پستان حیوانات است مثل ثدی که پستان زن است طبرسی فرموده: علت این‌تسمیه آنست که شیر بپستان میل میکند .

ایضاً ضُرُوع بضم (ض-ر) نزدیك شدن است در اقرب آمده : « ضرع السبع من الشیء ضروعاً : دنامنه » و نیزآمده: « تَضَرَّعَ مِنْهُ» یعنی با میل باو نزدیك شد و چون تذّلل و زاری یکنوع نزدیك شدن است لذا معنای اصلی درآن ملحوظ می‌باشد .

ضریع: « لَیْسَ لَهُمْ طَعٰامٌ اِلاّٰ مِنْ ضَرِیعٍ . لاٰیُسْمِنُ وَ لاٰیُغْنِی مِنْ جُوعٍ » غاشیّة: ٦و٧ .

ضریع طعام اهل جهنّم است که نه

سیر میکندو نه‌فربه میگرداند.درنهایه گوید : آن علفی است در حجاز ، خارهای بزرگ دارد ، بآن شبرق گویند. درمجمع فرموده: علفی‌است شترآنرا میخورد نفع وضرری‌ندارد. علت این تسمیه آنست که ضریع بشتر مشتبه میشود وآنرا علف دیگر میداند و اصل مضارعه بمعنی مشابهت‌است جوهری گوید : آن خشکیدهٔ علف شبرق است ایضاً در جوامع‌الجامع‌و کشاف‌آمده: آن خشکیدهٔ علف‌شبرق است و ازجنس خارمیباشد تاتراست شترآنرا میچرد و چون خشکید ازآن کنار میشود، آن سّم قاتل است. در صحاح و کشاف نقل شده که شاعر گفته است:

وَحُبِسْنَ فِی هَزْمِ‌الضَّرِیعِ فَکُلُّها
حَدْباءُ دامِیَةُ الْیَدَیْنِ حَرُودُ

یعنی : شتران در ضریع شکسته حبس شدند در نتیجه، همهٔ‌آنها پشت خمیده، دستها زخمی‌و خشمگین‌اند.

باید دانست: ضریع در آیه نکره است. یعنی ضریع بخصوصی است‌و این صفت داردکه نه ازگرسنگی سیر میکند ونه لاغر را فربه میگرداند . چنانکه در مجمع از ابن عباس از رسول خدا ﷺ نقل شده : ضریع چیزی است در آتش دوزخ می‌باشد خار مانند تلختر از صبر ، بدبوتر از مردار، سوزانتر از آتش خدا آن را ضریع نامیده . مناسب است آیاتیکه دربارهٔ طعام اهل عذاب آمده‌دراینجا نقل شود:

اول۔ زقوم: «اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعامُ الْاَثِیمِ. کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی‌الْبُطُونِ» دخان:۴۳-۴۵. مشروح آن‌در «زقوم» گذشت .

دوم ـ غسلین : «فَلَیْسَ لَهُ الْیَوْمَ هٰاهُنٰا حَمِیمٌ. وَ لاطَعامٌ اِلاّ مِنْ غِسْلِینٍ. لایَأْکُلُهُ‌اِلاَّ الْخاطِئُونَ» حاقّه:۳۵-۳۷. شاید غسلین آشامیدنی و صدید باشد که فرموده «مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقیٰ مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ. یَتَجَرَّعُهُ وَ لایَکادُ یُسِیغُهُ...» ابراهیم:۱۶و۱۷ .

سوم ـ ضریع است که گفته شد.

چهارم۔ طعام گلوگیر: «اِنَّ لَدَیْنا

أنكالاً وَ جَحِيماً. وَ طَعاماً ذَاغُصَّةٍ ...» مزمل: ١٢و١٣. باحتمال قوی این یکی از طعامهای سه گانهٔ فوق یا همهٔ آنهاست.

باید دانست: مفهوم آیهٔ ضریع و غسلین نفی طعام دیگر است لذا باید هردو یکی باشندو یا هریك مخصوص بگروهی از دوزخیان باشد.

ضُعف: بفتح وضم (ض) ناتوانی. بعقیدهٔ طبرسی و جوهری و فیروزآبادی و اقرب الموارد ضعف با ضم و فتح ضاد هر دو بیك معنی است راغب نسبت آنرا بقول میدهدو گوید: بقول خلیل ضعف بضم ناتوانی بدن و بفتح ناتوانی عقل و رأی است. این قول در قاموس و اقرب نیز نقل شده.

«ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج: ٧٣. خواهنده و خواسته شده هر دو ناتوان و عاجزاند معنی مشروح آیه، در «ذباب» گذشت. «وَ ما ضَعُفُوا وَ مَااسْتَكانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصّابِرِينَ» آل عمران: ١٤٦. ناتوان نشدند، بدشمنان خاضع نگشتند، خدا صابران را دوست دارد.

«اَللهُ الَّذِى خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً ...» روم: ٥٤. ضعف در این آیه و درآیهٔ «وَعَلِمَ اَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً» انفال: ٦٦. با ضم و فتح ضاد خوانده شده است. در آیهٔ اول ضعف اولی ضعف نطفه، دومی ضعف جنینی و طفولیت، سومی ضعف پیری است که هر سه ضعف نکره‌اند و آن دلیل غیرهم بودن است چنانکه قوّهٔ اول راجع بطفولیت و قبل از بلوغ و ثانی راجع به بعد از بلوغ است (راغب).

ضعیف: ناتوان. جمع آن ضعفاء و ضعاف است: «فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا اِنّا كُنّا لَكُمْ تَبَعاً» ابراهیم: ٢١. «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْتَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عَلَيْهِمْ» نساء: ٩.

اضعف: ناتوانتر. «فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ اَضْعَفُ ناصِراً وَ اَقَلُّ عَدَداً» جنّ: ٢٤.

استضعاف: ضعیف شمردن و ناتوان دیدن. در مجمع فرماید:

«اَلْاِسْتِضْعٰافُ: وُجْدٰانُ الشَّیْءِ ضَعِيفاً» راغب درمفردات گويد: «اِسْتَضْعَفْتُهُ» يعنی او را ضعيف يافتم. در قاموس وصحاح گفته «اِسْتَضْعَفَهُ» اوراضعيف شمرد. در اقرب الموارد آمده: «اِسْتَضْعَفَهُ: رَآهُ ضَعِيفاً».

در مقدمهٔ المنجد تصريح شده: يكی از معانی استفعال وجدان‌مفعول است بروصفی، مثل «اِسْتَحْسَنَهُ» يعنی اورا نيكويافت«اِسْتَعْظَمَهُ» اورابزرگ يافت.

«قٰالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَكٰادُوا يَقْتُلُونَنِی» اعراف: ١٥٠. پسر مادرم‌قوم مرا ناتوان ديدند، خواستند بكشندم. «وَجَعَلَ اَهْلَهٰا شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طٰائِفَةً مِنْهُمْ» قصص: ٤. اهل زمين را فرقه‌ها كرد گروهی را ضعيف وحقير می‌شمرد. «وَ قٰالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهٰارِ» سباء: ٣٣.

مُسْتَضْعَفِين: بصيغهٔ مفعول، ضعيف شمردگان. زبونان. اين كلمه بصورت جمع پنج بار در قرآن مجيد آمده است: انفال: ٢٦، نساء: ٧٥، ٩٧، ١٢٧،٩٨. از ميان همه، دو آيه را لازم است بررسی كنيم:

مستضعفين

«اِنَّ الَّذِينَ تَوَفّٰاهُمُ الْمَلٰائِكَةُ ظٰالِمِی اَنْفُسِهِمْ قٰالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قٰالُوا كُنّٰا مُسْتَضْعَفِينَ فِی الْاَرْضِ قٰالُوا اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وٰاسِعَةً فَتُهٰاجِرُوا فِيهٰا فَاُولٰئِكَ مَأْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ وَ سٰاءَتْ مَصِيراً. اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَالنِّسٰاءِ وَ الْوِلْدٰانِ لٰا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلٰا يَهْتَدُونَ سَبِيلاً. فَاُولٰئِكَ عَسَی اللّٰهُ اَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكٰانَ اللّٰهُ عَفُوّاً غَفُوراً» نساء: ٩٧-٩٩.

مورد نزول آيات كسانی از مسلمين بودندكه در صدراسلام بعداز هجرت رسول خدا صلی الله عليه وآله در مكه مانده بودند و برآنانكه قدرت‌داشتند هجرت بمدينه‌واجب‌بود لذافرموده: در وقت مرگ ملائكه‌بايشان‌گويند: در چه كار بوديد از امر دينتان؟ گويند: مازبونان و بی‌چارگان‌بوديم دشمنان دين ما را ضعيف شمرده و از اعمال دينی‌باز داشتند (اين‌عذری

است که از عدم اعمال دینی‌میاورند) ملائکه گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود کـه مهاجرت نموده و در جای مناسبی زندگی کرده وبدین خو،عمل نمائید؟! چنین اشخاصی‌جایشان‌آتش میباشد. مگر آن‌بی‌چارگان از مردان و زنان وکودکان‌که‌کفّار از اعمال دینی‌بازشان میداشت وآنهانه‌علاجی داشتند که‌از شرّکفّار در امان باشند و نه راهی داشتند که از دست آنها نجات یابند. اینگونه اشخاص‌باآنکه ظالم برنفس‌اند و اعمال دینی انجام نداده‌اند مورد عفو خدااند که واقعاً قدرت نداشته‌اند زیـرا « لَایُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلَّا وُسْعَهٰا » .

این آیات یك قاعدهٔ کلی بدست میدهند وآن اینست: کسانیکه قدرت دارند در زمین وسیع خـدا جایی و محلی‌برای خودانتخاب کنندومسلمان زندگـی نمایند و آزادانـه اعمـال دینی خـویش را انجام دهند ، چنین کسان اگر در بلاد کفر ویا در محل دیگر کـه قـادر بانجام اعمال دینی نیستند بمانند و مـانند کفّـار زندگی کنند درپیش خدا معذور نبوده واهل عذاب‌اند ولی آنانکه فاقد هر گونه وسیله و مضطر واقعی‌اند گرچـه در زیّ کفّـار زندگی‌کرده‌اند پیش خدا معذوراند .

* * *

دراینجا مسئله‌ای هست وآن‌اینکه کسانیکه‌از روی‌قصورجاهل بمعارف دین و احکام آن هستند و قصور و ضعف آنها بوسیلهٔ عـوامل خارجی است، آیا چنین کسانی پیش خدا در عدم اعتقاد حـق و عدم اعمال دینی معذوراند و ازمصادیق مستضعفندیانه اعـّم ازآنکه از اهل اسلام باشند یـا غیرآن؟ .

جملهٔ «لَایَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلَایَهْتَدُونَ سَبِیلاً» و آیهٔ « لَایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهٰا لَهٰامٰاکَسَبَتْ وَعَلَیْهٰامٰا اکْتَسَبَتْ» بقره: ٢٨٦. و آیهٔ « وَمٰا کُنّٰا مُعَذِّبِینَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُولاً » اسراء: ١٥. نشان میدهدکه چنین اشخاصی مستضعفند و مورد عفو خدااند جملهٔ « عَسَی‌اللهُ اَنْ

«یَعْفُوَ عَنْهُمْ» گرچه فقط مفید رجاء و امید است،ولی جملهٔ «وَکانَ اللهُ عَفُوّاً غَفُوراً» جانب عفورا تقویت کرده و به تأیید آیهٔ «لایُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها» یقین بعفو حاصل میشود. در «رجو» ذیل آیهٔ «مُرْجَوْنَ لِاَمْرِاللهِ» گفته شد: آنها غیراز مستضعفین‌اند. دراین باره روایات بسیاری هست که مؤید مضمون آیه‌اند، و بعداً ذکر خواهیم کرد. بنظر میاید: ذکر کودکان در ردیف مردان و زنان باآنکه‌آنهااهل تکلیف نیستند برای مجسّم کردن استضعاف است یعنی: چنانکه کودکان قدرت حیله و اهتداء سبیل ندارند. المنار ازکشاف نقل کرده: شاید اطفال مراهق منظور باشند.

المیزان در تفسیر آیات ما نحن فیه ذیل عنوان «کلام فی‌المستضعف» بطور خلاصه چنین فرموده:

از آیه روشن میشود که: جهل بمعارف دین هرگاه از روی قصور و ضعف بوده باشد، آن در نزد خدا عذر است بدین‌بیان: خداوندسبحان جهل بدین و هر ممنوعیت از اقامهٔ شعائردین را ظلم‌می‌شماردکه مشمول عفو خدائی نیست، آنگاه مستضعفان را استثناکرده و عذرشان رامی‌پذیرد وآنها را با وصفی‌که‌آنها و غیرآنها را شامل‌است تعریف میکند وآن‌عدم امکان دفع محذوراست «لایَسْتَطیعُونَ حیلَةً وَ لایَهْتَدُونَ سَبیلاً» این معنی دربارهٔ شخصی صادق است که در محلی گرفتار شده و راهی بدانستن معارف دین و یا امکان عمل بآنها را ندارد که در صورت عمل شکنجهٔ مافوق طاقت‌باو وارد میکنندوراهی بخروج از آنجا راهم ندارد.

هکذا دربارهٔ شخصی که فکرش بحق ثابت و معارف دینی منتقل‌نشده و فهمش بآن راه نیافته باآنکه معاند حق نبوده و اگر حق باو روشن‌میشد ایمان میاورد لیکن عوامل مختلف سبب اخفاء حق شده‌اند، چنین‌کسان مستضعف‌اندکه عوامل موجب غفلت آنها شده و با غفلت قدرتی‌نیست.

مقتضی اطلاق‌آیه چنین است‌وآن

در معنی عموم العلّه میباشد ، آیات دیگر از قبیل «لاٰیُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَهاٰلَهاٰ ماٰکَسَبَتْ وَعَلَیْهاٰماٰاکْتَسَبَتْ» بقره: ٢٨٦. نیز چنان است. امرمغفول عنه درقدرت انسان نیست چنانکه‌امر ممنوع عنه در وسع انسان نمیباشد . ازآیهٔ بقره‌یك ضابط کلی بدست‌میاید و آن اینکه فعل مستند بکسب انسان نشود و در کاریکه بر او ممتنع شده دخالتی نداشته باشد پس جهل بدین اگرمستند بتقصیر انسان شدگناه‌است ولی اگر مستند بعوامل دیگر شد که موجب جهل و غفلت و ترك عمل شده‌اند، مستند باختیار شخص نیست و گناهکار شمرده نمیشود آری ماٰ کَسَبَ برله او و ماٰ اکْتَسَبَ برعلیه‌او است ولی آنگاه که کسبی نکرد نه برله او است و نه برعلیه او. ازاینجا ظاهر میشودکه مستضعف دست‌خالی است نه‌چیزی برله او است ونه‌برعلیه او... (تمام شد) .

* * *

روایاتیکه در این زمینه نقل شده سه‌قسمت‌اند .

١ـ مستضعفان‌قاصران‌وابلهان‌اند.

٢ـ اهل سنت‌اندکه حجت بر آنها تمام نشده . این دو گروه مصداق «لاٰیَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لاٰیَهْتَدُونَ سَبِیلاً» میباشند .

٣ـ هر که اختلاف مردم را بداند مستضعف‌نیست. اینك‌بعضی‌ازروایات سه‌گروه را بترتیب نقل میکنیم :

١ـ در تفسیر عیاشی نقل شده : سلیمان‌بن خالدگوید از امام‌باقر عليه السلام ازمستضعفین پرسیدم فرموده: «اَلْبُلْهاٰءُ فی خدرها وَ الْخاٰدِمُ تَقُولُ لَهاٰ صَلِّ فَتُصَلّی لاٰتَدْری اِلاّ ماٰقُلْتَ لَهاٰ وَالْجَلیبُ اَلَّذی لاٰیَدْری اِلاّ ماٰ قُلْتَ لَهُ، وَالْکَبیرُ الْفاٰنیُّ وَ الصَّبِیُّ وَ الصَّغیرُ ، هٰؤُلاٰءِ الْمُسْتَضْعَفُونَ...» این روایت‌درمعانی الاخبار ج ٢ باب٣ نیز نقل شده‌است یعنی : مستضعفان عبارتند از زنان ابله و کم عقل در پرده ها و منازل خویش و زن خدمتکاریکه میگوئی نماز بخوان ، نماز میخواند و جز آنچه گفتی نمیفهمد ، و آنکه از بلاد

دیگر آورده شده جز آنچه بگوئی نمیفهمد، و پیر از کار افتاده، و کودك، وصغیر، مستضعف اینان‌اند...

۲ـ ایضاً در تفسیر عیاشی نقل‌شده: زراره‌گوید: از امام باقر عليه السلام ازقول خداوند «اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ» پرسیدم فرمود: «هُوَالَّذِی لایَسْتَطِيعُ الْكُفْرَ فَيَكْفُرُ وَلايَهْتَدِی سَبِيلَ الْايمانِ، وَ لايَسْتَطِيعُ اَنْ يُؤْمِنَ وَ لايَسْتَطِيعُ اَنْ يَكْفُرَ. اَلصِّبْيانُ وَمَنْ كانَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءُ عَلى مِثْلِ عُقُولِ الصِّبْيانِ مَرْفُوعٌ عَنْهُمُ الْقَلَمُ» این روایت درکافی باب‌المستضعف و در معانی‌الاخبارج ۲ باب ۳ نیز نقل‌شده است، وآن نظیرروایت سابق‌میباشد باضافهٔ اینکه: قلم از آنها برداشته شده است.

۳ـ باز در همان تفسیر از زراره از امام باقر عليه السلام دربارهٔ «اَلْمُسْتَضْعَفِينَ ....لايَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلايَهْتَدُونَ سَبِيلاً» نقل شده‌که فرمود: «لايَسْتَطِيعُونَ حِيلَةَ الْايمانِ وَلايَكْفُرُونَ. اَلصِّبْيانُ وَاَشْباهُ عُقُولِ الصِّبْيانِ مِنَ النِّساءِ وَالرِّجالِ»

این حدیث با کمی تفاوت لفظی در کافی باب فوق‌الذکر نیزآمده‌است.

این روایات چنانکه گفته شد مصداق‌مستضعف را قاصران‌وابلهان وکم رشدان معرفی میکنند.

روایاتیکه‌راجع بگروه دوم‌میباشد بعضی ازآنها را ذیلاً نقل میکنیم:

۱ـ «عَنْ اَبی عَبْدِاللهِ عليه السلام اَنَّهُ ذَكَرَ اَنَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ ضُرُوبٌ يُخالِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ اَهْلِ الْقِبْلَةِ ناصِباً فَهُوَ مُسْتَضْعَفٌ» (معانی‌الاخبار).

یعنی: مستضعفها چند قسم‌اند مخالف همدیگر. هرکه از اهل‌اسلام ناصبی نباشد مستضعف است.

۲ـ در تفسیر عیاشی و کافی و معانی الاخبار از امام صادق عليه السلام منقول است:... آنها کسانی‌اند که قدرت براه اهل حق ندارند تا بحق داخل شوند و قدرت بتدبیرناصبی‌ها ندارند تا ناصبی‌گردند اینان در اثر اعمال خیر و اجتناب از محارمیکه خدا از آنها نهی کرده داخل بهشت میشوند ولی بمقام ابرار نمیرسند.

جملهٔ اخیر این حدیث در کافی باب المستضعف در حدیث ۸ و ۹ نیز نقل شده ودرحدیث نهم امام علیه السلام فرماید: نه‌بخدا قسم خدا ابداً با شما چنان نمیکند. یعنی با مستضعفان در یک منزل و مقام نخواهید بود.

۳ـ درکافی از زراره نقل کرده که‌گوید: من و برادرم حمران یا من با بکیر وارد محضر امام باقر علیه السلام شدیم. بحضرتش عرض کردم: ما با نخ بنائی‌اندازه میگیریم (برای‌دوست داشتن مردم و برائت از آنها میزانی داریم)هرکه با ماموافق شدو بولایت عقیده‌پیداکرد خواه علوی باشد یا نه دوستش داریم و هرکه مخالف باشد خواه از خاندان شما باشد یانه از او بیزاری میجوئیم. فرمود: ای زراره قول خدا از قول تو راستتر است که فرموده: «اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ‌وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِینَ لایَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لایَهْتَدُونَ‌سَبِیلا»...

مقصود امام علیه السلام آنست که: نمیتوانید ازهرکه درعقیدهٔ شمانباشد بیزاری‌جوئیدچون‌شایدآنهامستضعف باشند که پیش خدا معذوراند. و از حدیث دوم معلوم شد که اینگونه اشخاص در اثراعمال حسنه‌واجتناب ازمحارم وارد بهشت میشوند.

۳ـ صدوق علیه‌الرحمه در خصال از امام صادق علیه السلام از پدرش‌ازجدش صلوات‌الله‌علیهم نقل‌کرده‌که فرمود: بهشت هشت در دارد، دری‌که ازآن پیامبران و صدّیقان داخل میشوند، دریکه ازآن‌شهیدان و صالحان‌وارد گردند، از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل میشوند ... و دریکه از آن سایر مسلمین از اهل شهادت لا اله الاالله داخل میشوند. بشرط‌آنکه بقدر ذرّه‌ای ازبغض ما اهل بیت‌درقلبشان نباشد. این حدیث در تفسیر صافی ذیل آیهٔ ۷۳ سورهٔ زمر و در المیزان ج ۵ ص ۶۰ از خصال صدوق منقول است،ماآنرا ازخصال ترجمه‌کردیم.

درکافی ج ۲ص۴۰۱ باب‌الضلال حدیث اول، مباحثهٔ هاشم صاحب البرید، محمدبن مسلم و ابوالخطاب

نقل شده‌که هاشم غیر امامی را کافر دانسته و ابوالخطاب گفته کفر او در صورت قیام حجت و دلیل است، و محمدبن مسلم گفته : اگر ولایت را نداند و انکار نکند کافر نمیشود بالاخره مطلب را پیش امام صادق ﷺ آورده‌اند و هاشم متوجّه شده که امام ﷺ میخواهد در عقیدهٔ محمدبن مسلم باشند یعنی اگر کسی امامت نداند و انکار نکند کافر نمیشود .

اما اینکه اگر کسی اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست در کافی باب مستضعف و معانی الاخبار و غیره احادیثی در این‌باره نقل شده‌از آنجمله در کافی باب فوق‌الذکر از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت صادق ﷺ منقول است: «مَنْ عَرَفَ اِخْتِلافَ النّاسِ فَلَیْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ» .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۷ فرموده: «وَ لایَقَعُ اِسْمُ الْاِسْتِضْعافِ عَلی مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ فَسَمِعَتْها اُذُنُهُ وَ وَعاها قَلْبُهُ». بقیهٔ مطلب در «کفر» دیده شود .

ضغث : بفتح (ض) مخلوط کردن «ضَغَثَ الْحَدیثَ ضَغْثاً: خَلَطَهُ» چنانکه در صحاح و اقرب گفته. وآن بکسر (ض) دستهٔ علف خشك، دستهٔ ترکه یا ترکهٔ نرم یا دستهٔ ریحان و امثال آن است و نیز بمعنی امر مختلط و حدیث مختلط است چنانکه اقرب الموارد بمعنی اخیر تصریح کرده .

«وَخُذْ بِیَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لاتَحْنَثْ» ص: ٤٤ . یعنی دستهٔ علف خشك یا ترکه برگیر و با آن بزن و نقض‌عهد مکن این مطلب در «ایوب» گذشت .

«قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِیلِ الْاَحْلامِ بِعالِمینَ» یوسف: ٤٤. اضغاث جمع ضغث بمعنی دسته هاو مختلط ها است و احلام جمع حلم (بروزن عُنُق و قُفْل) بمعنی خواب پریشان است اضافهٔ اضغاث به‌احلام بمعنی «من» میباشد یعنی«اَضْغاثٌ مِنْ اَحْلامٍ»والف‌و لام‌احلام عهد ذکری‌و اشاره باضغاث و احلام ما قبل است یعنی گفتند : آمیخته هائی است از خوابهای پریشان و ما بتعبیر چنین

خوابها واقف نیستیم.

همین طور است آیهٔ «بَلْ قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ...» انبیاء: ٥. که در «شعر» مشروحاً گذشت.

باید دانست معنی اولی که اختلاط باشد در ضغث ملحوظ است لذا اقرب آنرا دستهٔ علف که تروخشك بهم مخلوط شده معنی کرده است.

در نهج البلاغه خطبهٔ ٥٠ فرموده: «وَلٰكِنْ يُؤْخَذُ ضِغْثٌ مِنْ هٰذا وَ ضِغْثٌ مِنْ هٰذا فَيُمْزَجانِ».

ضِفْدَع: (بروزن زبرج و جعفر) قورباغه. و آن شامل تمام انواع قورباغه است (اقرب). جمع آن در قرآن مجید ضفادع وتنها یکبار آمده است. «فَاَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ» اعراف: ١٣٣.

آمدن قورباغه ها و تنك کردن زندگی فرعونیان یکی از معجزات نه‌گانهٔ حضرت موسی است که در «تسع» و «جراد» گفته شد.

در مجمع از ابن عباس و غیره و ازحدیث حضرت امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده: قورباغه‌ها در طعام و شراب فرعونیان پدیدار شدند، خانه‌هایشان و بناهایشان پر از قورباغه گردید، هیچ کس لباسی، ظرفی، طعامی و شرابی باز نمیکرد مگر در آن قورباغه ها میدید، بدیگهایشان میافتاد و طعام را فاسد میکرد، مرد تا چانه‌اش درمیان وزغها می‌نشست و چون میخواست سخن گوید قورباغه بدهانش می‌جهید و چون دهانش را برای گذاشتن لقمه باز میکرد قورباغه پیش از لقمه در دهانش میرفت، تا بالاخره شکایت پیش موسی بردند که ازخدا دفع آنرا بخواهد و وعده دادند که ایمان بیاورند ودست از بنی اسرائیل بردارند ولی بعداً بقول خود وفا نکردند.

هاکس در قاموس خود ذیل لغت وزغ مینویسد: آن بلای دومین اهل مصر است که بواسطهٔ فرمایش موسی برآنها واردآمد. بلیّهٔ وزغها بود که

تمامی‌زمین مصر ازآنها مملّوگشته، تمامی مملکت از رائحه کریههٔ آنها مشمئز گشت .

ناگفته نماند درتورات‌سفرخروج باب ۸ ازبند ۲ تا ۱٦ جریان‌قورباغه ها نقل شده‌که همه جا را پر کردند .

باید دانست در دنیا یك موازنهٔ عجیب برقرار است و تولیدات‌بی‌جا را کنترل میکند وگرنه ممکن است زادولد یك میکرب در مدت کمی شهری را پرکند و زندگی را مختل گرداند ظاهراً آنروز باذن خدا در تولید قورباغه در مصراین موازنه‌بهم خورده است .

ضلل: ضلال و ضلالت بمعنی انحراف از حق است. «اِنّی اَراكَ وَ قَوْمَكَ فی‌ضَلالٍ مُبینٍ» انعام: ۷٤. من تو را و قومت را در انحراف و گمراهی آشکارمی‌بینم. یعنی‌انحراف از راه حق .

معنی آن از مقابله با هدایت بهتر روشن میشود چنانکه فرموده : «قُلْ رَبّی اَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدی وَ مَنْ هُوَ فی‌ضَلالٍ مُبینٍ» قصص: ۸۵ .

راغب گوید : «اَلضَّلالُ: اَلْعُدُولُ عَنِ الطَّریقِ الْمُسْتَقیمِ وَ یُضادُّهُ الْهِدایَةُ» قول صحاح‌وقاموس و اقرب ونهایه نیز قول راغب است . و اینکه بعضی هلاکت، وگم‌شدن، وباطل وفضیحت را از معانی ضلال شمرده‌اند ، اینها لازم معنای اوّلی است که همان انحراف باشد در قرآن مجید نیز گاهی بکار رفته است .

مثل «فَماذا بَعْدَالْحَقِ اِلاَّ الضَّلالُ» یونس: ۳۲. که میشود گفت‌بمعنی‌باطل است‌و عبارت اخرای انحراف‌ازحق میباشد و نظیر: «وَ قالُوا ءَاِذا ضَلَلْنا فِی‌الْاَرْضِ‌اَئِنّا لَفی‌خَلْقٍ جَدیدٍ»سجده: ۱۰. یعنی زمانیکه در زمین گم شدیم و پوسیدیم و خاك شدیم‌آیا درخلقت جدیدی خواهیم بود ؟! نظیر : «ءَاِذا کُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً ءَاِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً» اسراء: ٤۹و۹۸ .

• اضلال: منحرف‌کردن. گمراه نمودن. «وَ اَضَلَّ فِرْعَونُ قَوْمَهُ وَ ما هَدی» طه: ۷۹ . «وَاَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ»

طه: ۸۵. آن در قرآن بخدا و شیطان و دیگران نسبت داده شده است. مثل «فَمَنْ یَهْدِی مَنْ اَضَلَّ اللهُ» روم: ۲۹. بعداً در این زمینه مشروحاً سخن خواهیم گفت. و دربارهٔ شیطان فرموده: «وَیُرِیدُ الشَّیْطانُ اَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعِیداً» نساء: ۶۰.

* ضالّ: منحرف از حق. گمراه. «وَاِذا رَاَوْهُمْ قالُوا اِنَّ هٰؤُلاءِ لَضالُّونَ» مطففین: ۳۲. «وَ وَجَدَکَ ضالّاً فَهَدیٰ» ضحی: ۷. دربارهٔ نسبت ضلالت بحضرت رسول وموسی علیهماالسلام و نیز مراد از آن در سورهٔ حمد بعداً توضیح خواهیم داد.

* اضلّ: اسم تفضیل است. «اُولٰئِکَ شَرٌّ مَکاناً وَ اَضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبِیلِ» مائده: ۶۰.

* تضلیل: منحرف کردن. و گمراه و ضایع نمودن «اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ» فیل: ۲. آیا حیلهٔ آنها، آنهارا در انحراف و تباهی قرار نداد؟ یعنی آنها تدبیر ویرانی مکّه را کرده بودند خداوند تدبیرشان را تباه ساخت.

آنگاه که حیلهٔ کسی را تباه و منحرف کنند گویند: «ضَلَّلَ کَیْدَهُ». مصدر در آیه بمعنی مفعول است.

نظری ببعضی ازآیات

* «فَاِنْ لَمْ یَکُونا رَجُلَیْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَاَتانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ اَنْ تَضِلَّ اِحْدٰیهُما فَتُذَکِّرَ اِحْدٰیهُمَا الْاُخْرٰی» بقره: ۲۸۲. ضلالت در این آیه بمعنی نسیان است بقرینهٔ «فَتُذَکِّرَ» و آن انحراف در یادآوری است. حمزه که یکی از قرّاء است «اِنْ تَضِلَّ» را شرطیّه خوانده ولی دیگران آنرا بفتح الف خوانده‌اند و آن علت بودن دو نفر زن بجای یکمرد است یعنی: اگر دو مرد نبود یکمرد و دو زن شاهد بگیرید تا در صورت نسیان یکی آندیگری بسوی تذکر دهد و یادآور شود. از این آیه میشود بدست آورد که فراموشی در زنان بیشتر از مردان است.

و نیز میشود: آنرا شرط خواند و ضلال را بمعنی انحراف دانست یعنی: اگر یکی از ادای شهادت منحرف

گردید و فریفته شد دیگری او رامتذکر گرداند و از خدا بترساند این برای آنست که احساسات در زن غلبه دارد شاید او را گول زده و بترك شهادت یا تغییر آن وادارند. این معنی در صورت فتح الف نیز درست است.

• لفظ ضلال در آیات با چهار وصف: مبین، بعید، قدیم، کبیر، توصیف شده است مثل «اِنّی اَراکَ وَ قَوْمَكَ فی ضَلالٍ مُبینٍ» انعام: ٧٤. «ذٰلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعیدُ» ابراهیم: ١٨. «اِنَّكَ لَفی ضَلالِكَ الْقَدیمِ» یوسف: ٩٥. «اِنْ اَنْتُمْ اِلاّ فی ضَلالٍ کَبیرٍ» ملك: ٩. این وصفها راجع بمطلب صدر آیات است و وصف بعید نوعاً دربارهٔ شرك وکفر بقیامت و کفر بخدا بکار رفته مثل «اِنَّ الَّذینَ یُمارُونَ فِی السّاعَةِ لَفی ضَلالٍ بَعیدٍ» شوری: ١٨. «وَ مَنْ یُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً» نساء: ١١٦. و نیز فرموده: «وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللّٰهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً» نساء: ١٣٦.

• «اَلَمْ یَجِدْكَ یَتیماً فَآویٰ. وَوَجَدَكَ ضالّاً فَهَدیٰ» ضحی: ٦و٧. این دو آیه راجع بحضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله است. نظیر این قول موسی علیه السلام است که در جواب اعتراض فرعون که یك نفر قبطی راکشته‌ای! فرمود: «فَعَلْتُها اِذاً وَ اَنَا مِنَ الضّالّینَ» شعراء: ٢٠.

باید دانست: مراد از ضلال پیوسته انحراف دینی و عملی یعنی کفر و معصیت نیست بلکه ضلال اعم ازاین دو معنی است. پسران یعقوب میگفتند: «لَیُوسُفُ وَاَخُوهُ اَحَبُّ اِلیٰ اَبینا مِنّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبانا لَفی ضَلالٍ مُبینٍ» یوسف: ٨ منظورشان این بود: کثرت علاقهٔ پدرمان نسبت بیوسف وبرادرش با آنکه ما گروهی قوی و کارکن هستیم انحراف و مبالغه است. هکذا آنگاه که کاروان ازمصر بسوی کنعان رهسپار شد و خبر پیدا شدن یوسف و نیز پیراهن وی را همراه داشت، یعقوب فرمود: اگر سفیهم نشمارید من بوی یوسف را احساس میکنم. گفتند: «تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفی ضَلالِكَ الْقَدیمِ»

یوسف: ۹۵. یعنی بخدا تو در مبالغه‌و انحراف دیرین خـود هستی و همان فرط علاقه بیوسف باین خیال و این سخن سبب شده است .

پیداست که ضلال در آیه بمعنی کفـر نیست و بعید است کـه بمعنی عصیان باشد .

بلکه ظاهـراً غرضشان مبالغه در حبّ یوسف وبرادرش‌بودو بنظرشان چنان علاقه مورد نداشت کـه آنها جمعیّت‌نیرومندی بوده وکاریعقوب را اداره‌میکردند. و میبایست‌پدرشان آنها را بیشتر یا اقلاً مثل یوسف و برادرش دوست بدارد .

علی‌هذا ضلالت درآیهٔ «وَ وَجَدَكَ ضٰالاًّ فَهَدٰى» انحراف از نبـوّت‌است یعنی تـو پیامبر نبودی و از پیامبری کنار بودی. خدا تو را هدایت‌کرد و رسالت داد . ضلالت پیغمبر نبودن و هدایت ، رسالت دادن است مثل«مٰا كُنْتَ تَدْرِي مٰـا الْكِتٰابُ وَلاَ الْإِيمٰـانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ» شوری: ۵۲ . ایضاً مثل «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِـنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغٰافِلِينَ» یوسف: ۳. ونیزمثل آیهٔ ٤۹ سورهٔهود: «تِلْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهٰا إِلَيْكَ مٰا كُنْتَ تَعْلَمُهٰا أَنْتَ وَ لاٰ قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ» .

ایـن آیـات روشن میکنند کـه آنحضرت پیش از رسالت چیزی از نبـوّت خـود نمیدانست و نسبت بآنها منحرف‌وکنار بود، تاخدا بآن‌آیات هدایتش فرمود و رسالت داد. وگرنه نمیشود گفت : نعوذ بالله تـو گمراه بودی، بدکاربودی‌خدا هدایتت‌نمود.

امین الاسلام طبرسی در مجمـع هفت‌قول دربارهٔ این‌آیه آورده قول اول ایـن است : خـدا تـو را ضالّ (ومنحرف) یافت از نبوت و شریعتی که الان داری یعنی‌ازاینها غافل‌بودی بآندو هدایت فرمود وآن‌قول حسن، ضحاك، و جبائی است‌آنگاه قسمتی ازآیهٔ شوری و یوسف راکه در بالا نقل شدآورده است .

درکشّاف گوید: معنای‌آن ضلال

(و انحراف) از علم شرایع و آنچه با شنیدن بدست میاید، است مثل «مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَلَا الْإِيمٰانُ». بیضاوی گوید: تو را از علم حکمتها و احکام ضالّ (ومنحرف) یافت. در تفسیر جلالین گفته: «وَ وَجَدَكَ ضٰالّاً عَمّٰا اَنْتَ عَلَيْهِ الْآنَ مِنَ الشَّرِيعَةِ». همچنین است قول جوامع الجامع و تفسیر ابن کثیر.

اقوال دیگری از قبیل اینکه آنحضرت در کودکی در شعاب مکه راه خود راگم کرد و نظیر آن گفته‌اند ولی بسیار بعید است که چنین‌چیزهای سبك مراد باشد.

* * *

امـا دربارهٔ موسی که بفرعون فرمود: «فَعَلْتُهٰا إِذاً وَأَنَا مِنَ الضّٰالِّينَ» بنظر میاید مراد عدم علم و ندانستن است یعنی: من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم بقتل قبطی منجر خواهد شد. و قتل خطائی واقع شد.

در سورهٔ قصص: پس از آنکه استغاثهٔ سبطی نقل شده میفرماید: «فَوَكَزَهُ مُوسىٰ فَقَضىٰ عَلَيْهِ قٰالَ هٰذٰا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ» قصص: ۱۵. یعنی: موسی باو مشت زد و او راکشت. گفت: این منازعه که اینها میکردند از عمل شیطان است و اودشمن واضلالگر آشکاری است.

ازاین کلمه روشن میشودکه‌موسی ازاینکه دفاع او از سبطی منجر بقتل قبطی شد ناراحت بوده است لذا فرموده: این منازعه کار شیطان‌است که چنین گرفتاریها ببار میآورد: در المیزان ازعیون اخبارالرضا نقل‌شده که حضرت بمأمون فرمود: «هٰذٰا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ» یعنی: این‌اقتتال که میان ایندو نفر واقع گردید.

و اگر «هٰذٰا» بعمل موسی راجع باشد ظاهراً مراد آنست: انجامیدن دفاع بقتل ازکار شیطان است که‌من میخواستم فقط از سبطی دفاع کنم نه اینکه قبطی را بکشم.

و اینکه در ذیل همان آیه آمده: «قٰالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي

فَغَفَرَلَهُ» قهراً مراد آنست که خدایا من‌خودم را بزحمت انداختم‌فرعونیان اینکار را نادیده‌نخواهند گرفت‌برای من چاره‌ای‌کن و از کیدآنها خلاصم نما. خداوند اورا چاره کرد که‌بمدین گریخت‌و از فرعون‌خلاص‌شدچنانکه در مقام امتنان فرموده: «وَقَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ...» طه: ٤٠. وغفران بمعنی پوشاندن است «غفر الشیء : ستره» غفران ذنوب نیز بدان مناسبت است .

لذا هیچ مانعی ندارد که بگوئیم: مراد موسی از ضلالت همان‌ندانستن عاقبت امراست یعنی: ای فرعون من آنکار را کردم در حالیکه نمیدانستم منجر بقتل خواهد شد و قتل خطائی بوده لذا عقوبتی برمن نیست. وچون از شما ترسیدم فرارکردم .

کار موسی گناه نبود لذا قرآن‌در مقام‌امتنان«فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ» فرموده و در سورهٔ قصص پیش از قصهٔ قتل قبطی آمده: «وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَاسْتَوٰى آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» قصص : ١٤ . آنکه خدا چنین تعریفش کند قتل عمد از وی‌سر نزند. وآنجا که بخدا عرض میکند : «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ اَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ١٤ . باعتبار عقیدهٔ فرعونیان است و یا باعتبار معنای لغوی«ذنب» است که کار وخیم‌العاقبة باشد و امّا اینکه معصیت خدا باشد دلیلی نداریم چنانکه در المیزان فرموده است .

اضلال خدا یعنی چه ؟

اضلال چنانکه در گذشته گفته‌شد، در آیات قرآن هم بخدا نسبت داده شده، هم بشیطان وهم بدیگران باید دانست اضلال خدا روی چه‌شرایطی است و چگونه و برای کدام کسان است .

آیاتی‌داریم ازاین قبیل: «أَتُرِيدُونَ اَنْ تَهْدُوا مَنْ اَضَلَّ اللهُ» نساء: ٨٨ . «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ اَضَلَّ اللهُ» روم: ٢٩. «وَاَضَلَّهُ اللهُ عَلٰى عِلْمٍ» جاثية: ٢٣ . «إِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ ...» اعراف: ١٥٥. «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَمَالَهُ مِنْ هَادٍ»

رعد: ٣٣ .

از این قبیل آیات در قرآن بسیار است . ولی در عین حال این اضلال عمومیّت ندارد و قرآن خود کسانی راکه مورد اضلال خدایند در آیات دیگری بیان میکند از قبیل :

«وَما يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفاسِقينَ» بقره: ٢٦. «وَيُضِلُّ اللهُ الظّالِمينَ وَ يَفْعَلُ اللهُ ما يَشاءُ» ابراهيم: ٢٧. «كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ» غافر: ٣٤. «كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللهُ الْكافِرينَ» غافر: ٧٤.

این آیات بخوبی روشن میکنند که خداوند هر کسی را اضلال نمیکند بلکه مورد اضلال خداوندی فاسقان، ظالمان ، مسرفان و کافران‌اند . مخصوصاً آیهٔ اول که مفید حصراست اما اینکه خدا چرا آنها را اضلال میکند بایدعلت را درخودآن گروهها جستجوکرد و با تدبر و دقّت روشن میشودکه آنها با سوء اختیار خویش طریق‌ناحق را انتخاب میکنندخداوند نیز اضلالشان میکند بعبارت دیگر خداوند رویاننده است هر که زهر بکارد آنرا می‌رویاند و هر که شهد بکاردآنرا. خداوند پیوسته به‌بندگان نیرو میدهد هر کـه در راه بد رود و هر که در راه خوب .

پس‌علت اضلال در خودگمراهان است که عبارت باشد از فسق، ظلم، اسراف وکفر . در صدر آیهٔ « كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ » هست: «وَلَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّناتِ فَما زِلْتُمْ في شَكٍّ مِمّا جاءَكُمْ بِهِ حَتّٰى إِذا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً كَذٰلِكَ...» این نشان‌میدهد که عدم تدّبر درآیات بیّنات یوسف و پیوسته مانـدن در شكّ و منقطع دانستن وحی خدا، سبب اضلال شده است مـا بعد آیهٔ « كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللهُ الْكافِرينَ» اینطور آمده: « ذٰلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ» . یعنی علت‌اضلال خودپسندی و شرك بوده است .

این مطلب طوری است که‌خداوند در بعضی ازآیات هدایت رابخودش نسبت میدهد و ضلالت را طور دیگر

بیان میکند. مثل: «فَرِیقاً هَدٰی وَفَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلاٰلَةُ» اعراف: ۳۰. «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللّٰهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ الضَّلاٰلَةُ» نحل: ۳۶. یعنی کارشان و کفرشان ضلالت را برآنها تثبیت کرد. در بعضی ازآیات آمده: آنها خود ضلالت را خریدند وآنرا بجای هدایت گرفتند: «اُولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَةَ بِالْهُدٰی» بقره: ۱۶ و ۱۷۵.

و بمضمون بعضی آیات، خدا هیچ قومی را اضلال کننده نبوده مگر پس از اتمام حجت و بیان واقعیت «وَمٰا كٰانَ اللّٰهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ اِذْهَدٰاهُمْ حَتّٰی یُبَیِّنَ لَهُمْ مٰا یَتَّقُونَ اِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ» توبه: ۱۱۵.

• «صِرٰاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلاَالضّٰالِّینَ» فاتحه: ۷. این آیه مردم را بسه گروه نعمت دادگان، غضب شدگان، وگمراهان تقسیم میکند. گروه اول عبارت‌اند از انبیاء وصدّیقان و شهیدان وصالحان چنانکه درآیهٔ دیگر هست «وَ مَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَالرَّسُولَ فَاُولٰئِكَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدٰاءِ وَالصّٰالِحِینَ ...» نساء: ۶۹.

گفته‌اند: مغضوب علیهم عبارت‌اند از یهود، و ضالّین از نصاری، که این دو کلمه دربارهٔ آنها در قرآن بکاررفته است.

در تفسیر عیاشی دو حدیث از محمدبن مسلم و معاویة بن وهب از حضرت صادق علیه‌السلام نقل‌شده که‌مغضوب علیهم را به‌یهود وضالّین‌را به‌نصاری تفسیر فرموده. در مجمع روایت محمدبن مسلم را از تفسیر عیاشی‌نقل فرموده است.

ملاحظهٔ آیات قرآن معنی این دو کلمه را اعمّ از یهود و نصاری‌نشان میدهد و هریك در جای دیگری بکار میرود و قابل جمع‌هم هستند. دراین صورت فرمایش امام علیه‌السلام یا از باب تطبیق است و یا اینکه در این‌آیه‌فقط آندوگروه مراداند، دقت درعقاید و اعمال یهود نشان میدهد که‌آنهاواقعاً مغضوب‌علیهم‌اند. وگرایش بر هبانیّت وترك دنیا، مخالفت کلیسا که‌در گذشته

باعلوم کرد، انحراف وضلالت نصاری را بهتر نشان میدهد در تفاسیر اهل سنت نیز روایاتی در تطبیق و یا مراد بودن یهود و نصاری نقل شده است رجوع شود به تفسیر ابن کثیر وغیره.

ضامر: مرکب لاغر، که راه رفتن لاغرش کرده. عبارت مجمع چنین است: «اَلضّامِرُ: اَلْمَهْزُولُ اَضْمَرَهُ السَّیْرُ». راغب گوید: اسب کم گوشت که در اثر کار کم گوشت شده نه از لاغری. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۱ . فرموده : «اَسْهِرُوا عُیُونَکُمْ وَ أَضْمِرُوا بُطُونَکُمْ» چشمانتان را بی خواب، شکمهایتان را لاغر کنید. (کم طعام بخورید).

«وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ» حج: ۲۷. «یأتین» راجع به «کُلِّ ضامِرٍ» وصفت آن است وازامام صادق عليه السلام نقل شده که «یأْتُونَ» قرائت فرموده‌اند در آنصورت راجع به «اَلنّاس» است یعنی درمیان مردم بحج اعلام و نداکن میایند بسوی تو پیاده وبرمرکبان سبك ولاغر که از راههای دور آیند. این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده و باسب اختصاص ندارد بلکه باسب و شترهردو گفته میشود چنانکه در اقرب آمده. و بملاحظهٔ معنی کلمه شاید بهرلاغر گفته شود .

ضمم: «وَاضْمُمْ یَدَکَ اِلی جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ» طه: ۲۲ . ضَمّ بمعنی جمع کردن است دراقرب الموارد گوید: «اَلضَّمُّ: اَلْجَمْعُ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ فَصاعِداً» معنی این آیه و آیهٔ «وَ اضْمُمْ اِلَیْکَ جَناحَکَ مِنَ الرَّهْبِ» قصص: ۳۲. در «جنح» مفصّلا گذشت این کلمه بیشتر از دوبار در کلام الله نیامده است .

ضنك: تنگ. مصدرو اسم هردو بکار رفته است «ضَنُکَ الْمَکانُ ضَنْکاً: ضاقَ» ایضاً در اقرب گوید: هر شیء تنگ را ضنك گویند درمذکرومؤنث یکسان است ، مکان ضنك و عیشة ضنك. «وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکاً» طه: ۱۲٤. هرکه ازیاد من اعراض کند حتماً زندگی اوتنگ است .

باید دانست طمع و حرص آدمی را حدّ یقفی نیست هرچه بدست میآورد باز در صدد دیگری است و شخص بی‌خبر از خدا چون پیوسته بتمایلات نفس متوجه است و هرچه تلاش کند آنها را راضی نمیتواندکرد لذا بـا وجود وسعت نعمت و وسایل پیوسته درتنگی است ولی آنانکه بدنیا با دیدهٔ دیگری نگـاه میکنند و در یاد خدا هستند اینطور نمیباشند زیرا که: «أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد:٢٨. این لفظ در قرآن عظیم یکبار یافته است.

ضنین: بخیل. راغب گوید: ضنّه بخل بشیء نفیس است «وَ مٰا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ» تکویر: ٢٤. «ضنین» را درآیه باظاء و ضاد هر دو خوانده‌اند معنی آن بقـرائت اول متّهم است (بصیغهٔ مفعول) و بقرائت دوم بمعنی بخیل است. یعنی: پیغمبر نسبت باخبار غیب بخیل نیست و هرچه خدا گوید بی کم و کاست بشما تحویل میدهـد در نهج‌البلاغه حکمت ٣٦٢ فرموده: «وَ مَنْ ضَنَّ بِعِرْضِهِ فَلْيَدَعْ الْمِرٰآءَ» هر کـه بآبروی خویش بخیل باشد مجادلهٔ ناحق را ترك کند. این کلمه‌در قرآن مجید تنها یکبار آمده است.

ضها: «وَقٰالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللهِ وَ قٰالَتِ النَّصٰارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوٰاهِهِمْ يُضٰاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا...» توبه: ٣٠.

طبرسی و راغب مضاهاة را مشابهت و مشاکلت گفته‌اند. در نهج البلاغه خطبهٔ ١٦٣ فرموده: «وَ إِنْ ضٰاهَيْتَهُ بِالْمَلاٰبِسِ فَهُوَ كَمَوْشِيِّ الْحُلَلِ» اگر آنرا بلباسها تشبیه کنی، آن مـانند حلّه هـای نقش‌دار است. همچنین است قول صحاح. و اقرب.

معنی آیـه چنین است: یهـود و نصاری دراین قول بقول کفّار گذشته مشابهت دارند. مشروح این آیه در «ابن» باب باء گذشت بآنجا رجوع شود بعضی «الَّذِيـنَ كَفَرُوا» را بت پرستان گرفته‌اند ولی ظاهر آیه‌راجع بعقیدهٔ کفّار قبل از اسلام است کـه قائل به ابن الله بوده‌اند. این لفظ در

قرآن یکبار آمده است .

ضوء: نور. چنانکه در مفردات و قاموس و اقرب گفته. مصدر نیز بکار رفته‌است: «ضٰاءَ الْقَمَرُ ضَوْءً: أَنٰارَ وَ أَشْرَقَ» ضیاء نیز بمعنی نور است «مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيٰاءٍ» قصص : ۷۱. یعنی: کیست معبودی جز خدا که بشما نوری بیاورد .

بتصریح اهل لغت «اضاء» از باب افعال لازم و متعدی بکاررفته. قرآن مجید این مطلب را تأیید میکند مثل: «يَكٰادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصٰارَهُمْ كُلَّمٰا أَضٰاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ» بقره: ۲۰. که لازم آمده یعنی نزدیک است برق چشمانشان را برباید هر وقت برآنها روشن شد در آن راه میروند. و مثل «فَلَمّٰا أَضٰاءَتْ مٰا حَوْلَهُ» بقره: ۱۷. که متعدی بکاررفته یعنی: چون آنچه راکه در اطرافش هست روشن کرد .

درآیهٔ «وَلَقَدْ آتَيْنٰا مُوسىٰ وَهٰارُونَ الْفُرْقٰانَ وَ ضِيٰاءً وَ ذِكْراً ...» انبیاء : ۴۸ . بتورات ضیاء اطلاق شده زیرا که چون نور راه زندگی را روشن میکند مثل: «قَدْ جٰاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَكِتٰابٌ مُبِينٌ» مائده: ۱۵. و نحو «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسىٰ نُوراً وَ هُدىً لِلنّٰاسِ» انعام: ۹۱ .

• «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيٰاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً» یونس : ۵ . در اقرب الموارد گوید : بقولی ضیاء آنست که بالذات باشد مثل نور خورشید. و نار و نور آنست که بالعرض و اکتسابی باشد درمجمع فرماید: ضیاء در کشف تاریکیها از نور ابلغ است زمخشری نیز مثل مجمع گفته . بیضاوی قول اقرب الموارد را نقل میکند .

شاید از این سخن استظهار شود: علت بکاررفتن ضیاء در شمس و نور در قمر اکتسابی بودن نور قمر از خورشید است در آیهٔ «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً» نوح: ۱۶. «وَجَعَلَ فِيهٰا سِرٰاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً» فرقان: ۶۱. ملاحظه میشود باز بقمر نور اطلاق شده و بخورشید سراج با ملاحظه کلمهٔ «شمس» در قرآن، خواهیم دید که به آن نور اطلاق

نشده است.

ضير : ضرر رساندن. «ضاره‌الامر ضيراً : اضرّ به » « قالُوا لاضَيْرَ اِنّا اِلىٰ رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ» شعراء: ٥٠. گفتند: در اینکه ما را بکشی ضرری نیست که ما درآنصورت بسوی پروردگار خویش برمیگردیم. طبرسی آنرا ضرر فرموده و ضیر و ضرّرا یکی میداند.

ضیزی : وصف است بمعنی ناقص و ظالمانه . « تِلْكَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِيزىٰ » نجم: ٢٢. آن کار در آنصورت تقسیمی است ناقص و ظالمانه . بعضی آنرا ضئزی با همزه خوانده‌اند طبرسی آنرا غیر عادله و جائرانه فرموده است . در قاموس گوید: « قِسْمَةٌ ضِيزىٰ اَىْ ناقِصَةٌ». این لفظ در کلام‌الله بیشتر از یکبار نیامده است .

ضيع : تباه شدن . « ضاعَ الشَّىْءُ ضَيْعاً : فَقَدَوَهَلَكَ وَتَلَفَ وَصارَمُهْمَلاً» «اِنّا لانُضيعُ اَجْرَالْمُصْلِحينَ» اعراف: ١٧٠. ممکن است گاهی مراد از آن ترك باشد مثل : « اَضاعُوا الصَّلوٰةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» مریم: ٥٩. گفته‌اند یعنی نماز را ترك کردند در مجمع از امام صادق عليه السلام نقل است که آنرا با تأخیر از وقت تباه کردند نه با ترك .

آیهٔ « وَماكانَ اللّهُ لِيُضيعَ ايمانَكُمْ» بقره: ١٤٣. راجع باعمالی است که پیش از تحوّل قبله رو به بیت‌المقدس انجام داده بودند شاید مراد ازایمان عمل باشد و شاید همان ایمان باشد یعنی: خدا عمل و ایمان شما را که پیش‌ازتحوّل قبله‌انجام داده‌ایدضایع و تباه و بی اثر نمیکند. همهٔ موارد استعمال این کلمه در قرآن دربارهٔ تباه نشدن اعمال اهل ایمان است . مگر آیهٔ ٥٩ مریم که نقل شد .

ضيف : میهمان . « وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ اِبْراهيمَ» حجر: ٥١. اصل ضیف چنانکه راغب گفته بمعنی میل است « ضافَ اِلىٰ كَذا» یعنی بسوی آن میل کرد. علت تسمیهٔ میهمان بضیف آن است که بطرف انسان میل میکند و بمنزل او وارد میشود .

در مفردات و اقرب گفته: ضیف چون در اصل مصدر است لذا مفرد

و جمع در آن یکسان است و جمع بسته نمیشود. آن در آیهٔ فوق جمع است و نیز در آیهٔ «قَالَ إِنَّ هٰؤُلَاءِ ضَیْفِی فَلَا تَفْضَحُونِ» حجر:۶۸. ولی گاهی جمع آن اضیاف، ضیوف، ضیفان و اضائف آمده (اقرب).

ضیق: تنگی. «الضیق: ضدّالسعة» «وَ ضَاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» توبه:۲۵. زمین با آن وسعت برشما تنگ گردید. «وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»هود: ۷۷. یعنی درکارشان فروماند چنانکه در «ذرع» گذشت. «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِمَا یَقُولُونَ» حجر:۹۷.

ضَیِّق: تنگ. «یجعل صدره ضیّقاً حرجاً» انعام:۱۲۵. یعنی سینهٔ او را سخت تنگ میکند. حرج تأکید ضیّق است ضائق نیز بمعنی تنگ است «فَلَعَلَّکَ تَارِکٌ بَعْضَ مَا یُوحَىٰ إِلَیْکَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ» هود:۱۲.

این آخرین کلام ما در باب ضاد است: والحمدلله اولاً و آخراً و صلی‌الله علی‌رسوله وآله و انبیائه ۱۸ رمضان المبارک ۱۳۹۲ قمری مطابق ۱۳۵۱/۸/۴ رضائیه.

ط

ظاء: شانزدهمین حرف از الفبای عـربی و نوزدهم از الفبای فارسی است. جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد و درحساب ابجد بجای ۹ است .

طبع: مهرزدن. «بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَيْهٰا بِكُفْرِهِمْ فَلٰا يُؤْمِنُونَ اِلّٰا قَلِيلاً» نساء : ۱۵۵. در قاموس گوید: «طَبَعَ عَلَيْهِ: خَتَمَ». راغب گفته : طبع آنست که شیء را بصورتـی و شکلی درآوری مثل طبع سکّه و درهم . آن از ختم اعمّ و از نقش اخصّ است. از این جهت به سجیّه و خلق انسان طبع و طبیعت گفته‌اند کـه سجیّه نقش بستن صورت و شکلی‌است در نفس انسان خواه‌ازحیث عادت‌باشدو یا ازجهت خلقت ، ولی استعمال آن در خلقت بیشتر است. طبیعت‌آتش و دوا همان است‌که خدا درآنها‌گذاشته است .

اینکه‌گوید: طبع ازختم اعم‌است زیـرا ختم فقط مهرزدن میباشد ولی طبع درآن و نیز در تصویر و منقّش کردن بکار میرود. نقش از طبع‌اعـمّ است‌که حتی به رنگ‌آمیزی و اثری کـه در زمین می‌ماند اطلاق میشود .

مراد از طبع و مهر زدن بقلب‌آن است‌که‌شخص حاضر بقبول حق‌نشود و زیربار آن نرود هر چند بـآن یقین داشته بـاشد مثل «وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَيْقَنَتْهٰا اَنْفُسُهُمْ» نمل : ۱٤ . و آن یکنوع محو قابلیت ایمان است . و علت ایـن مهر زدن کفر و تجاوز و ستمکاری است. آیات زیرمطلب‌فوق را روشن میکنند:

«وَ لَقَدْ جٰائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَمٰا كٰانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمٰا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِ الْكٰافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱ .

«فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذٰلِكَ نَطْبَعُ عَلىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ» يونس : ٧٤. «اَلَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ اَتاهُمْ... كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ» غافر : ٣٥. «وَلَئِنْ ... لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اِنْ اَنْتُمْ اِلّا مُبْطِلُونَ. كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِ الَّذِينَ لايَعْلَمُونَ» روم : ٥٨و٥٩. ملاحظهٔ آیات شریفه نشان میدهد که مهرزدن ازجانب خداست و اوست که بقلوب مهر میزند و چون کار بآنجا رسید دیگر صاحب چنین قلب ایمان‌نمیآورد و بحق تسلیم نمیشود، ولی علت این کار همان‌کفر و تعدّی و ظلم است چون‌کسی در این‌کارها پیوسته باشد متعاقب‌آن خداونددلش را مهرمیزند و از رحمت خداوندی بدور میشود (نعوذبالله منه).

طبق: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق : ١٩: در مجمع فرموده: اصل طبق بمعنی حال است چنانکه شاعر گفته :

اِذا صَفا لَكَ مِنْ مَسْرُورِها طَبَقٌ
اَهْدىٰ لَكَ الدَّهْرُ مِنْ مَكْرُوهِها طَبَقاً

چون روزگار حالی از شادی برای تو پیش آورد حال دیگری از ناپسندش ارمغانت میفرستد شاعر دیگری گفته :

اِنّي امْرُءٌ قَدْ حَلَبْتُ الدَّهْرَ اَشْطُرَهُ
وَ ساقَني طَبَقٌ مِنْهُ اِلىٰ طَبَقٍ

من کسی هستم که نشیب و فرازها دیده وفقط در بعضی‌ایام شیرروزگار را دوشیده و از آن بهره برده‌ام. و مرا از حالی بحالی‌کشیده است.

زمخشری نیزآنرا درآیه حال‌معنی کرده.

یعنی: از حالی‌بحالی‌سوارمیشوید و از نطفه بجنینی و از آن بطفولیت تا جوانی و پیری و مرگ بالامیروید تا مقدّرات‌خداوند دربارهٔ شمابجای خویش رسند و به بهشت یا جهنّم منتهی شوید. در همین مضمون است آیات: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ

مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ. ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» مؤمنون: ۱۲-۱٦ . همین‌طور است آیهٔ ۵ از سورهٔ حجّ و سایر آیات .

«تَرْكَبُنَّ» و «عن» درآیه نشان دهندهٔ آنست که هر حال قبلی پائین‌تر از حال بعدی است .

راغب گوید: مطابقت آنست که چیزی را بالای چیزی بگذاری و باندازهٔ آن باشد. سپس گاهی درچیزی که فوق چیز دیگر یا موافق شیء دیگر باشد بکار میرود .

درآیهٔ گذشته نیز آن مطابقت در نظر است .

• «اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ طِباقاً» ملك: ۳ . طباق بمعنی مطابقت است ظاهراً مراد ازآن بودن بعضی بالای بعضی‌است. آنرا مشابهت نیز گفته‌اند. طباقاً حال‌است‌ازسموات. بعضی آنرا جمع طبق دانسته‌اند مثل جمل‌وجمال (شتر ـ شتران) .

راجع بطبقات‌آسمان رجوع‌شود به «سماء» بند چهارم .

طحو: «وَ السَّماءِ وَ ما بَناها. وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها» شمس: ۵و٦. راغب گوید طحو مثل دحو بمعنی گسترش دادن و بردن چیزی است . در اقرب‌آمده: «طَحا الشَّيْءَ: بَسَطَهُ وَ مَدَّهُ» طبرسی فرموده طحو و دحو هر دو بیك معنی است . رجوع شود به «دحو» .

طرح: انداختن و دور کردن . طروح بمعنی‌مکان بعید است چنانکه در مفردات آمده «اُقْتُلُوا يُوسُفَ اَوِاطْرَحُوهُ أَرْضاً» یوسف: ۹. یوسف را بکشید یا بجای مجهولی بیاندازید و از نزد پدر دورش کنید ، این کلمه فقط یکبار در قرآن هست .

طرد : راندن از روی بی‌اعتنائی «وَلا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَالْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. «وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا» هود: ۲۹ .

طَرْف : (بروزن عقل)نگاه کردن.

چشم . راغب گوید آن پلك چشم. و تحریك پلك است و از آن نگاه کردن تعبیر میکنند که لازم تحریك ، نگاه کردن است. طبرسی آنرا نگاه کردن و چشم فرموده است. مناسب آیات قرآن نگاه کردن و چشم است .

«مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لايَرْتَدُّ اِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» ابراهیم:۴۳. یعنی سر برافراخته‌اند که نگاهشان بهم نمیخورد از ترس و وحشت پیوسته چشمشان باز است .

آن عبارت اخرای خیره شدن است که فرموده: «تَشْخَصُ فِيهِ الْاَبْصارُ» ابراهیم:۴۲ . همچنین است آیهٔ « اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ » نمل: ۴۰. یعنی: پیش از آنکه نگاهت بهم بخورد من آن را نزد تو میاورم.

« وَعِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ » صافات: ۴۸ . کلمهٔ قاصرات الطرف در سورهٔ ص آیهٔ ۵۲ و رحمن آیهٔ ۵۶ نیز آمده است. وآن در وصف زنان بهشت میباشد. مراد از طرف، چشم یا نگاه است یعنی در نزد بهشتیان زنان کوتاه چشم یاکوتاه نگاه هست که نگاه آنها فقط منحصربه شوهران خویش است وبکس دیگر نگاه نمیکنند و نگاه خویش را از دیگران کوتاه کرده‌اند . بعقیدهٔ المیزان قصر عین کنایه است از ناز و کرشمه و عشوه که زنان بهشتی بشوهران خویش آنطور نگاه میکنند. وآن قولی است که در مجمع نقل شده .

در «حور» در صفات زنان بهشتی مفصلاً بحث شده بآنجا رجوع شود و گفته‌ایم که قاصر بمعنی کوتاه و کوتاه کننده هردو آمده است .

* «وَتَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ» شوری : ۴۵ . ضمیر « عَلَيْها » راجع بآتش است مراد ازطرف خفی چنانکه گفته‌اند نگاه بگوشهٔ چشم است که شخص گرفتار نمیتواند بآنچه گرفتار است درست نگاه کند مانندمحکومیکه بچوبهٔ دار مینگرد آنهاهم نعوذ بالله بآتش آنطور نگاه میکنند بنظر میاید که: طرف درآیه بمعنی نگاه است و مفعول « يَنْظُرُونَ » میباشد یعنی :

«يَنْظُرُونَ نَظَراً خَفِيّاً» . در اقرب الموارد گويد: «نَظَرَ بِعَيْنٍ خَفِيٍّ» يعنى: قسمت اعظم چشم خويش را از شرم يا ترس بست و با بقيهٔ آن نگاه كرد .

طَرَف : (بروزن عمل) گوشه ، ناحيه . در مفردات ميگويد : طرف شيء جانب آن است در اجسام و اوقات و غيره بكار ميرود... وبطور استعاره گفته‌اند: « هو كريم الطرفين» كه مراد ازطرفين پدر و مادر است.

«وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ » هود:١١٤. نماز را در دو طرف روز واوائل شب بخوان مشروح آيه در « زلف » گذشت و آن شامل اوقات سه نماز يا پنج نماز است.

« لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَوْيَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ» آل‌عمران: ١٢٧. گفته‌اند: «لِيَقْطَعَ» متعلق است به «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ» در آيهٔ قبل. بيضاوى گويد: «او» در آيه براى تنويع است نه ترديد . يعنى مراد دو نوع عذاب است: هلاكت و خوارى . معنى آيه چنين است: خداوند شما را در«بدر» يارى كرد تا طرفى و قسمتى از كفار را ببرد (كه هفتاد نفر كشته و هفتاد نفر اسير گشتند) و آنها را خوار كند تا مأيوس و ناميد برگردند .

* « اَوَلَمْ يَرَوْا اَنّا نَأْتِي الْاَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ اَطْرافِها وَاللّٰهُ يَحْكُمُ لامُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ » رعد : ٤١ . «... اَفَلا يَرَوْنَ اَنّا نَأْتِي الْاَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ اَطْرافِها اَفَهُمُ الْغالِبُونَ » انبياء: ٤٤ .

ظاهراً مراد از نقصان اطراف زمين، هلاكت و ازبين رفتن قسمتى از مردمان روى زمين است كه ماقبل آيهٔ اول فرموده: « وَاِمّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِى نَعِدُهُمْ» اين وعده همان عذاب و هلاكت دسته جمعى است پس از آن فرموده : آيا نمى‌بينند كه دستور ما بزمين ميايد و آنرا از اطرافش كوتاه ميكنيم . صدر آيهٔ دوم چنين است: «بَلْ مَتَّعْنا هٰؤُلاءِ وَآبائَهُمْ حَتّٰى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ » آنگاه فرموده : «اَفَلا يَرَوْنَ...» .

در تفسير برهان چند روايت نقل

شده که حضرت سجادو حضرت صادق علیهماالسلام آنرا از بین رفتن علماء و فقهاء واخیار فرموده‌اند. در تفاسیر اهل سنت نیز این مضمون نقل شده است.

در المیزان قول فوق را اختیارو روایات را بدون اظهارنظر نقل کرده است: بنظر میاید مقصود از روایات بعضی از مصادیق آیه است.

در مجمع چند قول نقل شده از جمله هلاکت مردمان و فقد علماء است.

واما اینکه مرادنقصان خود زمین و غبار شدن وازبین رفتن اطراف آن باشد از دو آیه بدست نمیآید بلکه زمین پیوسته در انبساط و بزرك شدن است و وزن آن نیز که نور آفتاب پیوسته درآن جذب میشود رو بافزایش است.

طرق : کوبیدن. مثل کوبیدن آهن و در زدن. در اقرب آمده : «طَرَقَهُ طَرْقاً: ضَرَبَهُ بِالْمِطْرَقَةِ ـ طَرَقَ الْبابَ : قَرَعَهُ». راه را ازآن طریق گویند که رهگذران آنرا با پامیکوبند.

«وَاَنْ اَسْرِ بِعِبادِی فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً» طه: ۷۷. یعنی بندگان مرا شبانه راه ببر و برای آنها راه خشکی در دریابجوی.

طریق بمعنی راه حق ودین نیز بکار میرودنحو «یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ وَاِلی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ» احقاف : ۳۰. و آن مذکر ومؤنث هر دو بکار میرود.

طریقه: بمعنی مذهب و حالت وغیره است «وَ اَنْ لَوِاسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِیقَةِ لَاَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً» جن: ۱۶. واگر جن وانس درطریقهٔ حق پایدارمی بودند با آب فراوان آبشان میدادیم ظاهراً مرادآن است که آنها را دردنیاوسعت و راحتی میدادیم مثل «وَ لَوْاَنَّ اَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ» اعراف: ۹۶.

• «اِذْ یَقُولُ اَمْثَلُهُمْ طَرِیقَةً اِنْ لَبِثْتُمْ اِلاّ یَوْماً» طه: ۱۰٤. امثل بمعنی افضل است گوئی مراد از طریقه رأی و نظر است یعنی: آنکه در رأی از دیگران

برتراست میگوید درنگ نکردیدمگر یك‌روز . ایضاً آیهٔ « وَ یَذْهَبا بِطَریقَتِکُمُ الْمُثْلی» طه: ٦٣. یعنی موسی‌وهارون میخواهند طریقه و راه و روش بهتر شما را ازبین‌ببرند. مثلی مؤنّث‌امثل بمعنی افضل است .

طرائق: جمع طریقه چنانکه طرق (بروزن عنق) جمع طریق میباشدو آن دوبار در قرآن‌آمده است «وَاَنّا مِنّا الصّالِحُونَ وَمِنّا دُونَ ذٰلِكَ کُنّا طَرائِقَ قِدَداً» جنّ: ١١. ظاهرآمراد ازطرائق مذاهب و احوال است و در آن «ذوی» مقدّر است « قدد » جمع قدّه بمعنی قطع میباشد یعنی تکّه تکّه و مختلف. معنی‌آیه چنین است: بعضی از ما صالحان و بعضی پائین تر از آنها و دارای مذاهب مختلف‌هستیم.

« وَلَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَکُمْ سَبْعَ طَرائِقَ وَ ما کُنّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلینَ » مؤمنون: ١٧. این‌آیه نظیر آیهٔ ذیل است« وَبَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً » نباء: ١٢. طرائق راآسمانهای هفتگانه گفته‌اندکه‌بعضی بالای بعضی است در مجمع فرموده هرسماء طریقه است و علت‌این‌تسمیه تطارق یعنی بعضی بالای بعضی بودن است .

المیزان طرائق را جمع طریقه و آنرا بمعنی راه گرفته و فرموده آسمانهای هفتگانه محل مرور امر نازل از پیش خدا بزمین است‌چنانکه فرموده: « یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ» طلاق: ١٢. وفرموده: «یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَی الْاَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ اِلَیْهِ » سجده: ٥. و آسمانها راه صعود اعمال و نزول وعروج ملائکه‌است چنانکه‌فرموده: «اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ ...» فاطر: ١٠. و فرموده: « وَ ما نَتَنَزَّلُ اِلّا بِاَمْرِ رَبِّكَ» مریم: ٦٤. با این طریق‌تناسب ذیل‌آیه با صدرآن روشن میشود بیان المیزان در نوبت خودکامل و جامع است و میشود اضافه کرد: آسمانها راه عبور نورخورشید واشعهٔ‌کیهانی و غیره است که پیوسته بسوی زمین سرازیراند. ولی اشکال در این است که طرائق جمع طریقه است نه طرق چنانکه‌المیزان نیزمتذکر است. وآن

در قرآن بمعنی راه معمولی نیامده بلکه در مذهب و حالت بکار رفته است.

بصحاح و قاموس ونهایه واقرب مراجعه‌شدطریقه‌را راه عادی‌نگفته‌اند در نهج البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه نیز یافت نشد.

بنظر میاید طرائق در این آیه مثل آیهٔ ۱۱ سورهٔ جنّ و درآن «ذا» مقدّر باشد یعنی بالای سرشماهفت آسمان که دارای احوال و خصوصیات مخصوص‌اند آفریدیم و ما از خلق غافل نیستیم و میدانیم آن‌خصوصیات در زندگی مردم چه تأثیر دارد. در «سماء» بند چهارم از سبع سموات سخن رفته و خصوصیات مختلف طبقات جوّ ذکر شده است.

* «وَ السَّمٰاءِ وَالطّٰارِقِ. وَ مٰا أَدْرٰيكَ مَا الطّٰارِقُ. اَلنَّجْمُ الثّٰاقِبُ» طارق: ۱-۳.

طارق بنابر معنای اوّلی بمعنی کوبنده و ضارب است و نیز بکسیکه در وقت شب میاید و هکذا بستارهٔ صبح گفته میشود در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ فرموده: «طٰارِقٌ طَرَقَنٰا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وِعٰائِهٰا» یعنی شبروی در شب نزد ماآمد با حلوائی در ظرفش.

در اینکه مراد از طارق در آیهٔ فوق ستاره است شکی نیست زیرادر مابعد فرموده: «اَلنَّجْمُ الثّٰاقِبُ» ولی چرا بستاره طارق گفته شده آیا از این‌جهت‌است‌که درشب‌میایدو ظاهر میشود؟ بعقیدهٔ بیشتر اهل تفسیر: بلی.

ناگفته نماند: دانشمندان نجوم عقیده دارند سحابی‌های‌آسمان بطور مارپیچی بهم می‌پیچند، در اثر آن ثقلی در مرکز سحابی تولید میشود، بالنتیجه ذرّات‌آن در مرکز سحابی یکدیگر را میکوبند، همان کوبیدن سبب اشتعال میشود، این اشتعال بتدریج بطرف بیرون حرکت میکندو ابتداء بصورت نور قرمز و ضعیف دیده میشود، سپس برشدّت اشتعال افزوده‌و نور موّاج سفیدآن‌آسمانرا شکافته بزمین میرسد و در هوا بمسیر خود ادامه میدهد و خلاصه تشکیل

یك ستاره بـا سه مرحلهٔ طرق و نجم (که بمعنی ظهور است) و ثقب‌پایان میباید. این است کـه قرآن بدان سه مرحله در ایـن سه‌آیه اشاره فرموده است. (استفاده از تفسیر پرتوی از قرآن) این مطلب شاید باآیات بعدی کـه‌دربارهٔ معـاد وقیومیّت خداست بهتر سازش داشته بـاشد از آنچـه پیشینیان فرموده‌اند.

طریّ: تازه. راغب گفته: «غضّاً جدیداً» «وَ هُوَ الَّذِی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْکُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِیّاً» نحل: ١٤. ایضاًآیهٔ«وَمِنْ کُلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْماً طَرِیّاً» فاطر: ١٢. درجوامع‌الجامع فرموده: قیدطریّ برای‌آنست که ماهی رابابد تازه بتازه خورد و گرنه فاسدمیشود.

بنظرم مراد از تازه بودن لذید و مفید بودن است که بعداز مدتی لذت و فایدهٔ اولی را نخواهد داشت. این لفظ تنها دوبار در قرآن‌آمده است.

طسّ: «طسٓ تِلْكَ آیاتُ الْقُرْآنِ وَ کِتابٍ مُبِینٍ» نمل: ١. این کلمه دراول سورهٔ نمل واقـع شده است، بنظـر نویسندهٔ کتاب دیوان دین که در «اب» و غیره ازآن‌نام برده‌ایم این‌دوحرف (ط ـ س) اشاره است بحکایتهای سورهٔ نمل که عبارت‌اند از:

١ـ حکایت موسی و طور.
٢ـ حکایت سلیمان و طیر.
٣ـ حکایت سلیمان و طیور.
٤ـ حکایت سلیمان و هدهد.
٥ـ حکایت طیر و ملکهٔ سباء.

گویا (س) بطور کلی اشاره به سلیمان و موسی و سباء و (ط)اشاره به طیر میباشد. و این حکایات همه در سورهٔ نمل واقع‌اند، در «ص» و «حامیم» راجع باین‌مطلب سخنی گفته شده بقیّهٔ مطلب در «عسق» است.

طسٓمّ: «طسٓمٓ. تِلْكَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ»شعراء: ١و٢. «طسٓمٓ. تِلْكَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ» قصص: ١و٢. این‌لفظ فقط دوبـار در اول سورهٔ شعراء و قصص آمـده است رجـوع شود بـه «عسق».

طَعْم: (بروزن‌فلس)طعام‌خوردن. «طَعِمَ طَعْماً وَ طَعاماً: اَکَلَهُ». و نیز

بمعنی مزه آمده مثل شوری وشیرینی . «فَاِذٰا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» احزاب:۵۳. پس چون در خانهٔ رسول خدا صلّی الله علیه وآله طعام خوردید متفرق شوید. «وَاَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ» محمد:۱۵ . طعم در این آیه بمعنی مزه است .

بنظر بعضی طعم در آشامیدن نیز بکـار میرود آیهٔ «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنّی وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّی اِلاّٰ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ» بقره:۲۴۹. راشاهدآورده‌اند که‌طالوت بلشکریان خویش گفت: هرکه ازآن نهر بنوشد از من نیست و هر کـه ننوشد از من است . میشود آیهٔ «وَ لاٰطَعٰامٌ اِلاّٰ مِنْ غِسْلینٍ» حاقه:۳۶ . را نیز شاهدآورد بنابرآنکه غسلین چرك و مایع است .

ولی طبرسی رحمه‌الله«لَمْ یَطْعَمْهُ»را چشیدن‌معنی کرده‌ودر کتب لغت آمده: «طَعِمَ الشَّیْءَ طَعْماً : ذٰاقَهُ» معنی آیه‌چنین میشود: هرکه‌آنرا نچشد ازمن‌است. المیزان و المنار نیز چشیدن گفته‌اند. علی‌هذا «اِلاّٰ مَنِ اغْتَرَفَ» استثنا است از «فَمَنْ شَرِبَ» یعنی: هرکه از آن بنوشد ازمن نیست مگرکسیکه‌بادست بخورد. و هرکه از آن نچشد از من است .

وجود «مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ ...» میان مستثنی و مستثنی منه معنی کلام را عوض‌کرده، اگرآن نبود معلوم‌میشد که نوشندگان از طالوت نیستند و با دست خورندگان از او هستند ولی‌با ملاحظهٔ جملهٔ فوق لشکریان سه‌گروه میشوند: خورندگان. نچشندگان. با دست خورندگـان . گـروه سوم از گروه‌اول خارج‌شده‌اندولی‌دخولشان بگـروه دوم معلوم نیست . و محتمل بود کـه در جنگ استقامت نکنند . (از المیزان) .

و درآیهٔ«... اِلاّٰ مِنْ غِسْلینٍ»ظاهراً نظر بغذائیت آنست نه به مایع بـودن بدلیل آنکه در آیـهٔ بعدی فرمـوده : «لاٰیَأْکُلُهُ اِلاَّ الْخٰاطِئُونَ»وگرنه «لاٰیَشْرَبُهُ» میامد. ولی درآیهٔ : «لَیْسَ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ جُنٰاحٌ فیمٰا طَعِمُوا اِذٰا مَا اتَّقَوْا ...» مائده : ۹۳. اگـر راجع بعدم جناح در خمر قبل

از تحریم بـاشد. آنوقت طعـم در نوشیدن بکار رفته است . طبرسی در تفسیرآن فرموده: این کلمه باکل و شرب هـر دو صالح است . ظاهراً «طَعِمُوا» رابمعنی چشیدن گرفته چنانکه اختیار المیـزان نیز همان است ولی در تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام بطعام حلال معنی شده است .

در مفردات و نهایه نقل شده کـه رسول خـدا ﷺ دربارهٔ آب زمزم فرموده‌اند: «انّها طعام طعم و شفاء سقم» آن طعام خوردنی و شفای مرض است. ابن‌اثیر گوید: یعنی آبش شخص را سیر میکند .

طعام: مصدر است بمعنی طعـام خوردن چنانکه در «طعم» گذشت و نیز بمعنی خـوردنی است «وَاِذْ قُلْتُمْ يٰا مُوسٰى لَنْ نَصْبِرَ عَلٰى طَعٰامٍ واٰحِدٍ» بقره:٦١. در قرآن مجید ظاهراً طعام بمعنای مصدری نیامده مگر در آیـهٔ «فَلْيَنْظُرْ اَيُّهٰا اَزْكٰى طَعٰاماً...» کهف: ١٩. کـه میشود گفت بمعنای مصدر است .

در آیـات «وَ لاٰيَحُضُّ عَلٰى طَعٰامِ الْمِسْكِينِ» حاقّه: ٣٤، ماعون: ٣. بنظر مجمع‌البیان مضاف مقدر است یعنی: «لاٰيَحُضُّ عَلٰى اِطْعٰامِ طَعـٰامِ الْمِسْكِينِ» کشّاف بجای اطعام «بذل» مقدّر کرده است . و در سورهٔ حاقّه ذیل آیهٔ فوق گفته: در این آیه دودلیل قـوی است بربزرگی گناه حرمـان مسکین. یکی اینکه: عطف است بر کفر در آیهٔ سابق. دیگری ذکر حضّ است نه فعل آن تا شخص بداند. اگر ترك تشویق دیگران بطعام مسکین اینقدر بـزرگ باشد تـرك اطعام او از آن بزرگتر است .

نگارنده فکرمیکردم که طعام بمعنی اطعـام باشد ولی در لغت و تفاسیر پیدانشد. ناگفته نماند گفته‌اند: لفظ طعام در گندم غلبه دارد گرچه بهرخوردنی نیز شامل است چنانکه در مفردات، و صحاح و اقرب تصریح شده و در هر سه کتاب این حدیث از ابی سعید نقل شده: «اَنَّ النَّبِيَّ ﷺ اَمَرَبِصَدَقَةِ الْفِطْرِ صٰاعاً مِنْ طَعٰامٍ اَوْ صٰاعاً مِـنْ

شَعِیرٍ» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله درزکوة فطره امرکردند که صاعی ازگندم و یا صاعی از جو باشد لفظ حدیث از مفردات است.درنهایه گوید: بقول‌بعضی مراد از طعام در حدیث گندم وبقولی خرماست ولی خرما بهتر است که آنوقت اهل مدینه گندم کم داشتند. در قاموس معنای اولی را گندم گفته است. در المیزان فرموده : در لسان العرب هست : اهل حجاز چون لفظ طعام را اطلاق کردند ازآن فقط گندم قصد کنند و خلیل گفته در کلام عالی عرب طعام فقط گندم است.

* «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيّارَةِ» مائده : ٩٦. دربارهٔ این آیه گفته‌اند مراد از طعام بحر حیواناتی است که بصورت مرده از دریا کنار میافتند. بقولی مراد میوه ها و حبوباتی است که با آب دریا بوجود میایند. بقول بعضی: اگر گوئیم طعام مصدر است یعنی شکار دریا و خوردن‌آن هردو حلال‌میباشد بهتر است. ولی در تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام منظور ازطعام بحرماهی شور و خشکیده است که برای بعد ذخیره میشود آنوقت مراد از «صَيْدُ الْبَحْرِ» ماهی تازه میشود. در تفسیر عیاشی از حریز از امام صادق علیه السلام نقل شده: قالَ «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ» قال : «مالِحُهُ الَّذِي يَأْكُلُونَ» و از زید شحام نقل شده که ازآنحضرت دربارهٔ آیه پرسیدم فرمود : «هِيَ الحِيتانُ الْمالِحُ وَ ما تُزَوِّدْتَ مِنْهُ اَيْضاً وَ اِنْ لَمْ يَكُنْ مالِحاً فَهُوَ مَتاعٌ».

مفسران شیعه بپیروی‌از ائمه‌علیهم السلام‌آنرا ماهی‌شور تفسیرکرده‌اند.

* طعام اهل‌کتاب و زنان‌آنها *

آیهٔ ذیل قابل دقت و معرکةالاراء است «اَلْيَوْمَ اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَطَعامُ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ...» مائده:٥.

ظاهرآیه آنست : که مطلق طعام اهل کتاب اعم از ذبائح و غیره

برمسلمین حلال است ولی این در صورتی‌است‌که ظهور لفظ طعام در گندم نباشد چنانکه گذشت . و زنان اهل‌کتاب اعم از آنکه بصورت عقد دائمی باشد یا منقطع برمسلمین حلال‌اند و نیز طعام اهل اسلام براهل کتاب حلال میباشد ولی از حلّیت زنان اسلام براهل‌کتاب ذکری‌درآیه نیست. لازم است در اینجا از هر دو جهت بحث شود .

اول : از طعام اهل کتاب باید گوشت خوك را استثناء کرد که بموجب: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ ...» مائده:٣ . گوشت خوك مطلقا حرام است. ایضاً آیات: ١٧٣ بقره ، ١٤٥ انعام ، ١١٥ نحل در همین‌زمینه است. و نیز ذبیحه‌ایکه اهل کتاب در وقت ذبح نام خدا را یاد نمیکنند از این حکم مستثنی است که بموجب «وَلاتَأْكُلُوا مِمّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ ...» انعام:١٢١. آن نیز حرام است باقی می‌ماند حبوبات و نظیرآنها و نیز ذبائحی‌که نام خدارا درآن ذکر میکنند .

ناگفته نماند : اکثر اهل سنت با این آیه استدلال کرده و مطلق طعام اهل کتاب را اعمّ از ذبیحه و غیره حلال دانسته‌اند و بیشتر نظرشان در آیه بذبائح است ولی‌در روایات‌اهل بیت علیهم‌السلام وارد است که مراد از طعام درآیهٔ شریفه‌گندم وحبوبات و امثال آنهاست نه ذبائح (بدون ملاحظهٔ سندآنها) .

در وسائل‌کتاب الذبح باب ٢٦و ٢٧ روایات زیادی در تحریم ذبیحهٔ اهل‌کتاب وکفّار نقل‌کرده از جمله در روایت قتیبة الاعشی است‌که امام صادق عليه السلام در جواب سؤال مردی فرمود: قیمت ذبیحهٔ یهود ونصاری را بمال‌خود داخل مکن‌وازآن مخورکه حلال بودن بواسطه ذکر نام خدا در وقت ذبح است و دربارهٔ آن فقط بمؤمن میشود اطمینان کرد . آنمرد گفت: خدا فرماید: «اَلْيَوْمَ اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَ طَعامُ الَّذينَ اُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ» فرمود: «كانَ اَبی عليه السلام يَقُولُ

اِنَّمٰا هُوَالْحُبُوبُ وَ اَمْثالُها» .

ایضاً در روایت ٤٦ باب ۲۷ از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که دربارهٔ آیهٔ ما نحن فیه فرمود: «عَنیٰ بِطَعٰامِهِمْ هُنٰا الْحُبُوبَ وَ الْفٰاکِهَةَ غَیْرَ الذَّبٰائِحِ اَلَّذینَ یَذْبَحُونَ فَاِنَّهُمْ لاٰیَذْکُرُونَ اسْمَ اللهِ عَلَیْهٰا...» .

و نیز درآن دوباب هست که اگر اهل کتاب وقت ذبح نام خدارا ذکر کنند از ذبائح آنها بخور ومضمون بعضی دیگر آنست که از ذبائح آنها مخور خواه نام خدا را ذکر کنند یانه . ونیز هست که نصاری بجای نام خدا «باسم المسیح» میگویند . و نیز هست: علی علیه السلام بمنادی خود دستور میداد که روز عید قربان در کوفه ندا میکرد : قربانیهای شما را یهود و نصاری ذبح نکنند و فقط مسلمانان ذبح کنند .

علی هذا با این همه روایات نمیشود گفت: مراد از طعام در آیه مطلق طعام است و شامل ذبائح نیز میشود، مؤید دیگر آنست که ظهور طعام آنگاه که بی قرینه باشد در حبوبات است . صاحب المنار طعام را اعم گرفته و بشیعه در این باره شدیداً تاخته و المیزان کلام او را نقل و رد کرده است رجوع شود بالمیزان .

با وجود این، بعضی از فقهاء شیعه باستناد ظاهر آیه و روایات طعام را اعم گرفته شامل ذبائح هم دانسته و بحلّیت ذبیحهٔ اهل کتاب فتوی داده‌اند.

در مجمع البیان ذیل آیهٔ فوق فرموده: اکثر فقها و مفسران گفته‌اند مراد از طعام ذبائح اهل کتاب است، جماعتی از اصحاب ما نیز براین عقیده‌اند . شهید علیه‌الرحمه در لمعه فرموده : جماعتی قائل‌اند که در صورت شنیدن تسمیهٔ اهل کتاب ذبیحهٔ آنها حلال است و دیگران ذبیحهٔ غیر مجوسی را مطلقاً حلال دانسته‌اند و بآن روایات صحیحی هست که معارض بمثل و محمول برتّقیه یا محمول برضرورت‌اند .

علاّمه رحمه‌الله درمختلف پس از نقل اینکه مشهور درنزد فقهاء شیعه حرمت ذبیحهٔ مطلق کفّار است فرموده :

صدوق در مقنع گفته: ذبیحهٔ کسی را که دردین تو نیست نخور و نیز ذبیحهٔ یهود و نصاری و مجوس را مخور مگر آنکه بشنوی که وقت ذبح خدارا یاد میکنند در آنصورت بأسی در خوردن ذبیحهٔ آنها نیست ...

و از ابی عقیل نقل میکند که بصید یهود و نصاری و ذبایحشان باکی نیست ولی صید و ذبیحهٔ مجوس را نمیشود خورد .

نگارنده گوید : چنانکه از شرح لمعه نقل شد دربارهٔ حلیت ذبیحهٔ یهود و نصاری اخبار صحیحی داریم ولی مشهور بحرمت فتوی دادهاند .

زنان اهل کتاب

مسئلهٔ دوم راجع بآیهٔ ما نحن فیه: زنان اهل کتاباند که فرمود : «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ» و ظهور آن در حلّیت نکاح زنان اهل کتاب است اعمّ از آنکه بطور دائم باشد یا منقطع .

در المیزان فرموده : لسان آیه «اَلْيَوْمَ اُحِلَّ لَكُمْ ...» لسان امتنان و مقام ، مقام تخفیف و آسان گرفتن است . یعنی: ما با تخفیف و تسهیل دربرداشتن حرمت نکاح زنان اهل کتاب بشما منّت مینهیم چون آنها از سایر نامسلمانها بشما نزدیکتراند که بتوحید و نبوت اذعان دارند و تقیید «اُوتُوا الْكِتَابَ» با قید «مِنْ قَبْلِكُمْ» نیز مشعر باین مطلب است... بهرحال چون آیه در مقام امتنان و تخفیف است قابل نسخ نیست و آیهٔ «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتّٰى يُؤْمِنَّ» بقره: ۲۲۱. و آیهٔ «وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ» ممتحنه: ۱۰. نمیتواند آنرا نسخ کند . و آنگهی آیهٔ «وَلَا تَنْكِحُوا» در سورهٔ بقره است و آن اولین سورهٔ مفصله است که در مدینه قبل از مائده نازل شده و آیهٔ «لَا تُمْسِكُوا» نیز که جزء سورهٔ ممتحنه است درمدینه پیش از فتح مکه و نیز پیش ازمائده نازل گشته. وجهی نیست که بگوئیم سابق لاحق را نسخ میکند مضافاً براینکه روایت شده : مائده آخرین سورهای است که برپیامبر صلّی الله علیه وآله نازل گشته و آنچه درپیش بوده

نسخ کرده و چیزی آنرا نسخ ننموده است... پس ازهمهٔ اینها، آیه برحلّیت زنان اهل کتاب تصریح میکند بی آنکه قید دوام یا انقطاع دربین باشد مگر مهرواحصان که درذیل آیه آمده است. محل حاجت از المیزان تمام شد.

نگارنده گوید: در ظهور آیه شکی نیست ولی لازم است مطلب از دو جهت بررسی شود: یکی دربارهٔ تألیف میان این آیه و دو آیهٔ گذشته و دیگر دربارهٔ روایات که مخالف یا موافق آیه اند.

امـا در خصوص دو آیـه ، باید دانست آیهٔ «لاٰتَنْکِحُوا الْمُشْرِکاٰتِ...» ظاهراً ربطی باین آیه ندارد و دربارهٔ مشرکان و بت‌پرستان است کـه در قرآن باهل کتاب کافر و فاسق وظالم و غیره اطلاق شده ولی مشرك اطلاق نشده بلکه همه جا از مشرکان جـدا آمده اند مثل: مٰا یَوَدُّ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتاٰبِ وَ لاٰ الْمُشْرِکینَ اَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ ...» بقره: ١٠٥ . «لَمْ یَکُنِ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتاٰبِ وَ الْمُشْرِکینَ مُنْفَکّینَ» بیّنه: ١. «اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتاٰبِ وَ الْمُشْرِکینَ فی نارِ جَهَنَّمَ» بیّنه: ٦.

صریحترین آیه در شرك اهل کتاب بنظر مـن ایـن آیه است: «اِتَّخَذُوا اَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ اَرْبٰاباً مِـنْ دُونِ اللهِ وَ الْمَسیحَ بْنَ مَرْیَمَ وَ مٰا اُمِرُوا اِلاّٰ لِیَعْبُدُوا اِلٰهاً واحِداً لاٰاِلٰهَ اِلاّٰهُوَ سُبْحٰانَهُ عَمّٰا یُشْرِکُونَ» توبه: ٣١ .

ولی این آیه و آیات دیگر آنها را در ردیف بت پرستان قـرار نمیدهد بطوریکه لفظ مشرك و مشرکون شامل هردو فریق شود . اهل کتاب از نظر واقع مشرك اند ولی قرآن آنها را اهل کتاب نـامیده و مشرك و مشرکون (بصیغهٔ اسم فاعل) یـاد نکرده بلکه جدا آورده است .

هکذا در آیات «وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِـنْ مُشْرِكٍ ...» بقره : ٢٢١ . «اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ» توبه: ٢٨ . «بَراٰئَةٌ مِـنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی الَّذینَ عاٰهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ» توبه: ١ . اگر درست توجه کنیم خواهیم دید که منظور فقط

بت‌پرستان‌اند نه‌آنها و اهل کتاب . علی‌هذا «وَلا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ ...» فقط نکاح‌زنان مشرك‌را تحریم‌میکند و ربطی ظاهراً باهل کتاب ندارد . آنانکه مشرکات را اعم دانسته‌اند جوابشان روشن‌شد. دراین‌باره‌حدیثی هست‌که خواهدآمد .

اما آیهٔ «وَ لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ...» بنظرما این‌آیه نیزدربیان مطلب دیگری است . صدر آیه چنین است: ای‌اهل ایمان اگرزنان‌مهاجر که مؤمن‌اند پیش شما آیند راجع بایمان‌آنها تحقیق‌کنید اگر ثابت شد که ایمان دارندآنها را بسوی کفّار برنگردانید که آنها بکفّار و کفّار بآنها حلال نیستند. وکافران مهریکه بزنان داده‌اند بآنها برگردانیدو عیب ندارد که شما چنین زنان را نکاح کنید. تا میرسد، «وَلا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ وَ اسْئَلُوا ما اَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا ما اَنْفَقُوا ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللهِ...» .

ظهور «لا تُمْسِكُوا» در این است که اگرمردی مسلمان شد زن‌کافرش را ترك‌کند و نگاه ندارد یعنی علقه و زوجیت کافررا نگاه‌ندارید ومهریکه باو داده‌اید ازکفّار بخواهیدو اگر زنان‌کفّار اسلام آوردند، کفّارهم مهریکه بزن داده‌اند بخواهند ولی حقی در زن ندارند .

گرچه در آیه کوافر آمده و آن باهل‌کتاب نیزشامل است ولی‌میشود اطمینان‌کردکه منظور زنان مشرك‌اند نه اهل‌کتاب زیراآیه دربیان‌آنهاست و راجع بزنان مشرك که علی‌رغم شوهرانشان در کفر می‌ماندند و زنانیکه ایمان میاوردند ، میباشد . وآنگهی آیه در ابقاء نکاح کوافر است نه در عقد ابتدائی ، بالاتر از همه‌آیهٔ «اَلْيَوْمَ اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ»در مقام امتنان و تخفیف است و آن مخالف نسخ است و نیز نزول‌آن‌پس از نزول«لا تُمْسِكُوا...» است‌ونمیشود سابق لاحق را نسخ‌کند .

این‌احتمال‌هم هست‌که«لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ» را بدون درنظرگرفتن موردآن بعموم حمل‌کرده وبگوئیم

مطلق امساك علقه زوجيّت كافر حرام است خواه ابتدائی باشد یا ابقائی ، خواه مشرك باشد یا از اهل کتاب . ولی در این صورت عقد انقطاعی از آن خارج نیست .

از نظر روایات

روایات اهل بیت علیهم‌السلام در این زمینه دو دسته است : دستهٔ اول دلالت برجواز دارند و دستهٔ دیگـر بعدم یا ناپسند بودن آن .

۱ـ در روایـت ابومریم انصاری هست که : « سَئَلْتُ اَبٰا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ طَعٰامِ اَهْلِ الْكِتٰابِ وَ مُنٰاكِحَتِهِمْ حَلٰالٌ هُوَ ؟ قٰالَ نَعَمْ قَدْ كٰانَتْ تَحْتَ طَلْحَةَ يَهُودِيَّةٌ » .

۲ـ در حدیث محمدبن مسلم آمده که : «عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عليه السلام قٰالَ سَئَلْتُهُ عَنْ نِكٰاحِ الْيَهُودِيَّةِ وَ النَّصْرٰانِيَّةِ ؟ فَقٰالَ لٰابَأْسَ بِهِ اَمٰا عَلِمْتَ اَنَّهُ كٰانَتْ تَحْتَ طَلْحَةِ بْنِ عُبَيْدِاللهِ يَهُودِيَّةٌ عَلٰی عَهْدِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله » .

۳ـ در روایت معاویة بن وهب از حضرت صادق عليه السلام هست ، درخصوص مردیکه زن یهودی یا نصرانی راتزویج میکند فرمود : وقتیکه زن مسلمان پیدا کرد یهودی و نصرانی را چه‌میکند؟! گفتم : دلش میخواهد . فرمود : اگر چنین کند پس آن زن را از شرب خمر و خوردن گوشت خوك نهی کند . بدان او را در دینش غضاضتی است .

روایاتیکه دلالت برتحریم دارند بعضی ازآنها بقرار ذیل است :

۱ـ زراره گوید : از امام باقر عليه السلام از آیهٔ : « وَ الْمُحْصَنٰاتُ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتٰابَ مِنْ قَبْلِكُمْ » سؤال کردم فرمود : آن‌منسوخ است با «وَلٰاتُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ » . روایت بنابرآنکه ابراهیم بن هاشم ثقه بـاشد صحیح است . و فقها ، قول او را تلقی‌بقبول کرده‌اند وآنگهی‌از تفسیر قمی‌روشن است که‌علی‌بن ابراهیم پدرش‌ابراهیم را توثیق فرموده است . (ابراهیم بن هاشم از بزرگان امامیّه است) .

درالمیزان ذیل این روایت‌فرموده این‌مشکل‌است زیراکه آیهٔ«وَلٰاتُمْسِكُوا» پیش‌ازآیهٔ «وَالْمُحْصَنٰاتُ» نازل‌شده ،

و جایز نیست ناسخ پیش‌از منسوخ باشد مضافاً‌براینکه روایت‌شده سورهٔ مائده ناسخ است نه منسوخ... ودلیل برعدم‌نسخ‌آن روایت جواز متعه‌است که گذشت و اصحاب بآن عمل کرده‌اند و درآیه متعه‌گذشت که متعه نکاح است .

بلی اگر گفته شود: «لاتُمْسِكُوا» مخصص مقدّم‌است. بوسیلهٔ‌آن‌نکاح دائم از اطلاق «وَالْمُحْصَنٰاتُ» خارج میشودکه دلالت برنهی از امساك‌علقه دارد وآن منطبق برنکاح دائم‌است .

آری میشود آیهٔ «لاتُمْسِكُوا» را مخصص مقدم دانست .

۲ـ درروایت محمدبن مسلم‌هست از امام باقر عليه السلام از نصارای عرب پرسیدم‌که ذبائحشان‌را میشودخورد؟ فرمود: علی عليه السلام از ذبائح و شکار و نکاحشان نهی میکرد .

از اینگونه روایات بسیار است و ماآنها را از وسائل نقل‌کردیم .

طعن: زدن‌بانیزه... بطوراستعاره در عیبگوئی و عیب‌گرفتن‌بکارمیرود (راغب). «وَاِنْ نَكَثُوا اَيْمٰانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِى دِينِكُمْ فَقٰاتِلُوا اَئِمَّةَ الْكُفْرِ...» توبه: ۱۲. اگرپیمان‌خویش را شکستند و در دینتان عیب‌گرفتندبا پیشوایان‌کفر بجنگید . این‌کلمه فقط دوبار در قرآن‌آمده‌است: توبه: ۱۲، نساء: ٤٦ .

طغیان: تجاوز از حدّ . «طَغىٰ طُغْيٰاناً: جٰاوَزَ الْقَدْرَ وَالْحَدَّ». راغب آنرا تجاوز حدّ درگناه میداند و در طغیان‌آب استعاره‌گفته است.طبرسی فرموده: طغیان از «طَغَى الْمٰاءُ يَطْغىٰ» بمعنی تجاوز از حدّ است. درقرآن فقط درطغیان‌آدمی و طغیان‌آب‌بکار رفته است . و نیز در توزین مثل : «اَلّٰاتَطْغَوْا فِى الْمِيزٰانِ» رحمن: ۸. بنظر نگارنده معنی‌آن مطلق تجاوز ازحدّ است وآن باگناه و طغیان‌آب‌وغیره تطبیق میشودکه‌گناهکار ازحدخویش تجاوزکرده وگرنه حدّ او انسانیت‌و نیکوکاری است. «اِذْهَبْ اِلىٰ فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغىٰ» طه : ٢٤ . «اِنّٰا لَمّٰا طَغَى الْمٰاءُ حَمَلْنٰاكُمْ فِى الْجٰارِيَةِ» حاقة: ۱۱.

«وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزیدُهُمْ اِلاّ طُغْیاناً کَبیراً» اسراء:۶۰ .

طغوی: اسم است ازطغیان چنانکه در مفردات و قاموس گفته است «کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْویها» شمس:۱۱ . ثمودبواسطه‌طغیانیکه‌داشت‌پیامبر خدا راتکذیب کرد .

طاغیة: اسم فاعل است‌ازطغیان. «فَاَمّا ثَمُودُ فَاُهْلِکُوا بِالطّاغِیَةِ»حاقة: ۵. مجمع آنرا مصدر گفته مثل عافیة یعنی ثمود بسبب طغیانش هلاك شد ولی‌ظاهر آنست که مراد از آن صاعقه طاغیه باشد که از حدّ گذشت و نابودشان کرد، درآیهٔما بعدفرموده: «وَاَمّا عادٌ فَاُهْلِکُوا بِریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ» لفظ « بریح » قرینه است که مراد از طاغیه ، صاعقه است زیرا قرآن در صدد بیان عذابی است که هلاکشان کرد. بقیهٔ مطلب در«ثمود» دیده‌شود.

• «وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ اِنَّهُمْ کانُوا هُمْ اَظْلَمَ وَ اَطْغی» نجم: ۵۲ . بنظرم «اَطْغی» ذکر عام بعد از خاص است که طغیان اعم از ظلم است .

• «وَلَیَزیدَنَّ کَثیراً مِنْهُمْ ما اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْیاناً وَ کُفْراً» مائده: ۶۴. در این آیه ذکر خاص بعداز عام‌است که کفر اخصّ از طغیان میباشد .

طاغوت: این کلمه هشت بار در قرآن کریم آمده ومراد از آن‌خدایان دروغین‌ومردمان‌متجاوزوطاغی‌است مثل : «یُریدُونَ اَنْ یَتَحاکَمُوا اِلَی الطّاغُوتِ»نساء: ۶۰. ومثل «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی ...» بقره:۲۵۶ .

آن در اصل مصدر است و قبل‌از اعلال طغیوت (بفتح طا، غ) بودمثل رغبوت، رهبوت، رحموت . سپس یاء بجای غین آمد و بواسطهٔ تحرك‌و انفتاح ما قبل مبدل بالف شد . دلیل مصدّریت آن صحت اطلاقش‌بمفرد و جمع است. (مجمع) .

گرچه اصل آن مصدر است ولی بجای فاعل یعنی طاغی بکار میرود. راغب گوید: طاغوت عبارت است از هر متجاوز و هر معبود جز خدای و در واحد و جمع استعمال میشود.

در آیهٔ «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ» آنرا شیطان، کاهن، ساحر، طاغیان انس‌وجنّ، بت‌ها، هرمعبود دروغین گفته‌اند، قول اول از امام‌صادق علیه السلام نیز مروی است‌و نیزآن درآیه بمعنی جمع است .

طفیء: خاموش شدن . «طَفَا السِّراجُ: ذَهَبَ لَهَبُهُ». اطفاء: خاموش کردن «یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللّٰهُ اِلاّ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ...» توبه: ۳۲. آیه دربارهٔ اهل‌کتاب است خداوندآنها راکه میخواستند با القاء شبهه و غیره نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باطل کنند بشخصی‌تشبیه‌کرده که میخواهد با پف دهان نورعظیمی را خاموش‌کند هکذادرآیهٔ «یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْواهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ...» صفّ: ۸. که‌آن نیز دربارهٔ اهل‌کتاب است. آیهٔ: «کُلَّما اَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ اَطْفَأَهَا اللّٰهُ» مائده: ٦٤. ایضاً دربارهٔ اهل کتاب میباشد . از این مادّه‌فقط سه‌صیغهٔ‌فوق درکلام‌الله یافته است .

طفف : «وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ. اَلَّذِینَ اِذَا اکْتالُوا عَلَی النّاسِ یَسْتَوْفُونَ» مطففین: ۱و۲. تطفیف بمعنی‌کم‌کردن پیمانه‌و وزن است (اقرب و جوامع‌الجامع) طفیف بمعنی چیز قلیل است گویا چون‌کم‌کردن درپیمانه و وزن نسبت باصل جنس قلیل است لذا از طفف آمده. یعنی‌وای برکم فروشان، چون از مردم اخذکیل‌کنند تمام میگیرندو چون برای فروختن بآنها پیمانه و وزن نمایندکم‌کنند .

آیهٔ دوم معنای تطفیف است‌وآیهٔ اول باملاحظهٔ دوم‌خلق بدی رامجسم میکند وگرنه به تنهائی‌کاربدی نیست و اکتیال بمعنی‌اخذکیل است، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شدند مردم آن از بدترین مردم در پیمانه بودند و چون آیه نازل شد پیمانه را درست کردند بنابراین سورهٔ مطففین مدنی است. در مجمع مکّی و مدنی بودن‌آنرا مختلف فیه نقل کرده است این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است .

طفق: شروع کردن. وآن مختص باثبات است و «ماطفق» گفته نمیشود «رُدّوُها علَيَّ فطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْاَعْناقِ» ص:۳۳. یعنی آنها را نزد من برگردانید پس شروع کرد بدست کشیدن برساقها و گردنهای آنهـا. «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» اعراف:۲۲، طه:۱۲۱. شروع کردند برعورت خویش از برگ درختان باغ می‌چسباندند. این لفظ تنها سه بار در قرآن یافته است.

طفل: بچه. راغب گوید: طفل تا وقتی گفته میشود که فرزند، بدنش نرم باشد. در مجمع فرموده: «اَلطِّفْلُ: اَلصَّغيرُ مِنَ النّاسِ» در اقرب گوید: بکوچك هرچیز طفل گویند «هُوَيَسْعى لى فى اَطْفالِ الْحَوائِجِ» یعنی او در حاجتهای کوچك برای من تلاش میکند. قاموس نیز معنی اولی آنرا مثل اقرب گفته است.

«وَ نُقِرُّ فِى الْاَرْحامِ ما نَشاءُ اِلى اَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً» حج: ۵. طفل در واحد و جمع بکارمیرود که آن اسم جنس و در اصل مصدر است در آیهٔ «اَوِ الطِّفْلِ الَّذينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى عَوْراتِ النِّساءِ» نور:۳۱. و نیز در آیهٔ فوق جمع بکـار رفته است. بعضی درآیهٔ اول «نُخْرِجُ كُلَّ واحِدٍ مِنْكُمْ» گفته‌اند. جمع آن اطفـال است «وَ اِذا بَلَغَ الْاَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا» نور:۵۹. این کلمه فقط در آیات فوق وآیهٔ ۶۷ غافر آمده‌است.

در نهایه گفته: طفل بمعنی بچه است برپسر و دختر و جمع اطلاق میشود.

طلب: خواستن. گرفتن راغب آنرا جستجو از وجود شیء گفته‌است «اَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطيعَ لَهُ طَلَباً» کهف:۴۱. یاآبش در زمین فرو رود دیگر ابداً بطلب و اخذ آن راهی نیابی.

دربارهٔ: «يُغْشِى اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثيثاً» اعراف: ۵٤. به «حث» و دربارهٔ «ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» حج:۷۳. به «ذباب» رجوع شود.

طالوت: نام فرماندهی است که بربنی‌اسرائیل از طرف خدا بواسطه

بعضی از پیامبران آنها، تعیین گردید. نامش دوبار در قرآن مجید آمده است «وَأَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَاءِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْقَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ ... وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً ... فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» بقره: ۲۴۶ تا ۲۴۹.

مجمل قصهٔ او در قرآن در آیات فوق بقرار ذیل است: گروهی از بنی اسرائیل بپیامبرشان گفتند پادشاه و فرماندهی برای ما تعیین کن تا تحت فرمان او در راه خدا جهاد کنیم. فرمود: شاید در صورت وجوب قتال از آن سر بپیچید. گفتند: چرا جنگ نمی‌کنیم حال آنکه از دیارمان رانده و از فرزندانمان دور افتاده‌ایم!... پیامبرشان گفت: خداوند طالوت را برای شما فرمانده معین کرده، گفتند: از کجا او لیاقت این کار را دارد؟! ما باین کار از او سزاوارتریم. و او ثروتمند هم نیست!

پیامبر فرمود: خدا او را برگزیده و او را از حیث وجود و بدن توانا و از حیث دانش وسعت داده است... و دلیل حکومت او آنست: تابوت عهد که شما را در آن آرامش است از جانب خدا و شامل یادگاری از آل موسی و آل هارون است پیش شما آید (و چون تابوت عهد را دیدند بحکومت طالوت خاضع شدند).

طالوت با لشکریان خویش برای جهاد بیرون شد و در نهری لشکریان خویش را امتحان کرد. بالاخره در جهاد پیروز شد و داود که جزء لشکریان او بود، جالوت فرمانده دشمن را کشت.

درمجمع فرموده: طالوت از اولاد بنیامین بن یعقوب بود، نه از خانواده نبوت بود و نه پادشاهی که نبوت در خانوادهٔ لاوی بن یعقوب و حکومت در خانوادهٔ یهودا بن یعقوب بود. و طالوت را بواسطهٔ طول قامتش طالوت گفته‌اند.

ولی این در صورتی است که

بگوئیم طالوت عربی است راغب تصریح کرده که آن اسم عجمی است. در تورات فعلی در کتاب اول سموئیل باب ۱۰ ببعد این داستان نقل شده ولی اسم فرمانده منصوب شاول است. در المنار گفته: ظاهراً طالوت معرب شاول است هرچند در لفظ از آن بعید میباشد و گفته‌اند که طالوت لقب شاول است بواسطهٔ طول قامتش. که در کتاب اول سموئیل هست که تمام بنی‌اسرائیل در طول قامت فقط بشانهٔ او میرسیدند. ولی اعتراض شده که طالوت غیر منصرف است و این برخلاف لقب بودن و عربیّت میباشد.

از محمد عبده نقل کرده که گفته: اسم او طالوت بوده در تورات بی‌جا شاول گفته شده و اعتمادی بر آن نیست. در مجمع فرموده: گفته‌اند اسم آن پیامبر که طالوت را معرّفی کرد شمعون و بقولی یوشع بن نون و بقولی اشموئیل که با عربی اسمعیل است، بود و قول اخیر از حضرت باقر علیه‌السلام مروی است.

المنار: یوشع بودن را انکار کرده که قضیه در عصر داود بوده و یوشع در زمان موسی زندگی میکرده است.

عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده: پادشاه در آن زمان قشون را اداره کرده و لشکرکشی میکرد و پیغمبر امر او را اقامه کرده و از خداوند خبر میداد.

کوتاه سخن آنکه: بنی‌اسرائیل در عهد سموئیل که همان اسمعیل باشد سر از شریعت موسی برتافتند در نتیجه زبون و ضعیف شدند، فلسطینیان بر آنها حمله کرده از دار و دیارشان آنها را بیرون راندند و ظاهراً فرزندانشان را باسارت گرفتند «اُخْرِجْنٰا مِنْ دِيٰارِنٰا وَ اَبْنٰائِنٰا» آنها چاره‌ای جز جنگ نداشتند، لذا از اسمعیل خواستند فرماندهی بر آنها نصب کند و او طالوت را تعیین نمود، آمدن صندوق عهد سبب شد که حکومت او را بپذیرند و او در لشکرکشی خود پیروز شد «فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دٰاوُدُ

جَالُوتَ » .

طلح:درخت موز«فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعة:٢٨و٢٩. راغب گويد : طلح درختی است واحد آن طلحه است در صحاح و نهايه گفته: درخت بزرگی‌است از جنس‌درختان بزرگ. در اقرب اضافه‌کرده‌که شتر آنـرا ميچرد در قاموس و اقرب از جملهٔ معانی آن ميوه و موز است در مجمع‌از ابن عباس و غيره نقل‌کرده کـه آن درخت مـوز است . بقولی درختی است که‌سايهٔ خنک‌و گوارائی دارد بعضی درخـت ام‌غيلان گفته‌اند که‌دارای‌گلهای خوب‌و عطرمطبوعی است . اهـل سنت از علی عليه السلام نقل کرده‌اند کـه : مـردی در محضرش « وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ» خواند فرمود: طلح منضودٌ چيست ؟! آن « طَلْـع » است چنانکه فرموده: «وَنَخْلٍ طَلْعُهَاهَضِيمٌ» گفتند: آيا آنرا عوض نميکنی؟فرمود قرآن امـروز ديگر دست خـورده نميشود ، اين سخن را حضرت‌مجتبی عليه السلام و قيس بن سعد نيز ازآنحضرت نقل کرده‌اند . اصحاب ما آنـرا از يعقوب روايت کرده‌اند کـه گويد : بحضرت صـادق عليه السلام گفتم : و طلح منضود فرمود: نه و طلع منضود .

بنظر نگارنده : طلح درخت موز است چنانکه در صافی و الميزان‌نيز اختيارکرده است و نضد بمعنی‌چيدن چيزی بالای يکديگر است معنی آيه چنين است : آنهـا در کنـار سدر مخصوصی‌اند بی‌خار يا شاخه‌اش از کثرت ميوه‌خم شده و درکناردرخت موز بخصوصی‌اندکه ميوه‌اش رويهم چيده شده بهرحال : طلح نکره است نميشود با موزهای دنيا قياس کرد . اين‌کلمه درکلام‌الله فقط يکبار آمده است .

طلع : طلوع‌ومطلع بمعنی‌آشکار شدن است. «طَلَعَ الشَّمْسُ وَ الْكَوْكَبُ طُلُوعاً وَ مَطْلَعاً: ظَهَرَ». راغب معنای ديگر را از قبيل آمدن و روکردن و دانستن از باب استعاره ميداند .

« وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِهَا » طه : ١٣٠ .

«سَلامٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر:٥. مطلع در آیه مصدر میمی و بمعنی طلوع است. و در آیهٔ «حَتّٰی اِذٰا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَطْلُعُ عَلٰی قَوْمٍ...» اسم مکان وبمعنی محل طلوع شمس است. راجع باین آیه بعداً توضیح خواهیم داد.

اطلاع: بمعنی ظاهر شدن وآگاه کردن است لازم و متعدی هردومیاید «وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ» آل عمران: ۱۷۹. یعنی خدا عادت نداشت که شما را برغیب مطلع کند.

اطلاع: از باب افتعال بمعنی آگاه شدن است. «وَ لٰاتَزٰالُ تَطَّلِعُ عَلٰی خٰائِنَةٍ مِنْهُمْ ...» مائده:۱۳. ونیز بمعنی اشراف و از بالا نگاه کردن است «قٰالَ هَلْ اَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ. فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِی سَوٰاءِ الْجَحِیمِ» صافات: ٥٤و٥٥. یعنی آیا شما از جای و حال رفیق من آگاهید؟ پس سربلند کرد و او را در وسط آتش دید. بعضی مطّلعون را نیز اشراف معنی کرده‌اند.

درآیهٔ: «لَوِاطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِرٰاراً» کهف:۱۸. گمان میکنم بمعنی اطلاع ناگهانی است دراقرب گوید: «اِطَّلَعَ فُلٰانٌ عَلَیْنٰا: اَتٰانٰافُجْأَةً» یعنی اگر ناگهان و بی مقدّمه بآنها نگاه میکردی حتماً از ترس فرار میکردی ولی بعضی آنرا اشراف معنی کرده‌اند گرچه آن نیزدرست است. در نهایه آمده: «اِطَّلَعَ عَلَی الشَّیْءِ: عَلِمَهُ».

• «فَاجْعَلْ لِی صَرْحاً لَعَلِّی اَطَّلِعُ اِلٰی اِلٰهِ مُوسٰی» قصص:۳۸. درجوامع الجامع، اطلاع را بالا رفتن معنی کرده یعنی برای من بنای بلندی بساز تا بطرف خدای موسی بالا روم. این مطلب در نهایه نیز ذکر شده است.

• «نٰارُاللّٰهِ الْمُوقَدَةُ. الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ» همزه :٦و٧. ناگفته نماند: اشراف نوعاً توأم با تسلط است بنظر میاید مراد از «تَطَّلِعُ» تسلط و استیلا یعنی: آتش افروختهٔ خدا که بردلها چیره شود. و احتمال دارد که بمعنی بروز وآشکارشدن باشد یعنی برروی قلبها آشکار میشود و آن ظاهراً سر زدن از قلبهاست با بالا رفتن ضد بان

آنها بطور شدید. بعبارت دیگر آتش افروختهٔ خدا که از قلوب اهل آتش زبانه میکشد .

• «حَتّٰی إِذٰا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَطْلُعُ عَلیٰ قَوْمٍ... کهف: ۹۰. مراد از مَطْلِعَ الشَّمْسِ طرف مشرق است که ذوالقرنین در مسافرت دوم بطرف شرق کشور خویش برای خواباندن شورش بدویان رفت . وگرنه محلی در زمین نیست که آفتاب ازآنجا خارج شود و زمین باآفتاب در حدود صدوپنجاه میلیون کیلومتر فاصله دارد ومشرق ومغرب اعتباری است باعتبار ظهور و غروب آفتاب.

* * *

طلوع چنانکه گفته شد بمعنی بروز است بهمین مناسبت بمیوه و غنچه و گل طلع گفته میشود که از درخت ظاهر میشود. «وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهٰا قِنْوٰانٌ دٰانِيَةٌ» انعام: ۹۹. از درخت خرما از میوه‌اش خوشه‌های نزدیك بهم یاسهل الاخذ رویاندیم . ایضاً «وَ النَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِيدٌ» ق: ۱۰ . در مجمع فرموده: طلع اولین ظهور میوهٔ خرماست .

این کلمه چهاربار در قرآن بکار رفته ، سه بار در میوهٔ خرما چنانکه در دو آیه گذشت همچنین آیهٔ: «وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهٰا هَضِيمٌ» شعراء : ۱٤۸ . و آیهٔ : «طَلْعُهٰا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيٰاطِينِ» صافات : ٦٥ . دربارهٔ درخت زقّوم است در اقرب علاوه از میوه آنرا چیزیکه مانند دو نعل رویهم از درخت خرما میروید معنی کرده است .

طلاق : جدائی. دراقرب الموارد گوید : «طَلُقَتِ الْمَرْئَةُ مِنْ زَوْجِهٰا : بانت» ایضاً بمعنی طلاق دادن (کنار کردن زوجه) آمده در جوامع الجامع فرموده: طلاق بمعنی تطلیق است مثل کلام و سلام بمعنی تکلیم و تسلیم.

آیهٔ : «وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ ...» بقره: ۲۲۷. وَ «اَلطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ» بقره: ۲۲۹ . بمعنی ثانی است . انطلاق : بمعنی رفتن و گشاده روئی و روانی زبان است چنانکه اهل لغت گفته‌اند

و اینها ازمصادیق‌معنای اول‌میباشند. «فَانْطَلَقٰا حَتّٰى اِذٰا رَكِبٰا فِى السَّفِينَةِ خَرَقَهٰا» کهف:۷۱. یعنی: رفتند تا چون بکشتی سوار شدندآنراسوراخ کرد. «وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ اَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلٰى اٰلِهَتِكُمْ» ص:٦. یعنی اشراف قریش ازپیش ابی‌طالب‌برفتند وگفتند: بروید و در دفاع ازخدایان خویش پابرجا باشید.

در کریمهٔ: «وَ يَضِيقُ صَدْرِى وَ لٰايَنْطَلِقُ لِسٰانِى» شعراء: ۱۳. مراد روانی زبان است در نهایه نقل‌شده: «اَفْضَلُ الْاِيمٰانُ اَنْ تُكَلِّمَ اَخٰاكَ وَاَنْتَ طَلِيقٌ» یعنی افضل ایمان آنست که با برادر مسلمان گشاده‌رو سخن‌گوئی. ولی این استعمال در قرآن نیست.

طلاق

در مجمع فرموده: طلاق‌باز کردن عقد نکاح است ازجانب زوج بعلتی و اصل‌آن از انطلاق (رفتن و کنار شدن) میباشد.

باید دانست: طلاق با آنکه سبب ازبین‌رفتن‌خانواده وبموجب روایات ابغض‌الحلال‌عندالله‌است ولی‌چاره‌ای از تجویز آن نیست و وجودش از ضروریات زندگی است. آنگاه که زوجین توافق اخلاقی نداشته باشند یا علل دیگری درمیان باشد یا زن یا مرد یکی از دیگری تنّفر داشته‌باشند تحریم طلاق و عدم اجازهٔ جدائی، موجب ازبین رفتن‌آزادی و رفاه زن و مرد است، هیچ عقل و وجدانی بچنین محرومیت‌وچنین جهنّم‌سوزان فتوی نمیدهد. هر قانون و دینیکه طلاق را تحریم کند برخلاف فطرت بشر قدم برداشته است. لذا اسلام با آنکه طلاق را مکروه میداند آنرا امضاءکرده است.

کلیساباطلاق مخالف است‌وآنرا تحریم میکند ولی علی‌رغم کلیسا دادگاههای دنیای مسیحیّت سالانه حکم هزاران طلاق را صادرمیکنند، این نیست مگر بآنجهت که طلاق ضروری فطرت بشر است.

در دین پاك اسلام اختیار طلاق بدست مرد است و زن درآن مستقل

نیست مگر آنکه مرد او را وکیل کند که درصورت بروز عللی خود راطلاق دهد ولی این بدان معنی نیست که زن بطور کلی دردست مرد آلت بی‌اراده‌ای باشدبلکه قانون وحاکم شرع میتواند در موارد بخصوصی که صلاح بداند زن را بدون اجازهٔ مرد مطلقه کرده‌و از دست‌وی آزاد نماید. تفصیل مطلب در فقه است .

دربارهٔ ازدواج‌و طلاق‌ومراعات جوانب و حقوق آندو در قرآن مجید آیات بسیاری هست ویك سوره‌فقط بنام طلاق است . هیچ قانونی مثل اسلام جهات این دو امر اصیل را بررسی و مراعات نکرده است .

محلّل

دراینجامناسب‌است دربارهٔ‌محلّل که‌از توابع نکاح و طلاق است‌بحث شود بموجب آیهٔ : « اَلطَّلاٰقُ مَرَّتٰانِ فَاِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسٰانٍ... فَاِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ فَاِنْ طَلَّقَهٰا فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا اَنْ يَتَرٰاجَعٰا اِنْ ظَنّٰا اَنْ يُقِيمٰا حُدُودَ اللّٰهِ...» بقره: ٢٢٩-٢٣٠. شخص اگر سه‌بارزنش‌را طلاق دهددیگرنمیتواند او را بنکاح خویش در آورد مگر آنکه زن با مرد دیگری ازدواج کند و آن مرد او را طلاق دهد در این صورت مرد اولی میتواند اوراتزویج نماید .

معنی‌آیه: طلاق دو دفعه است‌پس ازآن رجوع است بطور متعارف یا رهاکردن زن است بعداز تمام عدّه پس اگر بار دیگر طلاق دهد برمرد حلال نیست تا با شوهر دیگرازدواج کند ...

علت این حکم بنابر روایتیکه صدوق رحمه‌الله ازامام رضا علیه‌السلام نقل میکند آنست که: مردان طلاق راسبك نشمرند و آنرا ملعبه نکنند و زنان بضرر نیافتند (فقیه کتاب طلاق باب ٥٧. علل الشرایع‌باب٢٧٦). درتکرار ازدواج و طلاق‌روشن میشودکه‌ادامهٔ زناشوئی غیر ممکن بوده و مرد زن را ملعبه قرارداده است. بنابراین پس از طلاق‌سوم دیگرمحلی برای‌رجوع

یا عقدجدید نمی‌ماند. درالمنار گفته: پس‌از دو دفعه طلاق و رجوع‌اختیار و امتحان تمام میشود، هر گاه بار سوم طلاق دهد آنمرد ناقص العقل و الادب است. شایسته نیست زن را مانندتوپ‌بازی دراختیار وی‌بگذاریم تا هرطور دلش خواست با او رفتار کند.

ولی آنگاه که زن با مرد دیگری ازدواج کرد اگر او زن را برای همیشه نگاه داشت هیچ و اگر اونیز بعللی طلاق داد زن اختیار دارد باهر کس که دلش خواست ازدواج کند از جمله با شوهر اولی، اگر بدانند که در اثر مرور زمان شاید بتوانند بزناشوئی ادامه‌دهند «اِنْ ظَنّاٰاَنْ یُقیماٰ حُدُوْدَ اللّٰهِ».

این مسئله کاملا طبیعی است ولی در اثرسوء استفادهٔ بعضی‌ازمسلمانان بصورت زننده‌ای در آمده که روح اسلام و قرآن ازآن بیزار است‌وآن اینکه: چون مردی بزنش سه دفعه طلاق داد و پشیمان شد و خواست او راتزویج کند، سراغ یکنفر ناشناس میروند و باو چیزی وعده میکنند که زن را عقد کرده پس از مقاربت بلافاصله طلاق بدهد تا شوهر اول‌در تزویج او محذوری نداشته باشد با آنکه بتصریح شیعه واهل سنت‌رسول خدا صلی الله علیه و آله بچنین و چنان شخص‌لعنت کرده وفقهاءدر صحت‌آن عقد تردید کرده‌اند.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: «لَعَنَ اللّٰهُ الْمُحِلِّلَ وَالْمُحَلَّلَ لَهُ» یعنی خدا بآنکه محلل واقع‌میشود وباآنکه برای او محلل‌واقع میشوند لعنت‌کند این حدیث در وسائل ج ۱۲ کتاب التجارة ص ۲۲۱ و در صحیح ترمذی تحت شمارهٔ ۱۱۱۹ ـ ۱۱۲۰ از علی علیه السلام و ابن مسعود منقول است و نیز در تفسیر مجمع البیان، کشاف، ابن کثیر، و المنار ذیل‌آیهٔ فوق‌نقل‌شده، ایضاً میشود آنرا در سفینة البحار و نهایهٔ ابن اثیر در مادهٔ حلل و در الجامع الصغیر وکنوز الحقائق باب لام و سنن ابی‌داودکتاب نکاح‌باب

التحليل مطالعه کرد .

بنابراین، ملعون است کسیکه زنی را بقصد حلال بودن بشوهر اولی تزویج کند و نیز شوهر اول ملعون است که برای او چنین کاری انجام شود. گذشته ازاین صحت چنین‌عقدی جای اشکال است مرحوم مجلسی‌در بحار پس از نقل حدیث فرموده : اکثر علماء اهل سنت ببطلان این‌عقد (عقدیکه‌مشروط بطلاق بعدازمقاربت است) رأی داده‌اند و بنابر اصول امامیه قول ببطلان اقرب است (نقل از سفینة البحار) شیخ احمد جزایری در کتاب آیات‌الاحکام ـ قلائدالدرر ـ مینویسد : نکاح بشرط طلاق بعدی بقصد اینکه برشوهر اولی حلال شود آنچه ازاصحاب (علماء امامیّه) نقل شده‌آنست که عقد وشرط هردو باطل است .

ابن‌رشد دربدایة المجتهدمیگوید: امام مالك این عقد را فاسد ولی ابوحنیفه و شافعی صحیح گفته‌اند در کشاّف گفته : سفیان و اوزاعی و ابوعبیده و مالك و دیگران‌بعدم‌جواز این نکاح فتوی داده‌اند ولی آن نزد ابوحنیفه باکراهت جایز است .

طلّ: بفتح (ط) باران خفیف . بقولی خفیفترین باران . بقولی شبنم و بقولی بالاتر از شبنم و پائین‌تر از باران (اقرب الموارد) راغب آنرا اضعف المطر و طبرسی مطر صغار گفته است . مقابل آن وابل است بمعنی باران شدید «كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ» بقره : ۲۶۵ . مانند باغیکه در مکان بلندی است ، بآن باران تند رسیده و میوهٔ خود را چند مقابل داده و اگر باران تند نرسیده پس باران خفیف رسیده باز میوه داده است . آیه در بیان نتیجهٔ انفاق در راه خداست که حتماً نتیجه خواهد دادکم باشد یا زیاد. این کلمه در کلام‌الله مجید فقط یکبار آمده است.

طمث :خون‌حیض. وازالهٔ‌بکارت. طامث بمعنی حائض است (راغب)

در مجمع فرموده: اصل طمث بمعنی خون حیض است «طَمَثَتِ الْمَرْئَةُ» یعنی حائض شد. ایضاً، با ازالهٔ بکارت خونین گردید. در اقرب الموارد و غیره مسّ معنی شده گویند: «مٰاطَمَثَ ذٰلِكَ الْمَرْتَعَ قَبْلَنٰا اَحَدٌ» کسی پیش از ما باین چراگاه دست نزده است. راغب آنرا استعاره میداند.

این کلمه فقط دوبار در کلام‌الله یافته است «لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لٰاجٰانٌ» رحمن: ٥٦و٧٤. یعنی حوریان بهشتی را پیش از شوهرانشان نه انسی خونین و ازالهٔ بکارت کرده و نه جنّی. از این آیه بدست میاید که جنّ هم ازالهٔ بکارت تواند کرد.

طمس: طمس و طموس بمعنی کهنه شدن و محو شدن و نیز محو و هلاك کردن است متعدی و لازم هردو آمده است (صحاح، قاموس، اقرب). راغب ازالهٔ اثر بطور محو و در جوامع الجامع محو گفته است. بایددانست: ازالهٔ اثر هم نوعی محو کردن است. «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلٰی اَمْوٰالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلٰی قُلُوبِهِمْ» یونس: ۸۸. یعنی خدایا اموال آنها را محو و هلاك کن و دلهایشان را سخت گردان. چون طمس عارض برچیز است لذا با «علی» متعدی شده گوئی روی آن قرار گرفته است.

«وَ لَقَدْ رٰاوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ فَطَمَسْنٰا اَعْیُنَهُمْ» قمر: ۳۷. میهمانانش را از او خواستند در نتیجه چشمانشان را محو کردیم. آیه دربارهٔ قوم لوط است که میخواستند ملك ها را که بصورت جوان بودند از دست لوط بگیرند خدا چشمشان را محو کرد در جوامع الجامع فرمود: سرگردان ماندند درب خانه را نمیدیدندتا لوط از خانه بیرونشان کرد. و نیز گفته حتی شکاف چشم هم در صورتشان نماند. ولی ظاهراً فقط نابینا شدن مراد باشد.

در آیهٔ «فَاِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» مرسلات: ۸. مراد رفتن نور ستارگان است بقرینهٔ: «وَاِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ» تکویر: ۲. راجع بآیهٔ «وَ لَوْ نَشٰاءُ

لَطَمَسْنا عَلٰی اَعْیُنِهِمْ ...» یس:٦٦. در «سبق» صحبت شد.

• «یـا اَیُّهَا الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلٰی اَدْبارِها اَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنّا اَصْحابَ السَّبْتِ وَ کانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولاً» نساء:٤٧.

در این آیه باهل کتاب در صورت عدم ایمان یکی از دو عقوبت وعده شده: محو وجوه و برگرداندن به قفا، و مسخ شدن مانند اصحاب سبت ولی «وُجُوهاً» که نکره آمده دلیل است که عذاب شامل همه نخواهد بود اما تهدید همگانی است زیرا که مصداق وجوه معین نیست. رجوع ضمیر جمع «نَلْعَنَهُمْ» به «وُجُوه» دلیل است که مراد ازوجوه اشخاص است نه فقط صورتها. و این میرساند که مراد از طمس وجوه ورد برادبار برگشتن صورتها بقفاها نیست.

بنظر میاید: مقصود از «نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلٰی اَدْبارِها» تغییر فطرت انسانیت و از بین بردن درک و فهم سعادت است چون بشرپیوسته بآینده و سعادت خویش متوجه است و اگر صورتش بقفا برگردد بقهقری و بدبختی میرود چنانکه آیة: «وَ نُقَلِّبُ اَفْئِدَتَهُمْ وَ اَبْصارَهُمْ کَما لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» انعام: ۱۱۰. دال برآن است. در اینصورت: عده‌ای از یهود بعذاب اول گرفتار شده‌اند دیگر لازم نیست بگوئیم مراد برگشتن صورت بقفا است و یا یهود درآینده یکی ازطمس صورت یا مسخ را خواهند دید.

یعنی: ای اهل کتاب بقرآن که کتاب شما را نیز تصدیق میکند تسلیم شوید پیش از آنکه صورتهای باطنی شمارا برگردانیم و درک و فهم سعادت را ازشما سلب کنیم ویا مانند اصحاب سبت مسختان کنیم و یکی ازاین دو حتماً خواهد شد «وَ کانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولاً» (استفاده از المیزان).

بقول بعضی مراد محو آثار صورت ازقبیل چشم وبینی و ابرو و غیره است که صورت مثل قفا باشد. یا

غـرض برگشتن صورتها به پشت سر است. و یا غرض از وجوه، بزرگان و از ادبار ناتوانان است یعنی بزرگان را مبدّل بناتوانان کنیم ، بقولی این امر مآل آینده است و یهود پیش از قیامت یکی از طمس و مسخ راخواهد دید. ولی آنچه ما گفتیم از همه مطمئن تر است و مراد از طمس تغییر باطن و از «نَلْعَنَهُمْ» تغییر خلقت ظاهر و مسخ است والله اعلم .

طمع: امید . «وَالَّـذِی اَطْمَعُ اَنْ یَغْفِرَلِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ» شعراء:۸۲. در مجمع فرموده : طمع علاقهٔ نفس است بنفع مظنون نظیر آن است امل و رجاء و نقیض آن یأس است .

«وَ مِنْ آیاتِهِ یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» روم: ۲٤ . از جملهٔ آیات خدا آنست که برق را بشما می‌نمایاند تا هم بترسید وهم برحمت خدا امیدوار باشید .

طامّة : «فَـاِذا جائَتِ الطّامَّةُ الْکُبْری. یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الْاِنْسانُ ما سَعی» نازعات: ۳٤و۳۵ .

طامّة از نامهای قیامت است. و اصل آن غلبه و تجاوز است در مثل آمده: «جوی الوادی فطمّ علی القری» سیل جاری شد و قریه ها را زیرآب گرفت . علی هذا علت تسمیهٔ قیامت بطامّة آنست که برهرچیز غلبه‌وبرتری کند چنانکه بعنوان احاطه برهمه چیز فرموده: «هَلْ اَتاكَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ» غاشیة : ۱. کـه غاشیة بمعنی احاطه کننده و پوشاننده است . در نهایه اصل طم راکثرت وبزرگی گفته است: یعنی چون حادثهٔ بزرگ که برهمه غالب است ، آید آنروز انسان کار خود را یادکند، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .

طمن: اطمینان بمعنی سکـون و آرامش خاطر است بنظر راغب آن آرامش خاطـر بعد از پریشانی است «قالُوا نُرِیدُ اَنْ نَأْکُلَ مِنْها وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا» مائده: ۱۱۳. گفتند میخواهیم ازآن بخوریم و قلبمان آرام گیرد که آمدن مائده ممکن است. «قالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی»

بقره: ۲٦٠. آیه دربارهٔ سؤال حضرت ابراهیم ﷺ است راجع بمعاینهٔ احیاء اموات. ناگفته نماند علم با شنیدن غیراز علم با دیدن است، انسان اگر بوقوع چیزی علم پیدا کرد چون برأی العین آنرا ندیده آن اطمینان و آرامش راکه با دیدن حاصل میشود نخواهد داشت. لذا آنحضرت گفت: ای خدا آری ایمان آورده‌ام ولی میخواهم با چشم به‌بینم تا خاطرم آرام باشد. والله‌العالم.

ممکن است سؤال راجع بکیفیت باشد مثلا. بنائی ادعای ساختن هفتاد مرتبه ساختمان میکند. چون راستگوست بگفته‌اش ایمان میاوریم ولی میخواهیم با چشم خود ساختن آنرا به‌بینیم.

• «اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِاللهِ اَلابِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» رعد: ۲۸.

بنظر میاید باء «بِذِکْر» در هر دو مورد برای سبب باشد یعنی آنانکه ایمان آورده‌اند و قلبشان بواسطهٔ یاد خدا آرام میگیرد بدان، بواسطهٔ یاد خدا قلوب آرام میشوند. انسان چون خدا را یادکند و زمام همهٔ امور و دفع شرّ و جلب نفع را مطلقا در دست او بداند، بخدا رو میاورد و قلبش آرام میشود. و شاید مراد از ذکر یادآوری و عبادت باشد، شخص در اثر ذکر دائمی و عبادت خداوند بتمام مقدرات مؤمن شده و در حال سختی و رفاه چون بخدا امیدوار است قلبش مطمئن آرام میشود و آن عبارت اخرای سکینه است که فرموده: «هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدادُوا اِیماناً» فتح: ٤.

• «اِلّا مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیمانِ» نحل: ۱۰٦. ظاهراً باء در بالایمان بمعنی سبب است یعنی مگر آنکه کسی بکار خلاف مجبور شود در حالیکه قلبش بواسطه ایمان آرام و بی‌دغدغه است.

• «یااَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. اِرْجِعِی اِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً. فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی» فجر: ۲۷-۳۰.

در آیات ما قبل سخن از ندامت

بدکار در وقت دیدن جهنّم است لذا عنان صحبت بطرف مؤمن برگشته که: ای نفس آرام و ای مؤمن مطمئن بسوی خدای خویش برگرد درحالیکه تو از خدا و رحمت خدا خوشنود و خدا از تو خوشنود و راضی است: شاید مراد از آن وقت مرگ باشد در صافی ازکافی ازامام صادق علیه السلام نقل شده که سؤال شد آیا مؤمن قبض روحش را مکروه میدارد؟ فرمود: نه والله چون ملك الموت برای قبض روحش آید ناله میکند، ملك الموت فرماید: دوست خدا جزع نکن بخدائیکه محمد را پیامبری داده من بتو از پدری که نزد تو آید نیکوکارتر و مهربانترم چشمانت را بازکن و ببین فرمود آنوقت رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه وحسن وحسین وسایرامامان علیهم السلام بروی نمودار میشوند، گویند: این رسول خدا و امیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین و امامان رفقاء تواند، آنوقت چشم بازکرده و نگاه میکند. پس ازجانب خدای عزیز منادیی روح او را نداکرده گوید: «یٰا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِلٰى مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَيْتِهِ ارْجِعِى اِلٰى رَبِّكِ رٰاضِيَةً بِالْوِلاٰيَةِ مَرْضِيَّةً بِالثَّوٰابِ فَادْخُلِى فِى عِبٰادِى يَعْنِى مُحَمَّداً وَ اَهْلَ بَيْتِهِ وَ ادْخُلِى جَنَّتِى» فرمود هیچ چیز آنوقت پیش او محبوبتر از آن نیست که روحش قبض و بمنادی لاحق شود.

دربارهٔ دیدار امامان وقت مرگ روایت زیاد وارد شده وآیهٔ: «فَلَوْلاٰ اِذٰا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ. وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ. وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لاٰ تُبْصِرُونَ» واقعة: ۸۳ـ۸۵. آنرا روشن میکند.

طه: «طه: مٰا اَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ» طه: ۱و۲. درکشاف گوید: ابوعمرو طاء را با تفخیم و هاء رابا اماله خوانده ... بقیّه هر دو را با اماله (طاها) خوانده‌اند.

دربارهٔ خواندن این دو حرف و معنای آنها اقوال و گفتگوهای زیاد هست بعضی آنرا بفتح طاء وکسر هاء بعضی بکسر هردو و بسیاری بفتح هر دو خوانده‌اند.

بنظر صاحب کتاب دیوان دین طاء مختصر کلمه طور و هاء مختصر کلمهٔ هدایت است و این دو حرف نمایندهٔ تمام مطالب این سوره میباشد و این کلمه عنوان این سوره است عنوانی کزان بهتر و جامعتر و مانعتر نیست. و گفته: موضوع سوره داستان پیغمبری موسی عليه السلام است و کوه طورو هدایت شدن وی بجانب آتش که از قلّهٔ طور بنظر آورد، بعدازآن بطور رفت و خدابا او سخن گفت، بجانب فرعون هدایت شد تا او را هدایت کند ...

در مجمع فرموده: روایت است رسول خدا صلى الله عليه وآله یکی‌از دوپایش را در نماز بلند نگه میداشت تا رنجش بیشترباشد خدا نازل فرمود: «طه. مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰى» ازآن‌بعد هردو پایش را بزمین گذاشت. این‌از حضرت صادق عليه السلام نقل است. این‌نقل درکشاف نیزآمده است.

در المیزان از تفسیر قمی از امام باقر و امام صادق علیهماالسلام نقل است که رسول خدا صلى الله عليه وآله چون نماز میخواند بر انگشتان دوپایش میایستاد تا ورم کردند خداوند نازل فرمود: «طه(بلغت‌طیّ‌یامحمد) مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰى. اِلاّٰ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشٰى» فرموده درکافی‌واحتجاج‌ودرالمنثور نیز نظیر این منقول است.

ناگفته‌نماند: اگرطه‌نام‌آنحضرت باشد تسمیه از جانب خداست‌وگرنه قبلا چنین نامی برای‌آنحضرت معلوم نبود و باید دید این لفظ چه معنائی دارد که‌خداآنحضرت را باآن‌نامیده و اگر اشاره بطور و هدایت باشد میشودگفت: منظورآنست ای رسول حق طور و هدایت موسی را ببین‌که چطوربالاخره موسی موفق شد، بدان که قرآن برای مشقت تو نیست بلکه تذکاری است‌توهم بالاخره درترویج آن موفق خواهی بود والله اعلم. بقیهٔ مطلب در «عسق» است.

طُهْر: (بروزن قفل) پاکی. ارباب لغت گفته‌اند: «طَهُرَ طُهْراً وَ طُهُوراً و طَهٰارَةً: ضدّ نجس».

«فَاعْتَزِلُوا النِّسٰاءَ فِی الْمَحِيضِ

«وَلَاتَقْرَبُوهُنَّ حَتّٰى يَطْهُرْنَ» بقره: ۲۲۲. مراد ازطهرانقطاع خون حیض است و ازآیه بدست میاید که مقاربت بعد از انقطاع وقبل ازغسل جایز است اهل کوفه بجز حفص «یطهرن» را با تشدید طاء و هاء خوانده‌اند کـه بمعنی اغتسال است یعنی از زنان درحال حیض دوری کنیدو باآنها مقاربت نکنید تاازخون پاك شوندیاغسل کنند، بعضی آنراوضو معنی کرده‌اند .

در مفردات گفته: طهارت دوقسم است: طهارت جسم و طهارت نفس و عامـّـهٔ آیات قرآن بطهارت نفس حمل شده است .

طَهُور: یکدفعه مصدر است بمعنی پاکی چنانکه نقل شد و اهـل لغت تصریح کرده‌اند ویکدفعه وصف است مثل «وَاَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً طَهُوراً» فرقان: ٤٨ . طهور را در آیه پاك و پاك‌کننده گفته‌اند چون شیء یکدفعه پاك است ولی پاك نمیکند مثل لباس آب انار و غیره و یکدفعه پاك است و پاك میکند مثل آب که پاك است و نجاسات را نیز پاك میکندرجوع شود به مجمع وغیره. شاید افادهٔ این معنی از صیغهٔ مبالغه بودن آن باشد چنانکه در نهایه و شیخ طوسی درخلاف گفته است .

دفعهٔ سوّم اسم است و آن آبی است که باآن تطهیر میشود مثل فطور بآنچه باآن افطارمیشود و وقودبآنچه باآن آتش افروخته میشود «مٰا عِنْدِی طَهُورٌ اُتَطَهَّرُ بِهِ» درنزدم آبی نیست تا تطهیرکنم و دربارهٔ «شَرٰاباً طَهُوراً» صحبت خواهد شد .

تطهّر : از باب تفعّل بمعنی پاك شدن است فعل آن اطّهر (با تشدید) نیز آید که در اصل تطهّر بوده تاء در طاء ادغام شده و برای رفع محذور ابتدا بسکون همزه باولش آمده است «فَاِذٰا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ اَمَرَكُمُ اللّٰهُ» بقره : ۲۲۲ . «وَاِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا» مائده : ٦ . ناگفته نماند معنای اولی در هر دو پاك شدن است ولی سبب پاك‌شدن اغتسال است پس غسل موجب طهـارت باطنی است .

یعنی : چون بوسیلهٔ غسل و یا بوسیلهٔ شستن فرج. پاك‌شدند از محلیکه‌خدا دستور داده (فرج) آمیزش کنید . در آیهٔ دوم یعنی : اگر جنب شدید پاك شوید و تحصیل طهارت کنید البته با غسل .

تطهیر : پاك کردن «اِنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً » احزاب: ۳۳. معنی آیه در «اَهل» گذشت. یعنی ای اهل بیت ، خدا اراده فرموده که شما را از هرآلودگی پاك گرداند (و ارادهٔ خدا از مراد جدا نمیشود) این کلام توأم با پاك گرداندن أهل بیت علیهم السلام است در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم :

* «فَاعْتَزِلُوا النِّساءَفِی الْمَحیضِ وَ لاتَقْرَبُوهُنَّ حَتّی یَطْهُرْنَ فَاِذا تَطَهَّرْنَ فَأتُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ اَمَرَکُمُ اللهُ » بقره : ۲۲۲. بنابرآنکه «یطهرن» بی‌تشدید و بمعنی انقطاع خون باشد آیا میشود ازآیه جواز مقاربت بعداز انقطاع و قبل از اغتسال را استفاده کرد ؟

اگر «فَاِذا تَطَهَّرْنَ...» در ذیل آیه نبود جواز آن بی‌شك بود ولی ملاحظهٔ دوجمله می‌فهماند که جوازدرصورت انقطاع خون واغتسال زن است حتی اگر اغتسال بدون انقطاع باشد مقاربت جایز نیست . ولی این در صورتی است که مراد از « تَطَهَّرْنَ » غسل باشد نه شستن محل خون. وگرنه یَطْهُرْنَ و تَطَهَّرْنَ هردوبیك معنی است.

ناگفته نماند: «حَتّی یَطْهُرْنَ»نشان میدهد که نهی با انقطاع خون از بین رفته است ودیگر در جواز آن احتیاج بغسل نیست ولی پس از غسل دیگر کراهتی هم دربین نیست. فقهاء بکراهت مقاربت بعداز انقطاع و قبل از غسل فتوی داده‌اند و چنانکه گفته شدمیشود آنرا از آیه استفاده کرد ولی استناد عمدهٔ فقهاء بروایات است مثل روایت محمدبن مسلم از امام باقر عليه السلام :«فی الْمَرْئَةِ یَنْقَطِعُ عَنْها الدَّمُ دَمُ الْحَیْضِ فی آخِرِ اَیّامِها قالَ اِذا اَصابَ زَوْجَها شَبَقٌ فَلْیَأْمُرْها فَلْتَغْسِلْ فَرْجَها ثُمَّ یَمَسُّها اِنْ شاءَ قَبْلَ اَنْ تَغْتَسِلَ » .

«وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلاٰمُ قَالَ : سَئَلْتُهُ عَنِ الْحاٰئِضِ تَرَى الطُّهْرَ، اَيَقَعُ فِيهٰا زَوْجُهٰا قَبْلَ اَنْ تَغْتَسِلَ ؟ قٰالَ : لاٰبَأْسَ وَ بَعْدَ الْغُسْلِ اَحَبُّ اِلَىَّ» نقل‌ازوسائل‌ابواب حیض باب ٢٧ .

• «خُذْمِنْ اَمْوٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهٰا» توبه:١٠٣. ظاهراً هر دو خطاب بحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است یعنی: تو بواسطهٔ صدقه آنها را تطهیر و تزکیه میکنی. بعضی احتمال‌داده‌اند که فاعل تطهّرهم صدقه باشد یعنی : صدقه آنها را پـاك میکند ولی سیاق آیه مخصوصاً ضمیر «بها» دلیل قول اول است .

تطهیر : پاك کردن و تزکیه نُمو دادن است مثل مریض که اول مرض را ازبین‌می‌برند سپس تقویتش‌میکنند ازآیه‌بدست میاید که ادای صدقه دو اثر دارد یکی پـاك شدن از گناهان مثل«اِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ» هود:١١٤. دومی‌آمدن برکت وخیر و این هردوبوسیلهٔ خداست ولی‌چون اخذ صدقه بآنحضرت محوّل شده‌دو فعل اخیر نیز بـوی نسبت داده شده است . بنظر بعضی «تُزَكِّيهِمْ» نسبت دادن‌آنحضرت است‌آنها را بزکوة‌و تزکیه. ولی این بعید است .

• «وَ عَهِدْنٰا اِلٰى اِبْرٰاهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ اَنْ طَهِّرٰا بَيْتِيَ لِلطّٰائِفِينَ وَ الْعٰاكِفِينَ» بقره:١٢٥. در المیزان فرموده:تطهیر بیت یا خالص وآماده‌کردن‌آن برای عبادت‌است ویا پاك‌کردن ازکثافات میباشد که در اثر عدم مبالات مردم عارض میشود .

بنظر نگارنده احتمال اول صحیح است‌که آندو بزرگوار بانی بیت‌اند و قبل‌ازآندو بیتی وجود نداشت‌تااز کثافات‌پاکش‌کنندمگرآنکه بگوئیم: بیت از بنا های انبیاء دیگر است در افتاده و کثیف شده بـود کـه آندو بزرگوار بتعمیرو تطهیرش‌مأمورشدند ولی‌آماده‌کردن بهتر است :

• «وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ. وَ ثِيٰابَكَ فَطَهِّرْ. وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدثر:٣ـ٥ . ظاهراً تطهیر ثیاب تطهیر معمولی است‌یعنی

خدایت را بزرگ بدان، لباسهایت را پاك کن و از اضطراب و سستی بدور باش . از قتاده نقل شده که مراد از ثیاب نفس است یعنی باطنت را پاك گردان ولی این بعید است و تطهیر ثیاب و بهداشت از موضوعات اصیل اسلامی است. و قویاً آیهٔ اول راجع بنماز و دومی راجع بطهارت لباس در نماز باشد یعنی: نماز بخوان ، لباست پاك گردان، اضطراب بدلت راه مده .

* «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» توبه : ۱۰۸. گوئی مراد طهارت بوسیلهٔ آب است درمجمع فرموده: روایت شده رسول خدا صلی الله علیه و آله بمردم قبا فرمودند: درپاك کردن خود چه میکنید خداوند شما را نیکو ثنا فرموده، گفتند: اثرغائط را باآب می‌شوئیم، فرمود: خداوند دربارهٔ شما نازل کرده «وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» ایضاً درمجمع نقل کرده که دوست دارند بول و غائط را با آب بشویند این ازباقر وصادق علیهما السلام منقول است در برهان نیز این روایات نقل شده است .

* «أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ» اعراف: ۸۲. بقولی مراد از یتطهّرون یتنزّهون است یعنی آنها را از شهر خویش بیرون کنید که ازکار و طریقهٔ شما خودشان را پاك و منزه میدانند وکنار میکشند. چنانکه درآیهٔ «وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» آل عمران: ۵۵ . مقصود کنار کشیدن و یا پاك نگاه داشتن است .

* * *

* «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» انسان: ۲۱ . شاید طهور بمعنی کاملاً پاك باشد یعنی در شراب بهشتی مطلقا کثافت وآلودگی نیست. و شاید پاك کننده باشد که گفته‌اند: شراب بهشتی از ثقل خوراك پاك میکند و دوباره اشتهامیاورد درآیاتیکه راجع بشراب بهشتند آیه‌ای نیست که این وصف را روشن کند. درتفسیر برهان ازحضرت باقر علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده که بوسیله خوردن آن شراب قلوبشان از

حسد پاك میشود وموی ازچشمانشان میافتد .

در مجمع هست که از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده‌اندکه شراب طهورآنها را ازهرچیز جزعلاقه بخدا پاك میکند .

• «ذٰلِكُمْ اَزْكٰى لَكُمْ وَ اَطْهَرُ...» بقره:٢٣٢. «ذٰلِكُمْ» اشاره است بعدم ممانعت زن مطلقه از اینکه با شوهر قبلی‌ازدواج کند ظاهراً مرادبابرکتتر و پاکیزه تر بودن برای قلوب است نظیر «ذٰلِكُمْ اَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ» احزاب:٥٣ .

• «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِى كِتَابٍ مَكْنُونٍ. لَا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» واقعة: ٧٧-٧٩. «لَا يَمَسُّهُ...» ظاهراً وصف قرآن است نه وصف کتاب مکنون مراد از کتاب مکنون لوح محفوظ است که فرموده: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِى لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ٢١ و٢٢. نظیراین است آیهٔ: «وَاِنَّهُ فِى اُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِىٌّ حَكِيمٌ» زخرف: ٤. ضمیر «اِنَّهُ» راجع بقرآن است. معنی سه آیهٔ فوق چنین میشود : آن قرآن قرآن محترمی است. در کتابی پوشیده ومحفوظ، مس نمیکند و نمیدانند حقائق قرآن را جزپاکان. این درصورتی است که لادر «لَا يَمَسُّهُ...» برای نفی باشد .

مس را در آیه علم و دانستن گفته‌اند. مفردات گوید: یعنی بحقائق معرفت قرآن نمیرسد مگرآنکه نفس خویش را پاك کرده و از چرك فساد پاك شده بیضاوی «لَا يَمَسُّهُ ...» را وصف کتاب مکنون گرفته وگوید : برآن مطلع نمیشود مگر مطهرون . المیزان نیز آنرا علم فرموده است . باز فرموده وجهی نیست که مطهّرون مخصوص ملائکه باشد چنانکه بیشتر مفسّران گفته‌اند بلکه مطهّرون از بشرنیز که آیهٔ تطهیر بیان میکند درآن داخل‌اند (خلاصه) .

علی هذا معنی آیه این است حقائق قرآن را درك نمیکند و نمیداند مگر آنانکه خداوندقلوبشان رااز آلودگیهای گناهان وکثافات ذنوب پاك فرموده است خواه ملك باشند یا بشر وصف

بودن «لَايَمَسُّهُ» برای کتاب مکنون بنظر من بعید است بلکه تا «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» برای قرآن چهار وصف آمده است .

قول دیگر آنست که لا در «لَايَمَسُّهُ...» ناهیه است و مراد از طهارت ، طهارت از حدث و خبث است ولی مناسب آن قرائت «مُتَطَهِّرُونَ» است که بمعنی وضو و غسل باشد یعنی : مس نکند قرآن را و بآن دست نزند مگر آنانکه با طهارت‌اند. ممکن‌است در اینصورت باز «لا» نافیه و مراداز خبر انشا باشد . در مجمع فرموده : گفته‌اند: جایز نیست برجنب‌وحائض و محدث مسّ قرآن و این از امام باقر عليه السلام نقل شده و مذهب مالك و شافعی‌است. درنزد ماضمیر «لَايَمَسُّهُ» راجع بقرآن است و غیر طاهر را مسّ کتابت آن جایزنیست. این قول بنظر نگارنده ضعیف است زیراآن با «مُطَهَّرُون» اصلا سازگار نیست . و اینکه مسّ کتابت قرآن برجنب و حائض جایز نیست مطلبی است که دلیلش روایات است نه‌این‌آیه .

المیزان از دّرمنثور نقل‌کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعمروبن حزم‌فرمود: «وَلَاتَمَسَّ الْقُرْآنَ اِلَّا عَنْ طُهُورٍ» .

طود: «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء : ٦٣. طود بمعنی کوه بزرگ است جمع آن اطواد آید در نهج البلاغه خطبهٔ ١٦٤ فرموده: «لَمْ يَمْنَعْ سُنَنَهُ رَصُّ طَوْدٍ وَ لَاحِدَابُ اَرْضٍ» ازجریان آب نه‌تلاصق کوهی‌مانع‌میشود و نه ارتفاع زمین.

معنی‌آیه : موسی‌عصا را زد دریا بشکافت وهرقسمت مانندکوه‌بزرگی شد . این کلمه بیشتر از یك مورد در قرآن نیست .

طَوْر: (بفتح طاء) حال . هیئت . جمع آن‌اطواراست. «مَالَكُمْ لَاتَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَاراً. وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَاراً» نوح: ١٣و١٤ . آنرا در آیه هیئت و حالت گفته‌اندمثل‌حالت وهیئت‌نطفه، علقه، مضغه، عظام و ... چنانکه فرموده : «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً ...»

مؤمنون: ١٤ .

و شاید مراد از آن اصناف باشد چنانکه در نهج البلاغه خطبهٔ اول فرموده : «ثُمَّ فَتَقَ مٰا بَيْنَ السَّمٰوٰاتِ الْعُلىٰ فَمَلَأَهُنَّ اَطْوٰاراً مِنْ مَلاٰئِكَتِهِ» که مراد از اطوار اصناف است معنی آیه: چرا بخدا عظمت قائل نمیشوید حال آنکه شمارا اصناف متعدد آفریده و آن دلیل قدرت و عظمت خداوندی است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است .

طُور : (بضمّ ط) کوه. چنانکه در مجمع وصحاح و غیره آمده «وَرَفَعْنٰا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» بقره: ٦٣. کوه را بالای سرشما بلند کردیم این کلمه ده بار در قرآن مجید آمده، همه‌اش با الف و لام، فقط در دو محل مجرد و به سینین و سینا اضافه شده: «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنٰاءَ» مؤمنون: ٢٠. «وَ طُورِ سِينِينَ» تین: ٢. و همه دربارهٔ طور سینای موسی ؑ است .

مراد از آن ظاهراً مطلق کوه است و بقولی طور اسم کوهی است که خدا در آن بـا موسی مناجات کرد . در اقرب گوید: کوهی است نزدیك ایله به سینین و سیناء اضافه میشود بقیهٔ سخن در «سینا» دیده شود .

• «وَالطُّورِ. وَكِتٰابٍ مَسْطُورٍ. فِى رَقٍّ مَنْشُورٍ. وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. اِنَّ عَذٰابَ رَبِّكَ لَوٰاقِعٌ» طور: ١-٧. راجع باین آیـات رجـوع شود بـه «رق ق» و «سجر» . اگر مراد از کتاب تورات باشد میتوان گفت که آن در صحیفه های سفیدی نازل شده است .

طوع: رغبت. میل. راغب گوید: طوع بمعنی انقیاد است ، طاعت نیز بـدان معنی میباشد لیکـن بیشتر در فرمانبری و اطاعت بکار رود... «وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِى السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» آل عمران : ٨٣ . آنکه در آسمانها و زمین است بـا رغبت یـا کراهت بخدا تسلیم است. «قُلْ لاٰ تُقْسِمُوا طٰاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ» نور : ٥٣ . بگو قسم نخورید کار جهاد اطاعت شناخته‌ای است. در آیهٔ ٨١ نساء و ٢١ سورهٔ محمد

نیز«طاعة» خبرمبتدای محذوف‌است.
تطوّع از باب تفعّل بقول‌راغب تکلّف اطـاعت است و در متعارف بمعنی تبرّع و انجام‌کار غیر واجب است طبرسی نیز تبرّع بنافله فرموده است ولی بنظرم تحمّل با رغبت‌بهتر است. «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَهُوَ خَیْرٌلَهُ» بقره: ۱۸۴ . یعنی هر که کار خیر را برغبت انجام دهد آن بهتر است .
طوّعت درآیهٔ «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِیهِ » مائده: ۳۰ . از باب تفعیل است . و بمعنی تسهیل و تزیین است یعنی نفسش قتل بـرادر را باو آسان کرد. ازباب «طٰاعَ‌لَهُ الْمَرْتَعُ:اِتَّسَعَ».
استطاعت: بمعنی قدرت و طلب طاعت است ولی در قرآن پیوسته بمعنی قدرت‌آمده و بقول راغب آن از قدرت اخصّ است . گاهی برای ثقیل بودن تاءآنرا حذف میکنند مثل «فَمَا اسْطٰاعُوا أَنْ‌یَظْهَرُوهُ» کهف: ۹۷. ظاهراً ایـن از طوع بمعنی وسعت و آسانی است که در بالا نقل شد «وَلِلّٰهِ عَلَی النّٰاسِ حِجُّ‌الْبَیْتِ مَنِ‌اسْتَطٰاعَ اِلَیْهِ سَبِیلاً»آل عمران: ۹۷ .
• «اَلَّذِینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی‌الصَّدَقٰاتِ» توبه: ۷۹. آن در اصل متطوّعین بمعنی بـا رغبت دهندگان صدقات است .

طوف: دور زدن . « طٰافَ حَوْلَ الشَّیْءِ : دٰارَ حَوْلَهُ » چنانکه فرمـوده «وَیَطُوفُ‌عَلَیْهِمْ وِلْدٰانٌ مُخَلَّدُونَ»واقعة: ۱۷. یعنی پسران جاویدان بدورآنها گردش میکنند و در خـدمت آنهـا هستند.تطوّف ازباب تفعّل نیزطواف کردن است « فَمَنْ حَجَّ‌الْبَیْتَ أَوِاعْتَمَرَ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا» بقره: ۱۵۸. « یَطَّوَّفَ » در اصل یتطوّف و از باب تفعّل است از این آیه و آیهٔ «یَطُوفُونَ‌بَیْنَهٰا وَبَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ»رحمن: ۴۴. بدست میاید‌که رفت و آمد میان دو شیء را نیز طواف‌گویند‌که سعی بین صفا و مروه دور زدن دراطراف آندو نیست‌بلکه‌گردش میان‌آنهاست.
طائف: طواف‌کننده. «اِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا اِذٰا مَسَّهُمْ طٰائِفٌ مِنَ الشَّیْطٰانِ تَذَکَّرُوا» اعراف ۲۰۱ طائف شیطان

وسوسهٔ او است . راغب گوید : به خیال و جنّ و حادثه بطور استعاره طائف گویند. که وسوسهٔ شیطانی بدور انسان (در عالم خیال) میگردد تا اغفالش کند .

در آیهٔ « فَطٰافَ عَلَيْهٰا طٰائِفٌ مِنْ رَبِّكَ » قلم:١٩ . بحادثه و بلا طائف گفته شده، از « عَلَيْهٰا » بنظر میاید که بلای آسمانی بوده است .

طائفة: قسمتی از مردم و قطعه‌ای از شیء است مثل « وَدَّتْ طٰائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ لَوْيُضِلُّونَكُمْ » آل عمران : ٦٩ . ولی در قرآن بمعنای دوم بکار نرفته. طبرسی فرموده: در اصل و تسمیهٔ آن دو قول است یکی آنکه طائفه مثل رفقائی است که از جملهٔ کارشان سفر و طواف در شهرهاست . دیگری آنکه : طائفه جماعتی است که با آنها حلقه و دائره‌ای تشکیل میشود که بدور آن میگردند .

* «انَّ الصَّفٰا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِاعْتَمَرَ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمٰا وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَاِنَّ اللّهَ شٰاكِرٌ عَلِيمٌ» بقره:١٥٨.

آیا این آیه در تشریع سعی است و یا استحباب آنرا میفهماند ، بنظر المیزان: معبد و شعیره بودن صفا و مروه دلالت دارد که خدا عبادتی در آنها تشریع فرموده و تفریع « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ...» اعلام اصل تشریع سعی میان صفا و مروه‌است نه برای افادهٔ ندب وگرنه‌مناسب بودکه سعی‌رامدح کند نه‌اینکه ذمّ آنرا نفی نماید... و جملهٔ «مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً...» مانندتعلیل برتشریع سعی با یك قاعدهٔ کلی‌است و چنین تشریع در قرآن شایع است مثل « ذٰلِكُمْ خَيْرٌلَكُمْ » صف: ١١ . در تشریع جهاد. و «اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌلَكُمْ» بقره: ١٨٤. در تشریع روزه. و«فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ» نساء: ١٠١. در تشریع قصر(تمام‌شد).

این بیان متین و قابل قبول است. در مجمع فرموده: این آیه دلالت‌دارد که سعی‌بین صفا ومروه عبادت‌است و در آن خلافی نیست و آن نزد ما

(امامیّه) واجب است درحج وعمره شافعی و اصحابش نیز آنرا واجب میدانند و شافعی گفته: سنّت سعی را واجب کرده و آن قول رسول خدا صلّی الله علیه وآله است که فرموده: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ السَّعْیَ فَاسْعَوْا» ولی ظاهر آیه مباح بودن آنچه ازسعی را مکروه‌میدانستند میرساند. سعی بنظر ابوحنیفه‌واصحابش مستحب است ونزدما امامیه وشافعی ترك عمدی سعی موجب بطلان حج است . ناگفته نماند : این قول در صحیح ترمذی نیز از شافعی نقل شده است .

در وسائل ازکافی نقل شده‌که‌از امام صادق علیه السلام از سعی بین صفا و مروه سؤال شد که واجب است یا مندوب؟ فرمود: واجب است. سائل گفت: مگر خدا نفرموده «فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا» فرمود: آن در عمرهٔ قضا بود (بعد از حدیبیّه) که رسول خدا شرط‌کرد بتها را از صفا و مروه بردارند مردی از اصحاب آنحضرت بکاری مشغول شد و سعی را نکرد تا مدت منقضی شد وبتهارا بجایشان‌آوردندگفتند: یا رسول الله فلانی سعی نکرده حال آنکه بتها را بصفا و مروه برگرداندند . خداوند نازل‌کرد: «فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا» یعنی‌در این حال‌که بتها‌درصفا و مروه قرارگرفته‌اند بازمیتواندسعی کند .

در روایت دیگر دربارهٔ قصرنماز امام صادق علیه السلام گفت: «اَوَلَیْسَ قٰالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: اِنَّ الصَّفٰا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ اَوِاعْتَمَرَ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا » اَلاٰ تَرَوْنَ اَنَّ الطَّوٰافَ بِهِمٰا وٰاجِبٌ لِاَنَّ اللهَ عَزوَجلَّ قَدْ ذَکَرَهُ فِی کِتٰابِهِ وَصَنَعَهُ نَبِیُّهُ صلّی الله علیه وآله » در این حدیث امام علیه السلام خواسته‌وجوب قصررا از«فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنٰاحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ» نساء: ١٠١ . با مقایسه بآیهٔ «اِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ ...» بیان فرماید . از روایت اول بنظر میایدکه سعی پیش‌از نزول این‌آیه واجب بوده و نزول‌آن برای رفع محذور مذکور بوده است .

* «وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج:۲۹. مراد طواف معمولی بدور کعبه است که هفت شوط با شرایط مخصوصی است.

* «وَ عَهِدْنا اِلى اِبْراهِيمَ وَ اِسْمعِيلَ اَنْ طَهِّرا بَيْتِىَ لِلطّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ» بقره:۱۲۵. «وَ طَهِّرْ بَيْتِىَ لِلطّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ» حج:۲٦. بقرينهٔ «اَلْعاكِفِينَ» و «الْقائِمِينَ» ميتوان فهميد كه مراد «الطّائِفِينَ» كسانى‌اند كه از شهرهاى ديگرى براى زيارت ميايند چنانكه راغب نيز چنين گفته و از سعيدبن‌جبير نقل شده است، در اين صورت مراد از عاكفين و قائمين اقامت كنندگان در مكّه‌اند و اينكه اكثر مفسّران طائفين را طواف كنندگان گفته‌اند درست بنظر نمايد يعنى: خانهٔ مرا پاك گردان هم براى اهل مكه و هم براى اهل آفاق. در اقرب گويد: «طافَ فِى الْبِلادِ: جالَ وَ سارَ».

* «اَنْ تَقُولُوا اِنَّما اُنْزِلَ الْكِتابُ عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا» انعام: ۱۵٦. مراد دو طائفهٔ يهود و نصارى‌اند.

* «طَوّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» نور:۵۸. گفته‌اند: مراد از طوّافون خدمتكاران است ولى صدر آيه نشان ميدهد كه اطفال نيز بدان داخل‌اند و غرض از طواف رفت و آمد ميباشد.

طوفان: هر حادثهٔ محيط بانسان ولى در آبيكه بحد اعلاى كثرت رسيده، متعارف شده است زيرا طوفانيكه قوم نوح را فراگرفت آب بود (مفردات) لذاست كه آن در اقرب الموارد: باران شديد، آب غالب كه هرچيز را فراميگيرد، شدت تاريكى شب، مرگ عمومى، قتل عام، سيل غرق كننده و... آمده است قول مجمع نيز نظير اقرب است.

«فَاَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ» عنكبوت:۱٤. غرض از طوفان طغيان آب و طوفان حضرت نوح عليه السلام است دربارهٔ اين طوفان در «نوح» صحبت خواهد شد.

* «فَاَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ ...» اعراف: ۱۳۳:

مراد از طوفانیکه فرعونیان را گرفت چیست؟ آنرا سیل، مرگ عمومی، طاعون، آبله: گفته‌اند. در المنار از عایشه از رسول خدا ﷺ نقل شده که مراد از طوفان مرگ است و گوید: حدیث عایشه ضعیف است و با آن قول مخالف لغت ثابت نمیشود نگارنده گوید: مابعد آیه صریح است در اینکه پس از بلیّه پیش موسی آمده خواهش دعا میکردند آن با مرگ چگونه جمع میشود ؟!!

ظاهراً مراد از طوفان آب و سیل باشد چنانکه قول اول است درمجمع در روایتی که از صادقین علیهما السلام نیز نقل شده آنرا آب فرموده‌اند که دیار و مساکن فرعونیان را خراب کرد تا ببیابان پناه برده چادرها بپا داشتند.

در تورات فعلی سفر خروج باب نهم آنرا تگرگ توأم با رعد و آتش گفته است که برمصریان بارید تا بموسی الحاح کردند در اثر دعای موسی آن بلا رفع شد. دراین باره به «ضفدع ـ جراد ـ تسع» مراجعه شود. لفظ طوفان فقط دوبار درقرآن مجید آمده است.

طوق: طوق و طاقت هردوبمعنی قدرت است «طٰاقَ طَوْقاً وَ طٰاقَةً: قَدَرَ» «قٰالُوا لاٰطٰاقَةَ لَنٰا الْيَوْمَ بِجٰالُوتَ وَ جُنُودِهِ» بقره: ۲۴۹. گفتند ما را امروز قدرت مقابله با جالوت ولشکریانش نیست.

• «رَبَّنٰا وَ لاٰتَحْمِلْ عَلَيْنٰا إِصْراً كَمٰا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنٰا رَبَّنٰا وَ لاٰتُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰطٰاقَةَ لَنٰا بِهِ» بقره: ۲۸۶. فکر میکنم مراد از اصر و تکلیف شاق همان است که در اثر نافرمانی به بنی‌اسرائیل آمد چنانکه فرموده: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هٰادُوا حَرَّمْنٰا عَلَيْهِمْ طَيِّبٰاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ» نساء: ۱۶۰. و نظیر قتل نفس درتوبه ازعبادت گوساله که موسی فرمود «فَتُوبُوا إِلىٰ بٰارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» بقره: ۵۴. وظاهراً مراد از «مٰا لاٰطٰاقَةَ لَنٰا بِهِ» عقوبات معاصی است که برگذشتگان رسید چنانکه در جوامع الجامع فرموده

یعنی گفتند: خدایا تکلیف شاق برما نفرما چنانکه برگذشتگان فرموده‌ای و نیز عقوباتی راکه قدرت آنهارا نداریم برما تحمیل نکن وگرنه در صدر آیه فرموده «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا».

در بعضی از تفاسیر شیعه و سنّی از قبیل جوامع الجامع و کشّاف در تفسیر این آیه نقل شده که در شریعت پیشینیان اگر ببدن یا لباس کسی نجاستی میرسید لازم بودآن محل را قطع کنند.

در وسائل کتاب طهارت باب اول از تهذیب ازامام صادق علیه السلام نقل شده: «قَالَ كَانَ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِذَا أَصَابَ أَحَدَهُمْ قَطْرَةٌ مِنَ الْبَوْلِ قَرَضُوا لُحُومَهُمْ بِالْمَقَارِيضِ وَ قَدْ وَسَّعَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ بِأَوْسَعِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَ جَعَلَ لَكُمُ الْمَاءَ طَهُوراً فَانْظُرُوا كَيْفَ تَكُونُونَ». این سخن در ضمن حدیثی در تفسیر برهان و در تفسیر بیضاوی بلفظ «قطع موضع النجاسة» نقل شده والله العالم و شاید مراد از «لحوم» گوشت بدن نباشد.

* * *

• «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ» بقره: ۱۸٤. باحتمال قوی مراد از اطاقه در آیه اتیان شیء با مشقت کثیره است و ضمیر «يُطِيقُونَهُ» به صوم راجع است یعنی برآنانکه روزه‌را بزحمت و مشقت کثیره میگیرند روزه نیست بلکه فدیه و طعام مسکین است. و این حکم سالخوردگان و غیره است که روزه برآنها سخت و طاقت فرساست.

در المیزان فرموده: اطاقه چنانکه بعضی گفته‌اند صرف تمام قدرت در فعل است و لازمهٔ آن وقوع فعل با مشقت است. در المنار گوید: اطاقه پائین‌ترین قدرت برشیء است عرب «اطاق الشیء» نمیگوید مگر آنگاه که قدرتش برشیء در نهایت ضعف است بطوریکه با طاقت فرسائی متحمل میشود. کلام راغب نیز درمعنی «طاقة» قریب باین مضمون است و چون اطاقه ازباب افعال است قهراً شخص

خودش‌را به تحمل وادار میکند و آن توأم با مشقت است .

علی هذا احتیاج نداریم بآنکه گفته‌اند: خداوند کسانی راکه قدرت روزه دارند بین روزه و فدیه مخیّر کرده وآن در صورتی بود که روزه تازه واجب شده بود و مردم عادت نداشتند سپس این حکم با جملهٔ «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ» که در آیهٔ بعدی است نسخ گردید. و در نسخ‌نیز گفته‌اند: که فقط حکم غیر عاجزان نسخ گردید و عاجزان در تحت عموم باقی ماندند .

ملاحظهٔ آیات ۱۸۳ تا ۱۸۷ بقره نشان میدهدکه در یك سیاق ودربیان حکم‌اند داعی نداریم که بگوئیم: آیهٔ دوم اولی را نسخ‌کرده است، اشتباه از آنجاست که « يُطِيقُونَهُ » را بمعنی قدرت گرفته‌اند روایاتی نیز در تأیید گفتهٔ ما وارد است در تفسیر عیاشی از حضرت‌باقر عليه السلام نقل شده: فی‌قوله «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ» قـالَ : الشَّيْخُ الْكَبِيرُ وَالَّذِي يَأْخُذُهُ الْعُطاشُ» در حدیث دیگری «هُوَالشَّيْخُ الْكَبِيرُ لايَسْتَطِيعُ وَالْمَرِيضُ» درروایت سوم : « اَلشَّيْخُ الْكَبِيرُ وَالَّذِي يَأْخُذُهُ الْعُطاشُ» در حدیث چهارم: «اَلْمَرْأَةُ تَخافُ عَلى وَلَدِها وَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ» . روایت پنجم نیز قریب بآنهاست .

* * *

• « سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ» آل‌عمران: ۱۸۰ . طوق‌آنست که در گردن گذاشته شود خلقتاً مثل طوق کبوتر یا صنعتاً مثل‌طوق طلا و نقره (راغب) یعنی‌آنچه را بخل‌کرده و در راه خدا نداده‌اند روز قیامت‌با آن طوق زده شوند و آن طوقی در گردنشان میشود در روایات مراد از آیه مانع الزّکوة است در بعضی احادیث است که مال زکوی و در بعضی‌زمین‌آن، درگردن‌مانع‌الزّکوة طوق میشود و در بعضی مار اقرع طوق میشود . ظاهراً همان مال بمار مبدّل خواهد شد . رجوع شود به «کنز» .

طُول: (بضم ط) بلندی. درازی.

«وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً» اسراء:۳۷. هرگز دربلندی بکوهها نخواهی‌رسید «فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حديد: ١٦. زمان و مدت برآنها طولانی شد و قلوبشان سخت گردید. اولی در طول محسوس و دومی در طول معقول است.

تطاول: بمعنی اظهار طول یا اظهار قدرت و فضل است که درطول بفتح طاء خواهدآمد «وَلٰكِنّا أَنْشَأْنا قُرُوناً فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» قصص:۴۵. در جوامع‌الجامع «العمر» را امدانقطاع وحی‌فرموده است یعنی: مردمانی را بوجود آوردیم مدت انقطاع وحی برآنها برتری‌کرد و طولانی شد تاتو را برسالات برانگیختیم.

طویل: آنچه یا آنکه دارای طول است «وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً» انسان:۲۶. طبرسی آنرا صفت لیل‌فرموده یعنی «فی لَیْلٍ طَوِیلٍ» و از حضرت رضا عليه‌السلام نقل‌کرده که مراد صلوة لیل است. احتمال دارد صفت مفعول مطلق باشد: «سَبِّحْهُ تَسْبِيحاً طَوِيلاً فِي اللَّيْلِ».

طول: (بفتح ط) فضل. قدرت. «وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِي الطَّوْلِ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ» غافر:۳. ایضاً آیهٔ «اِسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ» توبه:۸۶. که بمعنی قدرت و فضل است:

«وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» نساء:۲۵. طول در آیه بمعنی زیادت و وسعت در مال است یعنی هرکه ازجهت وسعت‌مال قدرت بنکاح زنان‌آزاد نداشته باشد ازکنیزان نکاح‌کند.

طول بفتح گویا لازمهٔ طول بضمّ است لذا بفضل و قدرت مخصوص شده است.

طوی: (بضمّ ط) «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» طه:١٢. «إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» نازعات:١٦. این کلمه فقط در دو موضع فوق از قرآن آمده است. ظاهراً آن نام همان وادی است و

«طُوی» بیان است از «بِالْوادِ» وچون محل آمدن وحی بموسی است قهراً قسمتی از صحرای سینا میباشد . در اقرب الموارد گوید : طُوی بکسر و ضم (ط) وادیی‌است در شام‌منصرف و غیر منصرف آید .

طی : پیچیدن . «طَوَی الصَّحِیفَةَ طَیّاً : نَقِیضُ نَشْرِها» . «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَءْنا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا اِنّا کُنّا فاعِلِینَ» انبیاء: ١٠٤. روزی‌آسمان‌را می‌پیچیم‌همانطور که طومار نوشته‌ها را می‌پیچندو خلقت را مانند اول از سر میگیریم این وعده برما است و حتماً خواهیم کرد . ترکیب آیه در «سجل» گذشت .

همچنین است آیهٔ «وَالْاَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَالسَّمٰواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ» زمر: ٦٧. زمین بالکلیه مقبوض و مسخّر خداست در روز قیامت و آسمانها با قدرت او پیچیده خواهد شد .

بقرینهٔ آیات دیگر مراد از پیچیده شدن آسمانها انقباض آنها و مبدّل شدن بچیز دیگراست بآیات زیرتوجه کنیم :

«یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمٰواتُ» ابراهیم : ٤٨ . «تَکادُ السَّمٰواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ» شوری: ٥ . ایضاً آیات «اَلسَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» مزمل : ١٨ . «اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» انفطار : ١ . «اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ» انشقاق: ١ .

طیب : دلچسبی . طبع پسندی . «طابَ الشیء طیباً» یعنی دلچسب وطبع پسند شد راغب گوید : اصل طیّب آنست که حواسّ ازآن لذّت میبرند ونفس ازآن‌لذّت میبرد. و پاك کردن را استطابه گویند که پاك کردن چیزی سبب دلچسبی آنست . نقیض طیّب خبیث است .

«فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ» نساء : ٣ . از زنان آنکه دلبخواه و موردپسند شماست نکاح کنید. «سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها» زمر : ٧٣ . سلام برشما بواسطهٔ ایمان و عمل

مورد پسند خدا شدید پس داخل بهشت شوید. این آیـه شاید عبارت اخرای «رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ» بیّنه: ۸. باشد.

« فَإِنْ طِبْنَ لَکُمْ عَنْ شَیْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَکُلُوهُ » نساء: ٤. اگر بدلخواه خود چیزی از مهـر بشما بخشیدند آنـرا گوارا بخورید.

طیّب: در قرآن هم وصف انسان آمده مثل «لِیَمِیزَ اللّٰهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ» انفال: ۳۷. وهم وصف غیر انسان نحو «فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً» مائده: ٦.

طیّب از انسان آن است کـه از جهل و قبائح اعمال، پاك و باایمان و عمل صالح متجلّی باشد این چنین آدم مورد پسند خدا و دلبخواه خداست « اَلَّذِینَ تَتَوَفّٰاهُمُ الْمَلٰائِکَةُ طَیِّبِینَ یَقُولُونَ سَلٰامٌ عَلَیْکُمْ » نحل: ۳۲. و طیّب از غیر انسان آنست که در اثر عدم نقص و مفید بـودن و پاکی از آلودگیها دلچسب و مورد پسند باشد. «فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰاةً طَیِّبَةً» نحل: ۹۷. حیات طیّبه آنست کـه مفید و دلچسب و تا حدی خالی از نقائص بوده باشد در اینجا لازم است بچند آیه نظر افکنیم:

« یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ کُلُوا مِمّٰا فِی الْاَرْضِ حَلٰالاً طَیِّباً وَلٰا تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّیْطٰانِ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ » بقره: ۱٦۹: آیه خطاب بعموم انسانهاست. لفظ مِن در «مِمّٰا» ظاهراً برای بیان و بقولی برای بعضیت است زیرا همه چیز روی زمین خوردنی نیست. ولی چون خوردنیها فی نفسه معلوم اند بهتر است «مِنْ» برای بیان باشد « حَلٰالاً طَیِّباً» حال است از «مِمّٰا فِی الْاَرْضِ» یعنی جواز خوردن دو شرط دارد یکی حلال بودن کـه حق دیگران در آن نباشد و دیگـری دلچسب و طبع پسند بـودن که مورد نفرت نباشد مثل قازورات و غیره. و اگر حلال را حلال شرعی با جمیع شرایط آن بدانیم لازم است از آیات دیگر و روایات استفاده کنیم وگرنه ظهور حلال در آن است کـه حق دیگران در آن نباشد و از مزاحمت و حقوق اغیار گشوده شود. و تابع خطوات شیطان بـودن ظاهـراً تعدی از حلال و طیّب است.

از این کریمه میشود استفاده کرد که‌مطلق آنچه دلچسب است‌ودیگران را در آن حقی نیست ، خوردن آن جایزاست .

* « يَسْئَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ» مائده: ٤. «اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي... وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ » اعراف:۱۵۷ . از این دو آیه این قاعدهٔ کلی مستفاد است طیّبات عموماً حلال و خبائث عموماً حرام‌اند .

بایددرنظر داشت طیّبات‌وخبائث از نظر اقوام بشری متفاوت‌اند مثلا در نظر اکثریت مردم آسیا خوردن حشرات و جاندارانی امثال قورباغه و خرچنگ و غیره از خبائث است و طبع از آنها نفرت دارد ولی پیش مردم اروپا از طیّبات‌اند و آنها را باکمال ولع‌میخورند.همچنین‌طیّبات در نظر قومی از خبائث است مثل گوشت حیوانات در نظر بعضی از هندوها. وگوشت حیوانیکه در وقت ذبح نام خدا بر آن برده نشده یاآنچه در اثر عدم شرایط میته شده، از نظر اسلام .

بنظر نگارنده: مراد از طیّبات و خبائث درآیه طیّبات‌و خبائث‌واقعی است نه‌آنچه میان مردم معمول است وآنچه درشرع حرام شده بعلت‌خبث واقعی است گرچه درعرف ازخبائث نیست مثلا زنا از نظر ظاهری نباید از خبائث باشد همچنین ذبیحه‌ایکه شرائط اسلامی در آن مراعات نشده ایضاً گوشت حشرات بنظر بسیاری از مردم ونیز گوشت درندگان وگوشت خوك و... ولی چون همهٔ اینها از لحاظ واقع ازخبائث‌اند لذا حرام‌اند و محرّماتیکه در شرع بیان شده در واقع مصادیق خبائث واقعی‌اند که بشر بخبث عده‌ای از آنها راه ندارد مثلا چهارده‌یا پانزده چیزازمحرّمات ذبیحه در واقع از خبائث‌اند که بشر خبث بعضی ازآنها را از قبیل‌سپرز. و بیضه و غیره نمیدانسته است .

علی‌هذا مراد ازخبائث و طیّبات

عموم‌اند و مستثنی ها موضوعاً خارج‌اند.

* * *

• «اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ اُولٰئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» نور:۲٦. بنظر زمخشری: ابن عباس، ضحاك، مجاهدو حسن. مراد ازخبیثات کلمات پلید و از خبیثون مردمان پلید، و از طیّبات سخنان‌پاك وازطیّبون‌مردمان پاك‌اند. طبرسی آنرا یکی از اقوال سه‌گانه‌شمرده است.

یعنی کلمات پاك و مفیدمخصوص مردمان پاك‌و مردمان پاك مخصوص کلمات پاك‌اند و کلمات خبیث مخصوص‌اشخاص‌پلیدو اشخاص پلید مخصوص کلمات پلیداند.

المیزان و بیضاوی‌آنها را مردان و زنان گرفته‌اند چنانکه در «خبث» گذشت. چون این آیه پس از آیات زنا ولعان وافك واقع شده هر دو معنی‌صحیح است و میشودگفت مراد آنست که ناپاکان کلمات ناپاك و پاکان کلمات پاك میگویند الخ و میشود گفت زنان پاك مخصوص مردان پاك‌اند الخ ولی «اُولٰئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا يَقُولُونَ» چنانکه در المیزان فرموده قرینهٔ مراد بودن مردان و زنان است که در صورت اول اگر مراد از «مُبَرَّؤُنَ» مردان پاك باشند دیگر بتبرئهٔ زنان پاك محلی نمی‌ماند چون مراد از طیّبات و خبیثات فقط کلمات است مگر آنکه بگوئیم «مبرّؤن» همچنین خبیثون و طیّبون شامل‌مردان‌و زنان است. وروایاتیکه در «خبث» نقل‌شد مؤید المیزان‌است در هرحال مقصود ازآیه عموم است و جریان افك ولعان یکی از مصادیق آن می‌باشد. در بحار ضمن جریان بحث حضرت مجتبی ﷺ با معاویه‌و یارانش نقل‌شده‌که آنحضرت‌فرمود: «اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ» بخدا قسم ای معاویه آن تو ویاران تواند «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ» و آنان علی‌بن

ابیطالب و یاران اواند .

• «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً ...» ابراهیم: ۲٤. دربارهٔ این آیه و آیهٔ ما بعدش رجوع شود به «خبث» و «جثث».

طوبی: «اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ» رعد: ۲۹. طوبی فقط یکبار در قرآن آمده است. درکشاف گوید: طوبی مصدر است مثل بشری و زلفی و در اصل طیبی بوده بضم طاء و سکون یاء برای ضمهٔ ماقبل، یاء بواو قلب شده. در مجمع فرموده آن تأنیث اطیب است این در قاموس واقرب نیز آمده است .

بنظر میاید که طوبی در آیه تأنیث اطیب و موصوف آن حیات است یعنی «حَياةُ طُوبىٰ لَهُمْ» این آیه درست نظیر آیهٔ: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» نحل: ۹۷ . است مراد از «حُسْنُ مَآبٍ» جزای آخرت است چنانکه مراد از «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ ...» نیز همان است و مقصود از «طُوبىٰ لَهُمْ» زندگی دلچسب است چنانکه منظور از «فَلَنُحْيِيَنَّهُ...» نیز همان میباشد .

در روایات آمده: طوبی درختی است در بهشت تنهٔ آن در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و در منزل هرمؤمن شاخه‌ای از آن هست. و در بعضی از روایات اصل آن در خانهٔ علی علیه السلام و در منزل هریك ازمؤمنان غصنی از آن می‌باشد این مطلب در جای خود صحیح است ولی آیهٔ شریفه ظاهراً دربیان آن درخت نیست . راجع باحادیث شجرهٔ طوبی رجوع شود بتفسیر مجمع و عیاشی و کتب دیگر. از جمله در تفسیر عیاشی ازحضرت صادق علیه السلام در ضمن حدیثی نقل کرده : «طُوبىٰ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ أَصْلُها فِي دارِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ وَ فَرْعُها فِي مَنازِلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ...» .

ودرضمن حدیث دیگراز علی علیه السلام نقل شده : «طُوبىٰ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ أَصْلُها فِي دارِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله فَلَيْسَ مِنْ مُؤْمِنٍ إِلّا وَ فِي دارِهِ غُصْنٌ مِنْ أَغْصانِها

لاٰیَنْوٰی فِی قَلْبِهِ شَیْئاً اِلاّ آتاٰهُ ذٰلِکَ الْغُصْنِ...».

طیر : جمع‌طائربمعنی پرنده‌است و بقول قطرب و ابوعبیده: طیربواحد نیز اطلاق میشود. وبنظر طبرسی: آن اسم جمع است و نیز مصدرآید«طار یطیر طیراً و طیراناً».

«وَ اَمَّا الْآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ» یوسف:۴۱. «وَاَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبٰابیلَ» فیل:۳. طیر در هر دو آیه جمع طائراست ولی درآیهٔ«فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللهِ»آل‌عمران: ۴۹. ظاهراً برای مفرد است.

تطّیر: از باب تفعّل بمعنی فال‌بد زدن‌است «قٰالُوا اِنّٰا تَطَیَّرْنٰا بِکُمْ ...» یس:۱۸. گاهی تاء را در طاء ادغام کرده و باولش همزه میاورند مثل «قٰالُوا اطَّیَّرْنٰا بِکَ وَبِمَنْ مَعَکَ» نمل:۴۷.

طیره بمعنی فال بد است. راغب گوید: اصل تطیّر در فال زدن با پرندگان است سپس در هر فال بد بکار میرود. ابن‌اثیر در نهایه گفته: اصل آن دربارهٔ پرندگان وآهوان و غیرآنهاست که ازطرف راست‌یاچپ شخص میامدند و این آنها را از مقاصدشان باز میداشت. در اقرب الموارد گفته: سانح آنست که از طرف راست آید و مقابل آن بارح است که از جانب چپ آید عرب با سانح فال‌نیك و با بارح فال بدمیزد. قول مجمع درمعنی‌سانح و بارح‌ذیل آیهٔ«وَکُلَّ اِنْسٰانٍ اَلْزَمْنٰاهُ طٰائِرَهُ فی عُنُقِهِ» اسراء:۱۳. برخلاف اقرب است.

در المیزان از کشاف نقل شده: اعراب با پرندگان‌فال میزدند وآنرا زجر مینامیدند در مسافرت اگرپرنده از نزدشان میگذشت آنرا بپرواز وامیداشتند اگر از چپشان براستشان میگذشت فال نیك میزدند و اگر بالعکس میپرید بفال بد میگرفتند لذا فال بد را تطیّر خواندند.

طائر: پرنده. مثل« وَلاٰطٰائِرٍ یَطیرُ بِجَنٰاحَیْهِ اِلاّٰ اُمَمٌ اَمْثٰالُکُمْ» انعام:۳۸. دربارهٔآیه در «امم»صحبت‌شده‌است. طائر معنای دیگری نیز دارد که در

آيات زير روشن خواهد شد .

* * *

• «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً» اسراء:۱۳. مفسران طائر را درآیه بمعنی عمل گرفته‌اند. خود آيه نيز مى‌فهماند مراد از طائر هر عمل خوب و بد انسان است که‌ازوی قابل انفکاك نيست وبحكم و جعل خداوند خيرو شرّ بخود عامل مربوط است.

ولی باید دیدچرا بعمل طائراطلاق شده‌آیا قرآن دراین اطلاق تابع رسم باطل جاهلیت شده است ؟!!

بنظر من قرآن در این استعمال نظری باصطلاح جاهلیت نداردوچون عمل پرندهٔ بخصوصی است که بصورت نيرو از انسان می‌پرد و کنار میشود لذا آن را طائر فرموده است. راغب دراين باره حق سخن را اداكرده آنگاه که‌در ذیل آیه گوید: « ای عَمَلُهُ الَّذِي طَارَ عَنْهُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ» از اينجامعنى طائر درآیات زیر نیز روشن میشود:

• «قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَإِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ» يس: ۱۹. «قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَاللهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ» نمل: ٤٧. «أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَاللهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» اعراف: ۱۳۱ .

ممکن است طائر درآيهٔ اول فال بد باشد که در جواب «اطَّيَّرْنَا بِكُمْ» آمده است ولی بنظر نگارنده مراد آنست که پیامبران گفتند: وجود ما برای شما اسباب بدبختی نیست بلکه عمل شما که بدبختتان خواهدکرد با خود شماست و ازشما منفك نيست. آيهٔ دوم و سوم نیز در جواب آنان است که بپیامبران میگفتند : ما شما را بفال بدگرفتيم سبب پراکندگی و زحمت ما شدید جواب این است: ما سبب ناراحتی‌شما نیستیم بلکه اعمال بدتان که‌پیش خدا محفوظ است‌سبب بدبختی شما شده و خواهـد شد و با تبليغ ما امتحان میشوید .

• «وَ يَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً» انسان : ۷ . مستطير بمعنى منتشر است یعنی روزیکه شرّش‌بهمه

جاگسترش یافته و رسیده است آنرا آشکار نیز گفته‌اند «فجرمستطیر» یعنی صبح آشکار. آن در هرحال ازطیران است که مفید وسعت میباشد .

طین: گل، راغب گفته: آن خاك آمیخته با آب است، گاهی بآن طین گویند هرچند خشك شده و آبش رفته باشد. «إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ» آل عمران: ٤٩. این کلمه جمعاً ١٢ بار در قرآن مجید آمده است، ٨ بار نکره دربارهٔ خلقت انسان مثل «هُوَالَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» انعام: ٢. و یکبار نکره در خصوص عذاب قوم لوط مثل «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ» ذاریات: ٣٣. وسه دفعه معرفه، دو تا دربارهٔ پرنده ساختن حضرت عیسی عليه‌السلام و یکی در داستان فرعون «فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ» قصص: ٣٨ .

ناگفته نماند : چون در خلقت انسان اولی «مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّارِ» «مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ» آمده اگر انسان ازگل خشکیده آفریده شده باشد مراد از طین در آیات خلقت کلوخ است و اگر ازگلیکه روی آن خشکیده بود آفریده شده مقصود گل معمولی است این آخر سخن درباب طاءاست والحمدلله روز دوشنبه ١٧ ذوالحجة الحرام ١٣٩٢ مطابق ١٣٥١/١١/٢ رضائیه .

ظ

ظاء : حرف هفدهم ازالفبای‌عربی و بیستم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع‌میشود بتنهائی‌معنائی‌ندارد در حساب ابجد بجای نهصد است .

ظعن: مسافرت. کوچ «ظعن‌ظعناً: سار» «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتاً تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ اِقَامَتِكُمْ» نحل: ۸۰. از پوست چهار پایان خیمه‌هائی فراهم‌آورد که آنها را روز سفر و روزحضر سبک‌میدانید و سبک‌اند ، این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است. راغب گفته: ظعینه بمعنی هودجی است که در آن زن هست و گاهی بزن ظعینه گویند.

ظُفر : (بروزن‌عنق و قفل)ناخن. اعم ازآنکه در انسان باشد یاغیرآن. مراجعه بلغت نشان‌میدهدکه ظفرفقط بمعنی ناخن است و بمخلب(چنگال) شامل نیست .

المنار ازلسان‌العرب نقل میکند: ظفر ناخن‌انسان وناخن پرنده‌است... وگفته‌اند ظفر در مرغی یا درحیوانی گویندکه شکار نمیکند و مخلب در آنکه شکار میکند . «وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا اِلاَّ مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا اَوِ الْحَوَايَا اَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ اِنَّا لَصَادِقُونَ» انعام: ۱۴۶ .

ناخنداران که بریهود حرام شده حتماً برپرندگان وحیوانات‌چنگالدار شامل نیست که چنگالداران دراسلام نیز حرام‌است واختصاص بیهودندارد وآنچه از فخررازی نقل شده‌که ظفر را در آیه اعمّ از ناخن و چنگال گرفته وآنها رابنابر ظهورآیه، حلال دانسته و حدیث «حُرِّمَ كُلُّ ذِي نَابٍ مِنَ السِّبَاعِ وَ ذِي مِخْلَبٍ مِنَ الطُّيُورِ»

را ضعیف پنداشته، بیهوده است .

نظیر این آیه است آیهٔ: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيراً» نساء: ١٦٠. این آیه نیز روشن میکندکه این محرّمات دراصل حلال بوده و بواسطهٔ ظلمشان بریهود حرام شده‌اند و شاید این آیه از آیهٔ اول اعم باشد. باید دید مراد از این ناخنداران چیست ؟

از ابن عباس و سدّی و غیره نقل شده: مراد حیوانی است که سم‌اش یکی است و شکاف ندارد مثل شتر و شتر مرغ و اردك و غاز (مجمع) از مجاهد نقل شده مراد هر چهارپائی است که سم شکافته نیست و سم شکافتگان را یهود میخورند. و از ابن زید نقل شده که مراد شتر است .

در تورات فعلی سفر لاویان باب یازدهم بطور قاعدهٔ کلی هر شکافته سم و نشخوارکننده حلال شمرده‌شده ولی شتر را تحریم‌کرده که نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست و ونك (حیوانی است مثل گربه بعضی آنرا گوسفند بنی‌اسرائیل گویند) نشخوار میکند ولی شکافته سم نیست ایضاً خرگوش و خوك که اولی سم‌شکافته نیست و دومی نشخوار نمیکند .

ولی ازاینها فقط شتر داخل درما نحن فیه است .

ناگفته‌نماند: گوسفند وگاوداخل در این تحریم نیست زیرا جملهٔ «وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ...» نشان میدهد فقط پیه آندو بریهود حرام شده است .

می‌ماند شتر و قسمت دیگری از طیّبات و ناخنداران. یهود میگفتند: این محرّمات در اصل شریعتها حرام بودند و در اثر گناهان برما حرام نشده‌اند قرآن درجواب آنهافرموده: هر طعام پیش‌از نزول تورات بربنی‌- اسرائیل حلال بوده‌مگرآنچه اسرائیل برخود حرام کرده بود تورات را بیاورید و بخوانید تا صدق این‌سخن روشن شود « كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حِلاً لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلاَّ مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَاةُ قُلْ فَأْتُوا

بِالتَّوراةِ فَاتْلُوها اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ » آل عمران : ٩٣ . گفته‌اند : يعقوب مرضى داشت كه گوشت شتر آنرا مزيد ميكرد لذا تصميم گرفت كه گوشت شترنخورد. مراد از «ماحرم» آنست .

* «وَ هُوَالَّذِى كَفَّ اَيْدِيهُمْ عَنْكُمْ وَ اَيْدِيكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» فتح: ٢٤ .

ظفر: (بروزن علم) بمعنى نجات و غلبه است بنظر راغب اصل آن از «ظفره عليه» است يعنى انگشتش دربدن او فرو رفت. آن در آيه بمعنى غلبه است يعنى: خدا شما را برآنها غالب كرد و نصرت داد .

ظَلّ : (بفتح ظاء و تشديد لام) دوام و پيوستگى (اقرب). «وَانْظُرْ اِلٰى اِلٰهِكَ الَّذِى ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً » طه : ٩٧. در مجمع گفته: اصل آن ظللت و درآن دو قول است: فتح ظاء وكسر آن هركه با فتح خوانده ظاء رابحال خودگذاشته وهركه باكسر آن خوانده كسر لام را بظاء نقل كرده است. در اقرب گويد: با ضمير رفع « ظَللت » بفتح ظاء و «ظلتُ» بفتح و كسر ظاء خوانده ميشود .

ناگفته نماند: در آية فوق و آية «فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ» واقعة: ٦٥. بفتح ظاء آمده است .

درآيةاول آنرا دوام معنى كرده‌اند يعنى: بمعبودت كه پيوسته ملازم آن بودى بنگر و درآية دوم شايد بمعنى شروع باشد يعنى : شروع ميكرديد بتعجب وگفتن اينكه: ما غرامت‌زده شديم و شايد بمعنى دوام باشد .

ايضاً ظلّ بمعنى «صار» آمده‌است مثل « ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً » نحل: ٥٨ : «فَظَلَّتْ اَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ» شعراء: ٤. راغب گويد: ظلت و ظللت باآنها ازآنچه در روز ميشود تعبير مياورند و بجاى «صار» است .

* « قالُوا نَعْبُدُ اَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ » شعراء : ٧١ . يعنى : گفتند بتهائى‌را ستايش‌ميكنيم‌و پيوسته‌ملازم آنهائيم .

* «وَلَئِنْ اَرْسَلْنا رِيحاً فَرَأَوْهُ مُصْفَرّاً

لَظَلّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ » روم: ٥١ . «ظَلّوا» بمعنى «صارُوا» است وضمير « فَرَأَوْهُ » به زرع راجع است معنی آیه در «صفر» گذشت .

ظِل: (بکسر ظاء) سایه. گفته‌اند: آن‌ازفیء اعم است گویند: ظل‌الليل. ظلّ الجنة هر موضعیکه آفتاب بدان نرسیده‌ظلّ گویند ولی‌فیء فقط‌بمحلی گفته میشودکه آفتاب ازآن برگشته. و بقولی در صبح ظل و در عصرفیء گویند. و شاید: این ازآنجهت‌است که فیء در اصل بمعنی رجوع است و سایه در عصر برمیگردد. درمجمع ذیل آیهٔ ٥٦ نساءگوید: اصل ظل‌بمعنی ستر است که ازآفتاب میپوشاند رؤبه گفته: هر موضعی که در آن آفتاب بوده و برگشته ظل و فیء و غیر آن ظل است .

« فَسَقَىٰ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ » قصص: ٢٤. برای‌آندوآب کشیدسپس بسایه برگشت. جمع آن ظِلال‌است (بکسر ظاء) « وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها» انسان: ١٤ .

ظل ظلیل: یعنی‌زندگی‌لذّت‌بخش در مجمع فرموده برای مبالغه شیء را بمثل لفظش توصیف میکنند مثل: یوم ایوم. لیل‌الیل، داهیة دهیاء. «لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلاً ظَلِيلاً» نساء: ٥٧. ظلیل به تنهائی‌بمعنی سایه‌دار است. بنظرم مراد از آن در آیه عیش و رفاه است نه سایه‌راغب و دیگران‌گفته‌اند: از عزت و رفاه و اباء بـا ظل تعبیر میاورند علی هذا معنی آیه ایـن است : آنهـا را برفاه دائمی‌وارد میکنیم. بقول راغب‌کنایه از غضارت عیش است .

ظُلَّة : (بضم ظاء و تشدید لام) سایبان . در مجمع ذیل‌آیـهٔ ٥٦ نساء فرموده: «الظلّة‌السترة» مفردات‌ابریکه سایه میاندازدگفته وگوید : اغلب‌در شیء مکروه بکار رود .

«وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ» اعراف: ١٧١. چون کوه راکندیم و بالای سرشان بردیم گوئی سایبان‌بود «فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ» شعراء: ١٨٩. آیه دربارهٔ‌قوم‌شعیب عليه السلام

است که تودهٔ ابری ظاهر شد وعذاب بوسیلهٔ آن محوشان کرد ظاهر آنست که ابر بر آنها سایه افکند و در زیر آن قرار گرفتند سپس عذاب شروع گردید.

جمع آن ظُلَلٌ (بضم ظاء و فتح لام) است «وَإِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» لقمان: ۳۲.

• «اِنْطَلِقُوا اِلى ظِلٍّ ذِى ثَلاثِ شُعَبٍ. لاظَلِيلٍ وَ لايُغْنِى مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ۳۰ـ۳۱. ظاهر آمر ادازظل سایه ایست که از دود تشکیل شده که دربارهٔ دوزخیان فرموده: «وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ. لابارِدٍ وَلاكَرِيمٍ» واقعة: ۴۳و۴۴. و «لابارِدٍ وَلاكَرِيمٍ» بجای «لاظَلِيلٍ» است، علت سه شعبه بودن دخان معلوم نیست بنظر میاید که اولی معلول عدم توحید، دومی معلول عدم عمل و سومی معلول عدم ایمان بآخرت باشد که در کفّار هیچ یك ازسه اصل «آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صالِحاً» بقره: ٦۲. وجود ندارد. در صافی از حضرت باقر عليه السلام نقل شده که «ظِلٍّ ذِى ثَلٰثِ شُعَبٍ» را دخان آتش فرموده‌اند. یعنی: بروید بسوی سایهٔ سه شعبه از دود که گوارا و خوش آیند نیست و از شعلهٔ آتش مانع نمیباشد.

• «اَلَمْ تَرَ اِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْشاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً. ثُمَّ قَبَضْناهُ اِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً» فرقان: ۴۵و۴٦. مدظلّ امتداد آن است در اثر انحراف شمس و ظاهراً شب نیز در آن امتداد داخل است و سکون آن بنظرم پیوسته بودن شب است مثل «اِنْ جَعَلَ اللهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً اِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَيْرُ اللهِ يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ» قصص: ۷۱. علم بوجود سایه بسته بوجود خورشید است وگرنه ظلمت و سایه محسوس نمیشد «قَبَضْناهُ اِلَيْنا ...» ظاهراً مراد از آن آمدن آفتاب است که بتدریج ظلمت شب را برمی‌چیند.

یعنی: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را امتداد دادو آنرا مبدّل بظلمت کرد، اگر میخواست ظلمت را دائمی میکرد، آنگاه آفتاب را

دليل پيدايش سايه قرار داديم، سپس بوسيلهٔطلوع‌خورشيد ظلمت‌رابآسانى بسوى خويش گرفتيم .

• تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها» رعد:٣٥. بنظرم ظل‌در آيه بمعنى عيش و رفاه است چنانكه سابقاً گفته شد .

اهميت سايه

« وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّٰا خَلَقَ ظِلالاً وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً » نحل: ٨١ . سايه يكى از نعمتهاى بزرگ خداوندى است . فكر كنيد اگر همهٔ اشياء مثل شيشه از نور آفتاب مانع نميشد تكليف انسانها و روئيدنيها در مقابل تابش آفتاب چه بود؟ لذا در مقام امتنان فرموده: «وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّٰا خَلَقَ ظِلالاً » .

ظلم : بضم (ظ) ستم. اصل آن بمعنى ناقص كردن حق و يا گذاشتن شىء درغيرموضع خويش‌است «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» كهف:٣٣. هر دو باغ ميوهٔ خود را داد و ازآن چيزى‌كم نكرد . طبرسى ذيل‌آيهٔ ٣٥ بقره فرموده : اصل ظلم كم‌كردن حق‌است خدا فرموده«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» يعنى ناقص نكرد و بقولى اصل آن وضع شىء در غير موضعش است«مَنْ أَشْبَهَ أَباهُ فَمٰا ظَلَمَ» هركه بپدرش شبيه باشد شباهت را درغيرمحلش‌نگذاشته آنگاه فرموده: هر دو معنى مطّرد و معمول است .

در صحاح وقاموس‌آمده: «اَلظُّلْمُ وَضْعُ الشَّىْءِ فِى غَيْرِ مَوْضِعِهِ».درنهايه گفته: « اَصْلُ الظُّلْمِ الْجَوْرُ وَمُجاوَزَةُ الْحَدِّ». راغب‌گويد: « اَلظُّلْمُ عِنْدَاَهْلِ اللُّغَةِ وَ كَثِيرٍ مِنَ الْعُلَماءِ وَضْعُ الشَّىْءِ فِى غَيْرِ مَوْضِعِهِ ... وَ الظُّلْمُ يُقالُ فِى مُجاوَزَةِ الْحَقِّ...» .

مآل اين معانى‌يكى است درقرآن مجيد بهرسه معنى آمده است در آيهٔ گذشته بمعنى‌كم‌كردن است ايضاً در آياتى نظير : « ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مٰا كَسَبَتْ وَهُمْ لٰايُظْلَمُونَ » بقره: ٢٨١ . بقرينهٔ « تُوَفّٰى » بمعنى نقصان است يعنى كسب هر نفس بى‌كم و كاست

بخودش داده میشود و درآیاتی نظیر «لَا يُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلَّا مَنْ ظُلِمَ» نساء:۱۴۸. بمعنی جور و ستم است.

ظلـوم: صیغهٔ مبالغه است مثل کذوب، ودود «اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ» ابراهیم: ۳۴. راستی انسان بسیار ستمگر و بسیار کفران کننده است این‌حکم نسبت بانسانی‌است‌که تربیت دینی ندارد. راجع بآیهٔ «اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً» احزاب:۷۲. در «جهل» سخن گفته‌ایم.

ظلّام: صیغهٔ مبالغه است‌این‌کلمه پنج‌بار درقرآن بکاررفته: آل‌عمران: ۱۸۲، انفال:۵۱، حج:۱۰، فصلت: ۴۶، ق:۲۹. و همه دربارهٔ نفی ظلم از پروردگار است «وَ اَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ» «وَما اَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ». در سه سورهٔ اول در ما قبل آیه جملهٔ «ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» «وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ» واقع شده و در سورهٔ ق چند آیه قبل آمده «اَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ» و در سورهٔ فصلت آیه چنین‌است «مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَساءَ فَعَلَيْها وَ ما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ» و درآیهٔ اول پس‌ازذکر عذاب آمده «ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداكَ» «اَيْدِيكُمْ» «وَاَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ» در سورهٔ ق نیز قریب بآن است.

بنظرمن آمدن‌صیغهٔ مبالغه‌بمناسبت مقام است یعنی اگر خداوند کافر و ظالم را عذاب نمیکرد و آنها را در ردیف پاکان قرار میداد و یا عمل هرکس رابخودش برنمیگرداندبسیار ستمگر بود و چون ظلّام نیست لذا روی عدل عذاب میکند ... پس از توّجه باین‌معنی‌دیدم المیزان والمنار نیز قریب باین مضمون گفته‌اند.

بقول بعضی از بزرگان صیغهٔ ظلّام برای مبالغه در نفی ظلم است ولی مطلب فوق از آن بهتر است و بقول بعضی خداوند اگر ظلمی‌میکرد حتماً ظلّام بود نه ظالم زیرا اگر بهر یك ازبندگان جزئیترین ظلمی‌میکردنسبت بملاحظهٔ همهٔ آنها ظلّام میشد. این سخن فی‌نفسه درست‌است و درقرآن

دربارهٔ خدا «لَیْسَ بِظَالِم» نیامده و پیوسته «لَیْسَ بِظَلّام» آمده ولی آیات فوق دراین صدد نیست. بلی درافعال این ماده آمده «اِنَّ اللّهَ لایَظْلِمُ النّاسَ شَیْئاً» یونس: ٤٤. «وَلایَظْلِمُ رَبُّكَ اَحَداً» کهف: ٤٩.

* * *

بعضی جاها نسبت ظلم بغیر اولی العقل داده شد مثل «وَ کَذٰلِكَ اَخْذُ رَبِّكَ اِذا اَخَذَ القُرٰی وَهِیَ ظالِمَةٌ» هود: ۱۰۲. این تعبیر در سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۱ و حج آیهٔ ٤٥ و٤٨ نیز آمده است مراد ازآن ظاهراً ظلم اهل شهراست چنانکه درآیهٔ «رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ اَهْلُها» نساء: ۷۵. صریحاً نسبت ظلم باهل داده شده است.

ظلمة: تاریکی. جمع آن ظلمات است «اَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ فیهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» بقره: ۱۹. راغب گفته از جهل و شرك و فسق بظلم تعبیر آورند چنانکه از علم و توحید وعدل بنور تعبیر آورند.

«اَللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ» بقره: ۲۵۷. ظلمات در آیه تیرگیهای کفر و نور روشنی ایمان است نظیر «کِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْكَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ» ابراهیم: ۱. فعل آن از باب افعال آمده و لازم است مثل «وَاِذا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قامُوا» بقره: ۲۰. چون بر آنها تاریك گردد میایستند گویند: «اَظْلَمَ اللَّیْلُ: صارَ مُظْلِماً».

مظلم (بصیغهٔ فاعل) تاریك ایضاً کسیکه در تاریکی داخل شود «کَاَنَّما اُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً» یونس: ۲۷. «قِطَعاً» حال است از لیل، یعنی گوئی صورتشان با تکّه‌هائی از شب تاریك پوشیده است «وَ آیَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ فَاِذا هُمْ مُظْلِمُونَ» یس: ۳۷. «مُظْلِمُونَ» بظلمت داخل شوندگان‌اند.

• «یَخْلُقُکُمْ فی بُطُونِ اُمَّهاتِکُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فی ظُلُماتٍ ثَلٰثٍ» زمر: ٦. در المیزان فرموده: ظلمات ثلث بقولی عبارت‌اند از ظلمت شکم و رحم و بچّه‌دان، وآنرا در مجمع

از حضرت باقر (ع) روایت کرده و بقولی مراد از آنها ظلمت صلب و رحم‌وبچه‌دان است ولی‌این‌خطاست که کلمهٔ «فِی بُطُونِ أُمَّهَاتِکُمْ» صریح است که هرسه ظلمت در شکم مادر است و ربطی بصلب مرد ندارد(تمام شد).

ناگفته نماند: عنایت بظلمت‌نشان میدهد که ظلمت را در خلقت انسان دخالت تامّی‌است روئیدنیها نیزابتدا در ظلمت زمین بوجود آمده سپس ظاهرمیشوند ایضاً جاندارانیکه‌بوسیلهٔ تخم‌گذاری تولید میشوند.

ظَمَاء: عطش. ضمآن: عطشان. «ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ لاٰیُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ وَلاٰنَصَبٌ» توبه: ١٢٠. این برای‌آنست‌که عطشی و رنجی بآنها نمیرسد ...

«کَسَرٰابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مٰاءً» نور: ٣٩. مانند سرابی در بیابان که تشنه‌آنرا‌آب پندارد. «وَاَنَّکَ لاٰتَظْمَؤُا فِیهٰا وَلاٰتَضْحیٰ» طه: ١١٩. تو در آن نه تشنه شوی و نه از حرارت رنج بری. در قرآن‌کریم جزسه موردفوق از این‌کلمه یافته نیست.

در نهایه: ظماء را شدت عطش گفته واقرب نسبت‌آنرا بقول میدهد. راغب گوید: ظماء (بکسر ظ) فاصلهٔ‌میان دوآب دادن است وظماء (بفتح ظ) عطشی است‌که از آنمدت بوجود آید. از نهایه و غیره روشن میشود که مراد فاصلهٔ دو آب دادن شتر است.

ظن: احتمال قوی. چنانکه‌وهم احتمال ضعیف و شك تساوی‌طرفین است «فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَعَلَیْهِ» انبیاء: ٨٧. احتمال قوی داد که هرگز براو سخت نمی‌گیریم. در صحاح گوید: ظنّ معروف است. گاهی بجای علم گذاشته میشود:

کلام قاموس نظیر صحاح است. در اقرب گفته: ظنّ اعتقاد را جح است با احتمال نقیض و درعلم‌وشك نیز بکار رود.

طبرسی فرموده: ظنّ بعقیدهٔ ابی هاشم از جنس اعتقاد است و بنظر قاضی و ابی علی جنس مستقلی‌است

غیر از اعتقاد، چنانکه سید مرتضی رحمةالله نیز چنین گفته.

ناگفته نماند: مشکل است ظنّ را در جای علم بکار بریم زیرا قرآن آندو را ازهم جدا کرده مثل: «قُلْتُمْ مٰاندْرِی مَا السّٰاعَةُ اِنْ نَظُنُّ اِلاّٰ ظَنّاً وَ مٰانَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ» جاثیة: ٣٢. «وَ مٰا لَهُمْ بِذٰلِکَ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلاّٰ یَظُنُّونَ» جاثیه: ٢٤. «مٰالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ اتِّبٰاعَ الظَّنِّ» نساء: ١٥٧. «وَمٰالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلاَّ الظَّنَّ» نجم: ٢٨.

و نیز بسیار بعید است که ظنّ را در قرآن بمعنی شكّ بگیریم که این هر دو جنس مستقلی هستند. و قرآن بهریك اعتناء خاصی دارد.

***

اگر گویند: چرا دربعضی ازآیات در جای علم بقیامت ظنّ بکار برده مثل «وَاِنَّهٰا لَکَبِیرَةٌ اِلاّٰ عَلَی الْخٰاشِعِینَ. اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلٰاقُوا رَبِّهِمْ وَ اَنَّهُمْ اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ» بقره: ٤٥و٤٦. «اَلاٰیَظُنُّ اُولٰئِكَ اَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ. لِیَوْمٍ عَظِیمٍ» مطففین: ٤و٥. «قٰالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلٰاقُوا اللهِ» بقره: ٢٤٩؟

گوئیم: دربارهٔ آخرت یقین لازم است نه ظنّ چنانکه فرموده: «وَ بِالْآخِرَةِهُمْ یُوقِنُونَ» بقره: ٤. «یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ» آل عمران: ١١٤. «لَعَلَّهُمْ بِلِقٰاءِ رَبِّهِمْ یُؤْمِنُونَ» انعام: ١٥٤. در آیات فوق علت استعمال ظنّ ظاهراً آنست که ظنّ ملاقات رب و ظنّ بعث هم در اصلاح عمل و ترس از خدا کافی است زیرا انسان ذاتاً از خطر محتمل پرهیز میکند. مثل آیهٔ «وَ اَنْذِرْ بِهِ الَّذِینَ یَخٰافُونَ اَنْ یُحْشَرُوا اِلٰی رَبِّهِمْ» انعام: ٥١. نظر المیزان والمنار نیز نزدیك باین است. بعضی ظنّ را در آیات علم معنی کرده‌اند ولی از ظاهر نباید عدول کرد.

***

راغب در مفردات گوید: هرگاه ظنّ قوی باشد و یا مانند قوی تصور شود با انّ مشدّده و ان مخفف از

مثقّله استعمال میشود آنگاه آیات «یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ» «یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا اللهِ» را شاهد آورده و آنها را درمقام یقین دانسته است.

بنابر قول راغب میشود گفت: چون‌ان مشدّد و مخفّف برای‌تحقیق است اگر بعداز ظنّ بکار روندقرینه بودن ظنّ بمعنی‌یقین است مثل‌آیات فوق وآیهٔ «وَ ظَنَّ اَنَّهُ الْفِراقُ»قیامة: ٢٨.

* «وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونا»احزاب: ١٠. الف الظنونا زاید است برای رعایت‌آخرآیه که با آیات دیگر در یك‌سیاق‌باشد مثل«فَاَضَلُّونَا السَّبِیلاَ» احزاب: ٦٧. این الف معنائی ندارد و فقط برای اصلاح لفظ است تقدیر آیهٔ اوّل بقولی‌چنین‌است: «وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَ الْمُخْتَلِفَة».

* * *

آنجا که در اثر تلاش و تفکّر، یقین ممکن باشدکاری از ظنّ ساخته نیست وموردقبول‌نمیباشد «اِنَّ الظَّنَّ لایُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً» یونس: ٣٦.

ظَهر: (بفتح‌ظ) پشت. معنی‌اصلی کلمه بنابر قول راغب همین است و معانی دیگر باعتبارآن میباشد، بطور استعاره‌گفته‌اند: ظهرالارض وبطنها. یعنی‌روی زمین وشکم‌آن درآیهٔ ذیل بمعنی اصلی است «وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذی اَنْقَضَ ظَهْرَكَ» انشراح: ٢و٣.و درآیهٔ «ماتَرَكَ عَلی‌ظَهْرِها مِنْ دابَّةٍ» فاطر: ٤٥.مراد روی‌زمین‌است جمع‌آن‌در قرآن‌ظهور است: «وَلَیْسَ الْبِرُّبِاَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها» بقره: ١٨٩.

ظِهریّ: (بکسر ظ)چیزی است‌که بپشت انداخته‌و فراموشش‌کنندراغب گوید: «ما تَجْعَلُهُ بِظَهْرِكَ فَتَنْساهُ» بنظر جوامع‌الجامع تبدیل فتح‌آن بکسردر اثر اضافه بیاء نسبت است «اَرَهْطی اَعَزُّ عَلَیْكُمْ مِنَ اللهِ وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِیّاً» هود: ٩٢.آیا طائفهٔ من برشما از خدا عزیزتر است‌که‌او را پشت سرانداخته و بی‌اعتنا هستید. این‌کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

مظاهره : همپشتی . یاری . «وَظاهَرُوا عَلی اِخْراجِکُمْ» ممتحنه: ۹. «تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ» بقره: ۸۵ .

ظهیر: همپشت. کمك. «وَلَوْکانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهیراً» اسراء : ۸۸ . «وَکانَ الْکافِرُ عَلی رَبِّهِ ظَهیراً» فرقان: ۵۵. کافر برعلیه پروردگارش کمك شیطان است .

ظهیره : وقت ظهر و «اظهرفلان» یعنی داخل وقت ظهر شد «وَحینَ تَضَعُونَ ثِیابَکُمْ مِنَ الظَّهیرَةِ» نور: ۵۸ . «وَعَشِیّاً وَحینَ تُظْهِرُونَ» روم: ۱۸ . یعنی وقت عشاء و آنگاه که وارد وقت ظهر میشوید .

ظهور: آشکار شدن. غلبه . بالا رفتن . مثل «وَلایُبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلاّ ما ظَهَرَ مِنْها» نور: ۳۱. «کَیْفَ وَاِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ لایَرْقُبُوا فیکُمْ اِلاًّ وَ لاذِمَّةً» توبه: ۸. «فَمَا اسْطاعُوا اَنْ یَظْهَرُوهُ» کهف: ۹۷. که بترتیب بمعنی بروز، غلبه و بالارفتن است . «هُوَالْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ» حدید: ۳.

ظاهر از اسماء حسنی است که در «بطن» گفته شد .

ظهار

ظهار و مظاهره آنست که کسی بزنش بگوید: «اَنْتِ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمّی» تو برمن مانند پشت مادرم هستی. و از آیهٔ «وَما جَعَلَ اَزْواجَکُمُ اللاّئی تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ اُمَّهاتِکُمْ» احزاب : ٤ . روشن میشود که عرب با گفتن جملهٔ فوق زنش را مثل مادر خویش میدانست و آن طلاق بود، آیه‌میگوید باگفتن این کلمه زن مادر نمیشود . تفصیل قضیّهٔ ظهار در سورهٔ مجادله است که فرموده : «اَلَّذینَ یُظاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ماهُنَّ اُمَّهاتِهِمْ اِنْ اُمَّهاتُهُمْ اِلاَّ اللاّئی وَلَدْنَهُمْ وَ اِنَّهُمْ لَیَقُولُونَ مُنْکَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً وَ اِنَّ اللهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ. وَالَّذینَ یُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ یَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْریرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَتَماسّا ذلِکُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ. فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَتَماسّا فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَاِطْعامُ سِتّینَ

مِسْكِيناً» مجادله: ۲ـ٤ .

در این آیات قبح این عمل بیان شده و نیززن بدین وسیله حرام‌میشود یا باید طلاق بدهدچنانکه درفقه‌آمده و یا در صورت رجوع بزن باید یك برده‌آزادکند اگر نتواند دوماه روزه گیرد و اگر قادر نباشد شصت فقیر را اطعام کند آنگاه زن بروی حلال میشود .

در شأن نزول آیات نوشته‌اند : اوس بن صامت زنش را در حال سجده دید پس‌از نماز خواست با او مجامعت‌کند، زن امتناع‌کرد، اوس بغضب شد و از او ظهار نمود . زن پیش رسول خدا ﷺ آمد و گفت: اوس مرا آنگاه که جوان بودم و خواستار داشتم تزویج کرد و چون سنّم بزرگ شد و دارای فرزندان گردیدم‌با من ظهار کرد و مثل‌مادرش گردانید !! حضرت فرمود : نمی‌بینم مگرآنکه بروی حرام شده‌ای. گفت: یا رسول الله او طلاقی بزبان نیاورد و او پدر فرزندان من است وشروع کرد بگفتن : « اَشْكُو اِلَى اللهِ شِدَّةَ حٰالى»آنگاه آیات «قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتى تُجادِلُكَ فِى‌زَوْجِها وَ تَشْتَكى اِلَى اللهِ...» نازل گردید. ١٤ محرم‌الحرام ١٣٩٣مطابق١٣٥١/١١/٢٩ والحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی‌محمدواله الطاهرین .

ع

عین : حرف هیجدهم از الفبای عربی و بیست‌ویکم از الفبای فارسی درحساب ابجدبجای‌عدد هفتاداست.

عبء: بکسر (ع) ثقل . « قُلْ مٰا یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبّی لَوْلاٰ دُعٰاؤُکُمْ »فرقان: ۷۷. در مجمع فرموده: اصل عبء‌در لغت بمعنی ثقل و بقولی بمعنی‌آماده کردن است. در قاموس گفته: عبء بکسر اول بمعنی حمل و ثقل و... است بفتح اول‌هم میاید و درمفردات نیز ثقل معنی شده . معنی آیه چنین میشود : بگو پروردگارم بشما اعتناء نمیکند و وقعی نمی‌نهد اگر نباشد خواندن شما بایمان . یعنی در شما نسبت بخدا نفع وضرری نیست وخدا قدری بشما قائل‌نیست ولی‌درحکمت خدا آمده که شما را بایمان دعوت کند. معنی مشروح آیه در « دعو » گذشت. این کلمه درقرآن مجید فقط یکبارآمده است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ دربارهٔ طالب دنیا فرموده : « فَیَکُونَ الْمَهْنَأُ لِغَیْرِهِ وَ الْعِبْءُ عَلیٰ ظَهْرِهِ » گوارائی برای دیگری و ثقل برپشت وی میشود .

عبث : بی‌غرض. آن بروزن فلس بمعنی‌خلط است «عبث الشیء‌بالشیء خلطه به» وبروزن فرس بمعنی‌بازی، شوخی و ارتکاب کار غیر معلوم الفایده‌یا بی‌فایده صحیح است(اقرب الموارد) .

« اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمٰا خَلَقْنٰاکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنٰا لاٰتُرْجَعُونَ»مؤمنون:۱۱۵. آیا پنداشتید که شما را بی غرض آفریدیم وبسوی ما برگردانده‌نمیشوید «اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ» شعراء: ۱۲۸. آیا برهربلندی ساختمانی بعبث میسازید بی آنکه غرض صحیحی در نظر داشته باشید ؟!

در نهج البلاغه حکمت ٧٨ فرموده: «وَلَمْ يُنْزِلِ الْكِتابَ لِلْعِبادِ عَبَثاً» کتاب را ببندگان بی‌غرض نازل نفرموده. از این کلمه دو دفعه بیشتر در کلام‌الله یافته نیست.

عبادت: تذلّل با تقدیس. اطاعت.

در مفردات گوید: عبودیّت اظهار تذلّل و عبادت غایت تذلّل است و از عبودیّت ابلغ میباشد. در مجمع فرموده: «اَلْعِبادَةُ فِي اللُّغَةِ هِيَ الذِّلَّةُ» و راهی را که با رفتن هموار شده گویند: «طَرِيقٌ مُعَبَّد» برده را بواسطهٔ ذلّت و انقیادش عبد گویند.

در صحاح گفته: «اَصْلُ الْعُبُودِيَّةِ الْخُضُوعُ وَالذُّلُّ... وَالْعِبادَةُ الطّاعَةُ» عبارت قاموس چنین است: «اَلْعُبُودِيَّةُ وَالْعُبُودَةُ وَ الْعِبادَةُ: الطّاعَةُ» در اقرب الموارد آمده: «اَلْعِبادَةُ: اَلطّاعَةُ وَ نِهايَةُ التَّعْظِيمِ لِلّهِ تَعالىٰ».

معنی جامع این کلمه همان تذلّل و اطاعت است مثل «يا اَبَتِ لاتَعْبُدِ الشَّيْطانَ» مریم: ٤٤. پدرم شیطان را اطاعت مکن. «وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ وَ عَبَدَالطّاغُوتَ» مائده: ٦٠. یعنی طغیانگر را اطاعت کرد.

دربارهٔ خداوند دو جور عبادت داریم: یکی اطاعت از فرامین او و اینکه در زندگی روزمرّه راجع بحلال و حرام و غیره از دستورات خداوند و دین او پیروی کنیم، این عبادت بمعنی طاعت و فرمانبری است، باحتمال قوی آیات: «اِيّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيّاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: ٥. «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُاللهَ عَلىٰ حَرْفٍ» حج: ١١ «وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونَ» ذاریات: ٥٦. «فَاعْبُدْنِي وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي» طه: ١٤. شامل این عبادت هستند.

دیگری تذلّلی است توأم با تقدیس یعنی بنده نهایت خضوع و ذلت را در برابر حق اظهار میدارد و در عین حال او را از تمام نقائص پاك و بتمام کمالات دارا میداند در زبان میگوید: اَللهُ اَكْبَرُ، سُبْحانَ اللهِ، اَلْحَمْدُلِلّهِ، اِيّاكَ نَسْتَعِينُ و با بدن رکوع و سجود میکند. یعنی معبود من حتی بزرگتر از

توصیف است، او پاك و منزّه است همهٔ حمدها مال اوست، و از وی یاری میجویم، درمقایسهٔ عبادت‌خدا و عبادت بتان که در ذیل این بحث خواهدآمدتوضیح بیشتری باین‌مطلب داده خواهد شد.

عبد: مطیع. بنده. از مجمع نقل شدکه او را در اثر ذلّت و انقیادش عبدگویند، پس معنای تذلّل وطاعت درآن ملحوظ است در اقرب گوید: آن در اصل وصف است گویند: «رجل عبد» یعنی‌مرد مطیع است ولی بعداً مانند اسم استعمال شده.

عبد در قرآن بدو معنی آمده یکی بمعنی بندهٔ مملوک‌مثل: «اَلْحُرُّبِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثیٰ بِالْأُنْثیٰ» بقره: ۱۷۸. «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوکاً لٰایَقْدِرُ عَلیٰ شَیْءٍ» نحل: ۷۵.

آیهٔ «إِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ إِلّٰا آتِی الرَّحْمٰنِ عَبْداً» مریم: ۹۳. روشن میکندکه همهٔ انس وجنّ و ملك بنده و مملوك خدایند، شاید بدین علت است که در قاموس و اقرب گفته: عبد بمعنی انسان است اعمّ از حرّ ورقّ، راغب‌گوید: این عبودیت بوسیلهٔ ایجاد است.

«آتی» در آیه راجع باتیان در قیامت نیست بلکه‌مبیّن نسبت بین‌خدا و خلق است یعنی هرآنکه‌درآسمانها و زمین‌اند متوجّه خدایند در حال بندگی و عبودیت که خدا خالق و رازق‌و مدبّرآنهاست. و هرچه‌دارند از خدا دارند.

دیگری: عبد بمعنی عابد و مطیع خدا در اخلاص و عبادت واطاعت، مثل «وَ أَنَّهُ لَمّٰا قٰامَ عَبْدُاللّٰهِ یَدْعُوهُ» جنّ: ۱۹. «ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ کٰانَ عَبْداً شَکُوراً» اسراء: ۳. «وَ اذْکُرْ عَبْدَنٰا أَیُّوبَ إِذْنٰادیٰ رَبَّهُ» ص: ٤۱. «سُبْحٰانَ الَّذِی أَسْریٰ بِعَبْدِهِ» اسراء: ۱. «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلیٰ عَبْدِهِ الْکِتٰابَ» کهف: ۱.

ولی‌عبد بمعنی عابد وثن درقرآن نیامده برخلاف افعال آن‌مثل «وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لٰایَضُرُّهُمْ وَ لٰایَنْفَعُهُمْ» یونس: ۱۸.

عبد را در قرآن دو جمع هست : عباد، عبید «وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ» بقره: ٢٠٧. «وَمٰا اَنَا بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِيدِ» ق:٢٩.

عباد در همه جای قرآن در بندهٔ خدا بکار رفته اعمّ از مملوك ومطیع مگر در آیهٔ «وَاَنْكِحُوا الْاَيٰامىٰ مِنْكُمْ وَ الصّٰالِحِينَ مِنْ عِبٰادِكُمْ وَ اِمٰائِكُمْ» نور: ٣٢ . درکشّاف گوید : بعضی آنرا «عبيدكم» خوانده است و نیزدر آیهٔ «كُونُوا عِبٰاداً لِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ» آل عمران : ٧٩ . این کلمه گاهی برجمادات نیز اطلاق شده مثل: «اِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبٰادٌ اَمْثٰالُكُمْ» اعـراف : ١٩٤ . شاید مـراد از آن مملوکیّت باشد و آیـهٔ «قٰالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا اِنّٰا كُلٌّ فِيهٰا اِنَّ اللّٰهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبٰادِ» غافر:٤٨. شامل همه‌است اعمّ از بندهٔ طاعتی و تسخیری .

راغب مدّعی است که عباد جمع عبد بمعنی عابد است ولی چنانکه دیدیم قرآن آنـرا تصدیق نمیکند در اقرب الموارد گفته: عبدیکه مضاف بخداست گاهی مخصوص است بجمع بلفظ عباد وعبد مضاف بغیرخدابلفظ عبید و غالب استعمال چنین است .

امّا عبید: «وَ اَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلّٰامٍ لِلْعَبِيدِ» حجّ: ١٠. این کلمه پنج‌بار در قرآن مجیدآمده همه باکلمهٔ ظلّام و همه در نفی ظلـم از خداوند، ظاهراً آن بمعنی عباد است و فرقی بـا آن ندارد و در قرآن شامل همهٔ بندگان خداست اعمّ از مطیع و مملوك . راغب گـوید : آن جمع عبد بمعنی مملـوك است ولی دیگـران چنین نگفته‌اند در صحاح واقرب جمع‌عبد را عبدون، عباد،عبدان، اعبدوغیره خوانده و گفته‌اند عبید جمع عزیز و کمیاب است .

عابد و عابدون: آنگاه که نسبت بخداداده شده شامل مطلق مطیع‌است اعم از فرمانبر و تنزیه کننده گـاهی بمعنی خدمتکار و برده نیز آمده‌است نظیر : «فَقٰالُوا اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنٰا وَ قَوْمُهُمٰا لَنٰا عٰابِدُونَ» که بمعنی‌خدمتکار و برده است لذاست کـه موسی عليه‌السلام بفرعون فرمود : «وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهٰا

عَلَیَّ اَنْ عَبَّدْتَ بَنی اِسْرائیلَ » شعراء: ۲۲. تعبید برده کردن است یعنی آن نعمت را برمن از این جهت منّت مینهی که بنی اسرائیل را برده و خدمتکار کرده‌ای.

* « قُلْ اِنْ کانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ فَاَنَا اَوَّلُ الْعابِدینَ» زخرف: ۸۱. یعنی اگر خدا را فرزندی باشد من اولین مطیع او میشوم ولی او را فرزندی نیست از نفی اطاعت بنفی وجود فرزند استدلال شده است.

عبادت خدا

عبادت بخدا چنانکه گفتیم تذّلل در پیشگاه اوست با تقدیس ذات مقدّسش وآن مخصوص خداست و غیراو مبّری از نقائص نیست « لااِلٰهَ اِلّاهُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ » و «لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ » .

ولی آن غیر از احترام و تواضع است که دربارهٔ بزرگان دین و قبور آنها و حتی در استلام و بوسیدن حجرالاسودانجام‌داده میشود، احترام و تواضع در واقع «خودکم بینی»در مقابل‌آن چیزاست ولی‌عبادت‌تقدیس و تنزیه طرف میباشد و چون این مخصوص‌خداست‌لذاعبادت‌مخصوص اوست .

بت پرستان معبودات خویش را تقدیس کرده وآنها را در تدبیر عالم دخیل میدانستند و شفعاء و مقّرب خیال میکردند چنانکه مشروحاً در « شرك » گذشت قرآن در مقام ردّ میفرماید: اینها نمی‌بینند و نمی‌شنوند و نفع و ضرری ندارند و شفیع و مقّرب نمی‌باشند و دخالتی در تدبیر عالم ندارند، شما بی‌جا وازخودتان چنین چیز ها را تراشیده‌اید « اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ » نجم: ۲۳ .

ازطرف‌دیگر باکمی‌توجه خواهیم دید که عبادت خاص خداست زیرا بشر یا بجماد عبادت خواهدکرد ویا بزنده مثلاً اگر بجماد و بت ستایش کند کار بی‌فایده کرده‌و بآنچه درکی و شعوری ندارد تذّلل کرده وتقدیس نموده و مقام بشریت و عقل را پائین

آورده است .

واگر بزنده‌عبادت کند مثلاببشری مثل خود، چرا عبادت کند مگر او مثل خودش محکوم بفنا نیست مگر بوی بد ندارد، مگر جزئی از بدنش قازورات‌نیست‌مگرسرتاپافقرواحتیاج نیست؟! چرا در مقابل چنین موجود تذلّل کند و او را تقدیس نماید این تذلّل و تقدیس بی‌جا و باطل است .

ولی اگر عبادت کند بوجودی که ازهمهٔ نقائص منزّه وبا همهٔ کمالات آراسته است ، وجودی که عزّت و ذلّت دست اوست حقّا که باید چنین وجودی را عبادت کرد و آن کاری است مطابق واقع ، تفصیل مطلب در «شرك» دیده شود .

* * *

اگر گوئی : مگر بت پرستان نمیدانستند که این بتها سود و زیانی ندارند پس چرا بآنها عبادت‌میکردند و تقدیس می‌نمودند ؟!

گوئیم: چون اکثریت‌بشرجاهل‌اند و نوعاً پی سؤال و تحقیق نمی‌روند وقتیکه چیزی میان مردم رسمیت‌پیدا کرد مردم آنرا حقیقت میدانند باید بیدارشان‌کرد. مردمان بیشتری عقیده دارند جهیدن از روی آتش‌درآخرین شب‌چهارشنبه سال‌در دفع‌نحوست‌اثر دارد، بیرون شدن در روز سیزده‌بدر سبب خوشحالی در تمام ایّام سال است، دم روباه‌که راننده ها بماشین می‌زنند موجب‌کثرت مشتری است و ده‌ها نظیر اینها که اگر خدای نکرده قرآن از محیط‌ما برود در مدت‌کمی ده ها معبودات باطله سر برخواهند داشت عقیده برجهیدن از روی آتش نظیر عقیده بقدرت بت است .

عبر: بروزن فلس « فَاعْتَبِرُوا يٰا اُولِي الْاَبْصٰارِ » حشر: ۲ . اصل عبر گذشتن از حالی بحالی است ، امـا عبور مخصوص است بگذشتن‌ازآب خواه بوسیلهٔ شنا باشد یاکشتی یا پل یا حیوانی. عبرة بفتح‌اول بمعنی‌اشك چشم از آن مشتق است . عبارت کلامی است‌که در هوا عبورکرده‌از زبان‌گوینده بگوش سامع میرسد .

اعتبار و عبرة حالتی است که از معرفت‌محسوس بمعرفت غیرمحسوس رسیده‌میشود. تعبیر مخصوص بخواب است که آنرا از ظاهر بباطنش عبور میدهد (مفردات).

فکر میکنم: قول راغب در بیان این ماده کافی است گرچه با سائر گفته هاکمی تفاوت دارد. در مجمع فرموده: اصل باب بمعنی‌نفوذاست.

* «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصٰارِ» آل عمران:۱۳. در آنچه گفته شد با بصیرتان را عبرتی است که از این محسوس و مشاهد بغیر محسوس پی‌ببرند.

* «يٰاأَيُّهَاالْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيٰايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيٰا تَعْبُرُونَ» یوسف:۴۳. در لغت آمده: «عبر الرؤیا عبراً و عبارةً: فسّرها» یعنی‌ای بزرگان‌قوم دربارهٔ خواب من اظهار رأی کنید اگر میتوانید خواب را تفسیر کنید و آنرا بواقع عبور دهید، تعبیر و عبر هردو بیك معنی است.

* «لٰاتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَوَأَنْتُمْ سُكٰارىٰ حَتّٰى تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ وَ لٰاجُنُباً إِلّٰا عٰابِرِي سَبِيلٍ حَتّٰى تَغْتَسِلُوا» نساء:۴۳. «عٰابِرِي» در اصل «عٰابِرِينَ» است در اثر اضافه نونش ساقط شده اگرمراد از صلوة نماز باشد مراد از عابری سبیل مسافر است یعنی در حال مستی و در حال جنابت نماز نخوانید مگر آنکه درسفرباشیدکه با تیمّم میتوانید بخوانید و اگر مراد مواضع صلوة و مساجد باشد یعنی بمساجد در حال مستی وارد نشوید و نیز در حالت جنابت مگر آنکه بصورت عبور از دری بدری باشد (جوامع الجامع) بنظر من احتمال اول قوی است. که ذیل‌آیه مطلب را روشن میکند و قید عدم وجدان آب در سفر نیز از ذیل معلوم میشود.

عبس: (بروزن فلس) رو ترش کردن. «عَبَسَ وَجْهُهُ عَبَساً وَ عُبُوساً: كَلَحَ» لازم و متعدی هردو آمده‌است. «عَبَسَ وَتَوَلّٰى. أَنْ جٰاءَهُ الْأَعْمىٰ» عبس: ۱و۲. روترش کردواعراض‌وبی‌اعتنائی کرد که نابینا پیش او آمد. «ثُمَّ نَظَرَ.

ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ» مدثر: ٢١و٢٢. معنی آیه در «بَسَرَ» گذشت.

راغب گفته: علت عبوسی تنگی نفس است یعنی چیزی را ناپسند میدارد و دراثر ناراحتی درون چهره درهم میکشد.

عبوس: ترش‌رو «اِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً» انسان: ١٠. عبوس درآیه صفت یوم واقع شده چنانکه عسیر درآیهٔ «فَذٰلِكَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ» مدثر: ٩. «وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرینَ عَسِیراً» فرقان، ٢٦. گویند «لیلك قائم نهارك صائم» درآیهٔ نیز یوم با صفت اهل آن موصوف شده است. و یا یوم در اثر شدت بشیر عبوس تشبیه شده. ولی فرض اول بهتر است مثل «اِذا اَخَذَ الْقُرٰی وَهِیَ ظالِمَةٌ» هود: ١٠٢.

نزول سورهٔ عبس

«عَبَسَ وَ تَوَلّٰی. اَنْ جاءَهُ الْاَعْمٰی. وَ ما یُدْرِیكَ لَعَلَّهُ یَزَّکّٰی. اَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْرٰی. اَمّا مَنِ اسْتَغْنٰی. فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّٰی. وَ ما عَلَیْكَ اَلّا یَزَّکّٰی. وَ اَمّا مَنْ جاءَكَ یَسْعٰی. وَ هُوَ یَخْشٰی. فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰی. کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ» عبس: ١-١١.

ظهور این آیات بی‌شك درملامت است که شخص در ارشاد مردم میان غنی و نابینا فرق گذاشته و بنابینا با آنکه در صدد اخذ حکم و عمل بآن بوده اعتنا نشده و بغنی اعتناشده است.

دربارهٔ نزول آیات در مجمع فرموده: گفته شده: عبدالله بن ام مکتوم که نابینا بود پیش رسول خدا ﷺ آمد و آنحضرت با عتبة بن ربیعه، اباجهل، عباس بن عبدالمطلب، ابیّ بن خلف و امیة بن خلف صحبت میکرد بامید آنکه اسلام آورند. عبدالله صدا زد یا رسول از آنچه خدا تعلیمت کرده برمن بخوان و تعلیم کن پیوسته این کلام را تکرار میکرد و نمیدانست که آنحضرت باآن قوم سخن میگوید تا کراهت در قیافهٔ آنحضرت ظاهر شد بواسطه قطع شدن کلامش و در دل گفت: این بزرگان مکّه گویند پیروان اوفقط نابینایان و بردگانند، لذا باو اعتنائی نکرد، و با آنها بسخنش ادامه داد.

در نتیجه آیات فوق نازل شد آنحضرت پس‌ازآن عبداللهرا احترام میکرد و میفرمود: آفرین برکسیکه خدایم دربارهٔ او ملامتم کرده و میفرمود: حاجتی داری؟ از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده: «كَانَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله اِذٰا رَأَىٰ عَبْدَاللهِ بْنَ اُمِّ مَكْتُومٍ قٰالَ: مَرْحَباً مَرْحَباً لاٰ وَاللهِ لاٰ يُعٰاتِبُنِي اللهُ فِيكَ اَبَداً وَكٰانَ يَصْنَعُ بِهِ مِنَ اللُّطْفِ حَتّٰى كٰانَ يَكُفُّ عَنِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله مِمّٰا يُفْعَلُ بِهِ» یعنی از آمدن بحضور آنحضرت خودداری و حیا میکرد.

اهل سنت نیز در کتب حدیث و تفسیر نزدیك بآن نقل کرده‌اند و همه حکایت دارد که‌ملامت دربارهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

سیّد مرتضی علم الهدی رحمه‌الله بنقل مجمع فرموده: ظهورآیه دلالت ندارد که آن راجع بحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد وآن خبر محض است که بصاحب آن تصریح نشده بلکه دلالت دارد که مرادغیرآنحضرت است زیرا عبوس بودن از صفات آنحضرت با کفّارهم نیست کجا مانده با مؤمنین مسترشدین، وآنگهی توّجه باغنیا و غفلت از فقراء از اخلاق کریمهٔ آنحضرت بدور است... پس ظاهر آنست که مراد از «عَبَسَ وَ تَوَلّٰى» غیرآنحضرت‌است از حضرت‌صادق علیه‌السلام روایت شده: آیه دربارهٔ مردی از بنی‌امیّه نازل شده که در محضر آنحضرت بود عبدالله بن امّ مکتوم آمد، وی چون او را دید خود را کنارکشید و روترش کرد و اعراض نمود، خداوند حال او را حکایت کرد و رفتارش را ناپسند دانست.

در تفسیر برهان از علی‌بن‌ابراهیم نقل کرده: سوره دربارهٔ عثمان‌وابن امّ مکتوم مؤذّن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد، او نابینا بود محضر آنحضرت آمد، عثمان و اصحاب حاضربودند، حضرت او را برعثمان مقدّم کرد، عثمان ابرو درهم کشید تاآیات نازل شد.

مرحوم فیض در صافی فرموده: آنچه شهرت یافته که آیات دربارهٔ

رسول خدا (ص) نازل شده نه‌عثمان منافی‌است بااین عتاباتیکه لایق بشأن آنحضرت نیست و همچنین آنچه بعد ازآیات تا آخر سوره آمده است... بنظر میاید که این از مجعولات اهل نفاق باشد. المیزان نیز قبول ندارد که‌آیات راجع بحضرت رسول (ص) بوده‌باشد. نگارنده گویدناگفته نماند:

اولاً: دقت درآیات نشان‌میدهد که طرف خطاب و مورد نظرشخص آنحضرت است که آیات در عین ملامت حکایت ازمسئولیت بزرگ مخاطب دارند و روی سخن با کسی است‌که باید درارشاد بزاه خدامردم را یکسان بیند و همه را در پذیرفتن کلام حق دریک‌ردیف قرار دهد«کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ» دفعهٔ دیگر درآیات تأمّل کنید.

ثانیاً: روایتیکه در مجمع‌وبرهان و صافی و غیره از امام صادق (ع) نقل شده سند نداردآن درمجمع‌بلفظ «روی» و در برهان بلفظ «عَلِی بْنِ اِبْراهِیم قالَ نَزَلَتْ فی عُثْمانَ» است. لذا نمیشود با آن ظهور آیات را برگرداند.

ثالثاً: در بسیاری ازآیات بالحن تندتر از این‌آیات بآنحضرت خطاب شده است مثل «وَ لاتَجْعَلْ مَعَ‌اللهِ اِلهاً آخَرَ فَتُلْقی فی‌جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً» اسراء: ۳۹. «وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ‌مِنْ بَعْدِ ما جائَكَ مِنَ الْعِلْمِ اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظّالِمینَ» بقره: ۱۴۵. «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنابَعْضَ‌الْاَقاویلِ. لَاَخَذْنامِنْهُ‌بِالْیَمینِ. ثُمَّ لَقَطَعْنامِنْهُ الْوَتینَ» حاقه: ۴۴-۴۶. (والله اعلم).

فرق‌این‌آیات با «عَبَسَ...» آنست که این آیات مشروطاند و مصداق آنها واقع نشده‌است ولی «عَبَسَ...» از شیء تحقّق یافته خبر میدهد.

مرحوم طبرسی در جوامع‌الجامع قول مشهور را نقل‌کرده و بکلام‌سید مرتضی اشاره ننموده است وانگهی این‌آیات در صدر اول رسالت نازل شده و مصونیت آنحضرت از هر ناشایست بواسطهٔ این آیات و نظائر آنهاست از طرف دیگر آن بزرگوار

در ایـن امر نظر سوئی نداشته است بلکه نفع دین درنظرش بود ولی آیات متوجهش کرد کـه از طرف خداوند متعال تحت مراقبت شدید است . در «سفر» ذیل سخن دربارهٔ آیـهٔ «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ» عبس: ۱۵. توضیحی داده شد کـه با این مطلب مناسب است .

عبقری : «مُتَّکِئِینَ عَلٰی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِیٍّ حِسَانٍ» رحمن: ۷٦. این کلمه بیشتر از یك مورد در قرآن مجید نیامده است ، ظهور آیه نشان میدهد که مراد از آن بساط و بالش بخصوصی است. در مجمع فرموده: عبقری بالشهای نیکوست و آن اسم جنس و مفردش عبقریه است ، ابو عبیده گفته : هر بساط عبقری است و هـر آنچه در وصفش مبالغه شود به عبقر نسبت داده شود و آن شهـری است که درآن بساطهای نیکو درست میشد . در اقرب از جملهٔ معنای آن گفته: نوعی از بساط فاخر است که درآن رنگها و نقشها باشد .

در نهایه ، مفـردات ، صحاح ، اقرب و غیره آمده: بزعم عرب عبقر موضعی است برای جنّ هرچیز نادر و کمیاب را بدان نسبت میدهند لبید گفته :

وَ مَنْ قَادَ مِنْ اِخْوَانِهِمْ وَ بَنِیهِمْ
کُهُولٌ وَ شُبَّانٌ کَجِنَّةِ عَبْقَرِ

«جِنَّة» درشعرجمع جنّ است ولی بعیداست که نظرقرآن روی زعم عرب باشد. معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند بفرشهای سبز و بالشهای مخصوص و نیکو رجوع شود به «رفرف» .

عتبی : بضم (ع) رضایت . در مجمع ذیل آیهٔ ۲٤ فصّلت فرموده : عتبی بمعنی رضـا و استعتاب بمعنی استرضا و اعتاب بمعنی راضی کردن است . اصل اعتاب در نـزد عـرب اصلاح کـردن پوست است و بطـور استعاره در طلب عاطفه و اعادهٔ الفت بکار رفته است. در قاموس و اقرب عتبی را رضایت گفته و کلام جوهری نیز چنین است .

«وَاِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِینَ» فصلت: ۲٤. یعنی اگر رضایت جویند

که‌خداوند از آنهاراضی‌شودبرضایت جـواب داده نشوند یعنی قولشان در استرضا مقبول نشود. «ثُمَّ لايُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلاهُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» نحل: ۸٤. بکافران اجازهٔ سخن گفتن داده نشود و نه از آنها استرضاء خواسته شود کـه از خدا رضایت جویند در مجمع فرموده: یعنی از آنها خواسته نشودکه با کفّ از معاصی خدا را ازخویش راضی کنند. دراقرب آمده: «إسْتَعْتَبَهُ فَأَعْتَبَنِي» ازاو رضایت‌خواستم از من راضی شد.

در نهج البلاغه نامـهٔ اول دربارهٔ عثمان فرموده: «أُكْثِرُ إِسْتِعْتَابَهُ وَ أُقِلُّ عِتَابَهُ» من‌بیشتر رضایت او رامیجستم و کم ملامتش میکردم. الفاظ دیگـر این مادّه از قبیل عتب و عتاب وعتبه معانی‌دیگری داردکه در قرآن مجید نیامده است.

عتد: عتاد بمعنی‌آماده‌شدن‌است «عتدالشیء عتادةً و عتاداً: تهیّأ».

اعتاد: آماده‌کردن «وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» یوسف: ۳۱. برای‌آنها پشتی آماده کـرد. «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً» کهف: ۲۹.

عتید: آماده. حاضر. ایضاً حاضر شده بمعنی‌فاعل و مفعول هر دوآمده است «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق: ۱۸. کلمه‌ای تلفّظ نکندمگر آنکه در نزدش مراقبی آماده هست که سخن او را مینویسد.

«وَ قَالَ قَرِينُهُ هٰذَا مَالَدَيَّ عَتِيدٌ» ق: ۲۳.

عتق: «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۲۹. «ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» حج: ۳۳. این کلمه فقط دوبار درقرآن یافته است. بنظر نگارنده عتیق بمعنی محترم است چنانکه در جـای دیگر بجای‌آن «حرام» آمده است «جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ» مائده: ۹۷. ایـن مطلب در «بیت» مشروحاً گفته شده است.

عتل: کشیدن بـا قهر. «خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ» دخان: ٤۷. بگیرید او را و بکشیدش بوسط آتش. راغب گوید: عتل گرفتن ازهر

طرف شیء و کشیدن بقهر است در اقرب آمده: «عَتَلَهُ عَتْلاً: اَخَذَ بِمَجامِعِهِ وَ جَرَّهُ عَنیفاً وَ جَذَبَهُ» ولی باید آن در آیه فقط بمعنی کشیدن باشد که «خُذُوه» از قید اخذ بی نیاز میکند. این آیه قریب المضمون است با آیهٔ «یَوْمَ یُدَعُّونَ اِلیٰ نارِجَهَنَّمَ دَعّاً» طور: ۱۳. که دعّ بمعنی دفع و انداختن بعنف است.

«عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنیمٍ» قلم: ۱۳. عتلّ بضم عین و تاء و تشدید لام بمعنی بدرفتار و خشن است درمجمع فرموده: آن بمعنی بدخلق و خشن و اصل آن بمعنی دفع است. در نهایه گفته: «الشدید الجافی و الفظّ الغلیظ» جوهری گفته: «العتلّ: الغلیظ الجافی» بدخلقی با معنای اصلی که کشیدن و دفع است میسازد که بدخلق شخص را با زبان بد ازخود میراند بعضی هامثل راغب آنرا اکول منوع گفته‌اند ولی ظاهراً آن باآیه مناسب نیست چنانکه ملاحظهٔ آیات قبل روشن میکند.

معنی آیه چنین است: با همهٔ آنها بدرفتار و شریر است «زنیم» چنانکه در «زنم» گفته‌ایم ظاهراً بمعنی شریر و لئیم است. عتله عمود آهنینی که با آن دیوارها را میکوبندو بقولی آهن بزرگی که سنگ و درخت را با آن میکنند (نهایه).

عتوّ: (بضم اول و دوم) تجاوز. نافرمانی. «لَقَدِاسْتَکْبَرُوا فی اَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْ عُتُوّاً کَبیراً» فرقان: ۲۱. پیش خودخویش را بزرگ دیده و تجاوز (نافرمانی) کردند تجاوز بزرگ. «وَکَاَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ اَمْرِرَبِّها وَ رُسُلِهِ» طلاق: ۸. ارباب لغت گفته‌اند: «عَتَا الرَّجُلُ عُتُوّاً: اِسْتَکْبَرَ وَ جاوَزَالْحَدَّ». «بَلْ لَجُّوا فی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ» ملك: ۲۱. بلکه در طغیان و کناره گیری از حق پیوسته شدند.

عاتی و عاتیه: طاغی و متجاوز. «وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِکُوا بِریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ» حاقة: ۶. امّا قوم عاد با بادی بسیارسرد خارج ازحدّ هلاك گشتند. «وَقَدْبَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیّاً» مریم: ۸. حمزه وکسائی آنرا بکسر عین و

دیگران بضم آن خوانده‌اند و آن در هردو صورت بمعنی فرتوتی ونهایت پیری است در صحاح و اقرب آمده: «عَتَا الشَّيْخُ عِتِيّاً: كَبُرَ وَ وَلّى» طبرسی آنرا خشك شدن وجود در اثر طول زمان فرموده است. غرض زکریا در این کلمه آنست که از پیری بفرتوتی رسیده‌ام و پیریم از حد تجاوز کرده امیدی بوجود فرزند در من نمیرود.

آن در آیهٔ «اَيُّهُمْ اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً» مریم: ٦٩. نافرمانی و طغیان است و بقولی: آن جمع عاتی است.

عثر: عَثْر، عِثار و عُثور بمعنی لغزش و افتادن است «عَثَرَ الرَّجُلُ عِثاراً و عُثوراً، سَقَطَ» دراقرب آمده «عَثَرَ الْفَرَسُ عَثْراً...: زَلَّ وَكبا» در مفردات گوید: بطور مجاز درکسیکه بدون‌خواستن بچیزی‌مطلع شود بکار میرود. «فَاِنْ عُثِرَ عَلٰى اَنَّهُمَا اسْتَحَقّا اِثْماً فَآخَرانِ يَقُومانِ مَقامَهُما» مائده: ١٠٧. اگر اطلاع حاصل شد که آندو مستحق گناه‌اند دو نفر دیگر درجای آنها میایستد و در آیهٔ «وَكَذٰلِكَ اَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ» کهف: ٢١. اهل شهر را باصحاب کهف واقف کردیم. این کلمه بیشتر از دو مورد در قرآن مجید نیامده است.

عثو: افساد. همچنین است عثیّ و عیث (مجمع) راغب گفته: عیث اکثر در فساد محسوس و عثیّ در فسادیکه حکماً درك میشود بکارمیرود بیضاوی نیزچنین گفته است. «وَلا تَعْثَوْا فِي الْاَرْضِ مُفْسِدينَ» بقره: ٦٠. این کلام پنج‌بار در قرآن با همین لفظ آمده است. المنار آنرا نشرفساد گفته و گوید: آن از مطلع افساد اخصّ است. در مجمع آنرا «وَلا تَسْعَوْا فِي الْاَرْضِ فَساداً» معنی کرده و فرموده؛ هرچندعثیّ جز فساد نیست ولی‌علت این ترکیب آن است که میشود فعل ظاهرش فساد و باطنش منفعت‌باشد، لذا روشن کرده که فعل آنها ظاهراً و باطناً فساد است.

بیضاوی در علّت تقیید «لاتَعْثَوْا» با «مفسدین» گوید: عثیّ گرچه اغلب در فساد بکار میرود ولی گاهی در

غیر فساد نیز میشود مثل مقابله با ظالم و شاید تأویلش صلاح باشد مثل کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی که خضر انجام داد .

در تفسیر جلالین گفته : «مُفْسِدِینَ» حال است برای تأکید عامل که «لاتَعْثَوْا» باشد بنظر نگارنده از همه بهتر قول جلالین است .

عجب: شگفت . آن حالتی است که از بزرگ شمردن یا انکار چیزی برشخص عارض میشود .

راغب گفته حالتی است که از جهل بعلت شیء عارض میشود لذا بعضی حکما گفته‌اند: تعجّب آن است که علتش غیر معلوم باشد و لذا گفته شده که تعجّب برخداوند صحیح نیست زیرا او علّام غیوب است .

«بَلْ عَجِبْتَ وَیَسْخَرُونَ» صافات: ۱۲ . بلکه تو از انکار آنها تعجّب کردی و آنها از روی بی اعتنائی یا عدم علم تو را مسخره میکنند . « وَ عَجِبُوا اَنْ جٰاۤئَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ص: ٤.

اعجاب : بتعجّب آوردن که گاهی توأم با سرور باشد « اعجب الشیء فلاناً : اذا عجب منه و سرّ » بعقیدهٔ راغب استعمال آن در سرور بطور استعاره است . « کَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ الْکُفّٰارَ نَبٰاتُهُ» حدید: ۲۰.ممکن است در این اعجاب شادی‌هم‌منظور باشد یعنی مانند بارانی که روئیدنی‌یا رویاندن آن زارعان را بتعجّب و شادی آورد . « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ اَعْجَبَکُمْ» بقره: ۲۲۱. مراد عجب توأم با خوشایندی است .

عُجاب : بضم عین بسیار شگفت آور « اَجَعَلَ الْآلِهَةَ اِلٰهاً واحِداً اِنَّ هٰذٰا لَشَیْءٌ عُجٰابٌ»ص: ٥. آیامعبودان رایك معبود میداند این چیزبس شگفت آوراست. درمجمع فرموده: عُجّاب با تشدید تعجّب آور خارج از حدّ است گویند: «شَیْءٌ عَجِیبٌ ثُمَّ عُجٰابٌ (با تخفیف) ثُمَّ عُجّٰابٌ». درقاموس واقرب آمده: «اَلْعُجٰابُ مٰا جٰاوَزَحَدَّ الْعُجْبِ» ولی جوهری عجیب وعجاب را یکی شمرده . این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده .

عجیب: تعجّب آور. «ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَ هٰذَا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ» هود:۷۲. «فَقَالَ الْكَافِرُونَ هٰذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ» ق:۲.

راغب گوید: بچیزیکه نظیر آن معروف نیست گویند: عجیب. این سخن در آیهٔ اول کاملا صادق است.

• «إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً» جنّ:۱. عجب درآیه مصدر است بمعنی عجیب گوئی مراد جنّ آن بود که قرآن عجیبی است و نظیرش معهودنمیباشد عجب درآیات زیر نیز بمعنی عجیب است: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً» کهف: ۹. «وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» کهف:۶۳. و چون مصدر است لذا در آیهٔ اول جمع نیامده است چنانکه در «سمع» گفته‌ایم. و شاید در معنی «ذات عجب» باشد.

عَجز: (بروزن فلس) ناتوانی. عَجِزَ عَنْهُ عَجْزاً: ضعف عنه ای لم یقتدر علیه» «يَا وَيْلَتَىٰ أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرَابِ» مائده:۳۱.

در مفردات آمده: عجز انسان قسمت مؤخّر اوست، مؤخّر غیر انسان نیز بآن تشبیه شده «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر:۲۰. و اصل عجز تأخّر از شیء و حصول درآخر آن است در تعارف اسم شده بقصور از چیزی وآن ضدّ قدرت است.

اعجاز: عاجز کردن. «وَأَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللّٰهَ فِي الْأَرْضِ» جن:۱۲. مادانستیم که هرگز خدا را عاجز نتوانیم کرد. «وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ» یونس: ۵۳. شما عاجز کنندهٔ خدا نیستید و ازاراده و فعل اوجلوگیری نتوانیدکرد.

أعجاز (بفتح الف) ریشه‌ها. مفرد آن عجز است چنانکه گذشت و آن دوبار در قرآن هست یکی گذشت دیگری آیهٔ: «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ» حاقه:۷. و هردو دربارهٔ عذاب قوم عاد است.

معاجزه: عاجز کردن. مسابقه نیز معنی شده که طرفین در صدد عاجز کردن یکدیگراند «وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي

آیاتِنا مُعاجِزینَ اُولئِکَ اَصْحابُ الْجَحیمِ » حج : ٥١ . شاید منظور از آن فکر معاجزه باشد یعنی : آنانکه در ابطال آیات ما تلاش میکنند و گمان دارند که ما را عاجز میکنند آنها یاران جحیم‌اند .

عجوز : پیرزن. بواسطهٔ عاجزبودن ازکار های بسیار، عجوز گفته شده در اقرب الموارد گفته : آن وصف خاص پیرزن است جمع آن عُجُز (بضم اول و دوم) و عجائز است، آن چهاربار در قرآن آمده دو دفعه دربارهٔ زن ابراهیم علیه السلام : هود ٧٢ ، ذاریات ٢٩ و دوبار در خصوص زن لوط علیه السلام : شعراء : ١٧١ ، صافات : ١٣٥ .

عَجَف : (بروزن فرس) لاغری . « عَجِفَتِ الشّاةُ عَجَفاً : ذَهَبَ سِمَنُها وَضَعُفَ» مذکر آن اعجف و مؤنثش عجفاء است و جمع اعجف عجاف بکسر عین میباشد فقط دوبار درقرآن آمده است « اِنّی اَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» یوسف: ٤٣. ایضاً ٤٦ من هفت گاو فربه‌میبینم که هفت گاو لاغرآنها را میخورند.

در مجمع فرماید : افعل بروزن فعال جمع نیاید مگر عجاف .

عجلة : شتاب . راغب گوید : عجله طلب شیء است پیش از وقت آن، و از مقتضای شهوت میباشدلذا در تمام قرآن مذموم آمده تا گفته شده : « العجلة من الشیطان » در آیهٔ « وَ عَجِلْتُ اِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضی » طه : ٨٤. تنبیه شده‌که عجله باآنکه مذموم است ولی‌علت آن امرمحمودی‌است وآن رضای خداست. قول مجمع‌نیز چنین است .

استعجال: خواستن با عجله است «اَتی اَمْرُاللهِ فَلاتَسْتَعْجِلوهُ» نحل: ١ .

« «وَاذْکُرُوا اللهَ فی اَیّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فی یَوْمَیْنِ فَلااِثْمَ عَلَیْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ لِمَنِ اتَّقی وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّکُمْ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ » بقره: ٢٠٣ .

بنظر میایدکه عدم اثم درهردوجا راجع به تعجیل و تأخیر است یعنی:

هرکه در دوروز بعداز نحر درخروج از «منی» تعجیل کند و بعدازظهر روز دوازدهم ذوالحجة از «منی» خارج شود براوگناهی‌نیست و هرکه تأخیر کرده روز سیزدهم‌بیرون رودگناهی ندارد.

عیّاشی در ضمن حدیثی از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده «... وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقٰى»«مِنْهُمُ الصَّيْدُ وَ اتَّقَى الرَّفَثَ وَالْفُسُوقَ وَالْجِدالَ وَما حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ فِى اِحْرامِه».

از روایات اهل بیت علیهم‌السلام ظاهر میشودکه «فَلااِثْمَ عَلَيْهِ» راجع بتعجیل و تأخیر نیست بلکه منظور آنست: که گناهان حاجّ در هر دو صورت مغفور است المیزان در این باره بیان عالی دارد بآن رجوع‌شود وهم از فقیه نقل میکندکه ازآیهٔ فوق از امام صادق علیه‌السلام سؤال شد فرمود: «لَيْسَ هُوَ عَلٰى اَنَّ ذٰلِكَ واسِعٌ اِنْ شاءَ صَنَعَ ذا، لٰكِنَّهُ يَرْجِعُ مَغْفُوراً لَهُ لاذَنْبَ لَهُ».

عاجلة: مؤنّث عاجل و مراد از آن درقرآن‌دنیا است «كَلّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ. وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ» قیامة: ٢٠ و ٢١. واین‌بواسطهٔزودگذربودن‌دنیاست آن سه‌بار در قرآن‌آمده و در هرسه مقابل‌آخرت است.

• «خُلِقَ الْاِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِى فَلا تَسْتَعْجِلُونَ» انبیاء: ٣٧. «عَجَل» بروزن فرس اسم است‌بمعنی عجله آیه‌کنایه ازمبالغهٔانسان درعجله است گوئی که از عجله آفریده شده در مجمع بقولی عجل بمعنی گل‌است که از ابوعبیده و جماعتی نقل شده یعنی انسان از خاك وگل‌آفریده شده ولی‌آن برخلاف ظاهر است‌خصوصاً با ملاحظهٔ «فَلا تَسْتَعْجِلُونَ».

آیهٔ فوق نظیر آیهٔ «كانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً» اسراء: ١١. میباشد. وعجول صیغهٔ مبالغه است.

عجل: (بروزن جسر) گوساله. «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظالِمُونَ» بقره٥١. ازمجمع‌ومفردات بدست میاید علت این تسمیه‌آنست‌که گوساله بعجله بزرگ شده وبصورت

گاو درمیابد. آن جمعاً ده‌باردرقرآن بکـار رفته هشت بار در خصوص گوساله پرستی بنی اسرائیل و دوبار دراینکه‌ابراهیم ﷺ بمیهمانان‌خویش گوسالهٔ بریان‌آورد «فَمٰالَبِثَ اَنْ جٰاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ» هود:٦٩ .

عجم: خلاف عرب . چنانکه در مفردات و صحاح و قاموس و غیره آمـده . عجمیٌ منسوب بعجم است خواه فصیح باشد یا غیر فصیح .

عجمه بمعنی‌لکنت در زبان وعدم فصاحت است « عُجْمٌ عُجْمَةٌ : وُجِدَ فِی‌لِسٰانِهِ لُكْنَةٌ وَ عَدَمُ فَصٰاحَةٍ» .

اعجـم : غیر فصیح یعنی آنکـه نمیتواند مطلوب خویش را بهتر بیان دارد راغب‌گوید: « اَلْاَعْجَمُ مَنْ كٰانَ فِی‌لِسٰانِهِ عُجْمَةٌعَرَبِیاًكٰانَ اَوْغَيْرَعَرَبِىّ» جـوهری گفته : « وَ الْاَعْجَمُ الَّـذِی لٰايُفْصِح وَلٰايُبَيِّنُ كَلٰامُهُ وَ لَوْكٰانَ مِنَ الْعَرَبِ» عبارت اقرب‌الموارد نیزعین همین است .

جوهری و ابن اثیر گوید : علّت تسمیهٔ حیوان به عجماء عدم تکلم آن است و هر آنکه قدرت تکلم نداشته باشد اعجم است. راغب گفته: نماز ظهر و عصر را «صلوة عجماء»گویند که قرائتش‌آهسته خوانده‌میشود .

«وَلَوْ جَعَلْنٰاهُ قُرْآناً اَعْجَمِیاً لَقٰالُوا لَوْلٰا فُصِّلَتْ آیٰاتُهُ ءَاَعْجَمِیٌّ وَ عَرَبِیٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُـدیً وَ شِفٰاءٌ» فصلت: ٤٤ .

گفتیم : اعجم بمعنی غیر فصیح است خواه عرب باشد یا غیر عرب علی هذا، اعجمی در آیه غیر فصیح است‌نه لغت غیرعرب یعنی‌اگرقرآنرا غیر فصیح نـازل میکردیم و الفاظ و معانیش منظّم نمیشد، میگفتند: چرا آیـاتش مفصّل و روشن نشده آیـا میشودکه: کتاب اعجمی (غیرفصیح) و پیغمبر یا مخاطبین عربی (فصیح) باشد؟!! .

از «عربّی» درآیه فصاحت اراده شده‌راغب‌گوید: «العربّی: المفصح» طبرسی رحمه الله اعجمی را در آیه لغت غیر عـربی فرمـوده ولی ظاهراً غیر فصیح مـراد است چنانکـ ـر

المیزان و کشاف آمده .

• «وَلَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْأَعْجَمینَ، فَقَرَأَهُ عَلَیْهِمْ ما کانُوا بِهِ مُؤْمِنینَ» شعراء: ۱۹۸ و۱۹۹ .

بعقیدهٔ راغب اصل اعجمین اعجمیین است یاء نسبت حذف شده.

بیضاوی نیز آنرا جمع اعجمی گرفته بحذف یاء نسبت. ولی ظاهراً آن جمع اعجم است چنانکه در صحاح و اقرب و تفسیر جلالین آمده و اینکه گفته‌اند: اعجم و عجماء بروزن افعل و فعلی است و آن جمع سالم ندارد صحاح و اقرب خلاف آنرا میرساند. المیزان گوید نحاة کوفیون آنرا جایز دانسته‌اند علی هذا در «اعجمین» چیزی حذف نشده است .

ظاهراً مراد از آن در آیه شخص غیر عرب است و میشود که غیرفصیح مراد باشد یعنی: اگر قرآن را ببعضی از غیر عرب بلغت آنها نازل میکردیم و او برعربها میخواند ایمان نمیآوردند.

• «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبینٌ» نحل: ۱۰۳ . یعنی میدانیم که کفّار میگویند: قرآن را بشری باو تعلیم میدهد، زبان آنکه تعلیم را باو نسبت میدهند غیرفصیح است ولی این قرآن زبان فصیح آشکار است .

آیه روشن است در اینکه شخصی غیر فصیح (و غیر عرب بنابر آنکه لسان بمعنی لغت باشد) در مکه بوده که کفّار میگفتند: قرآن را او بمحمد میاموزد و از جانب خدا نیست .

در تفسیر برهان ضمن حدیثی از تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده: آن زبان ابی فکیهه مولی بنی‌حضرمی است اعجمی اللسان بود از پیامبر خدا پیروی کرده و ایمان آورده‌بود واز اهل کتاب بود، قریش گفتند: بخدا محمدرا اوتعلیم‌میدهد...

ولی این مطلب در تفسیر عیاشی که اخیراً طبع شده نیست .

در مجمع اسم آنشخص بقول ابن عباس بلعام است او غلام رومی بود درمکّه بردین نصرانیت، بقول مجاهد

و قتاده غلام رومی بود از آن بنی الحضرمی که نامش عایش یا یعیش بود، بقولی دوغلام بودند بنام یسار و خیر، بنظر ضحّاك او سلمان فارسی است. در المیزان قول ضحّاك را از درالمنثور نقل کرده و فرموده: آن با مکّی بودن آیات ملائم نیست. یعنی سلمان در مدینه خدمت رسول خدا ﷺ رسیده است.

عجم

در روایات راجع بایمان عجم و استقبال آنها از اسلام ذکری بمیان آمده بهتر است اشاره شود در تفسیر صافی ذیل آیهٔ «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ ...» شعراء: ۱۹۸. از امام صادق عليه السلام نقل شده: «لَوْ نُزِّلَ الْقُرْآنُ عَلَى الْعَجَمِ مَا آمَنَتْ بِهِ الْعَرَبُ وَ لَكِنْ نُزِّلَ عَلَى الْعَرَبِ فَآمَنَتْ بِهِ الْعَجَمُ» آنگاه آمده «فَهٰذِهِ فَضِيلَةُ الْعَجَمِ» ظاهراً آن تتمهٔ حدیث است و میشود آن از کلام مرحوم فیض باشد ولی از سفینة البحار مادهٔ عجم روشن میشود که ذیل روایت است.

در سفینه از مستدرك حاکم ازابن عمر نقل شده که رسول خدا ﷺ فرموده: در خواب گوسفندانی سیاه دیدم که گوسفندان سفید بسیار میان آنها وارد شدند. گفتند: آنرا چه تعبیر کرده‌اید؟ فرمود: عجم. آنها در دین و انساب شما شریك میشوند. گفتند: عجم یا رسول‌الله؟! فرمود: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مُتَعَلِّقاً بِالثُّرَيَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنَ الْعَجَمِ».

از اینگونه روایات در کتب اهل سنت نیز آمده از آنجمله در صحیح ترمذی ج ۵ باب فضل العجم نقل کرده که رسول خدا ﷺ سورهٔ جمعه را وقت نزول براصحاب میخواند تا رسید بآیهٔ «وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ» مردی گفت: یا رسول‌الله اینها کیانند که هنوز بمالاحق نشده‌اند؟

حضرت باو جواب نداد راوی گوید: سلمان درمیان ما بود حضرت دست خویش‌را برسلمان نهاد وفرمود «وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ بِالثُّرَيَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ هٰؤُلَاءِ».

در صافی ذیل «... لَمّا یَلْحَقُوا...» ازمجمع ازامام باقر علیه السلام نقل کرده : «هُمُ الْاَعاجِمُ وَمَنْ لایَتَکَلَّمُ بِلُغَةِ الْعَرَبِ» بعضی ازاین روایات نصّ درایرانیان است و بعضی دیگر شامل آنها وغیر آنهاست کـه عجم مطلق غیر عـرب است. وشاید ازاین روایات درتفاسیر ذیل آیـهٔ «فَاِنْ یَکْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَکَّلْنا بِهـا قَوْماً لَیْسُوا بِها بِکافِرِینَ» انعام : ۸۹ . و ایضاً ذیل آیهٔ فوق از سورهٔ جمعه پیداکرد .

عدد: عدّ بمعنی شمردن و عـدد اسم مصدر است بمعنی شمرده . در قاموس گوید: «العدّ : الاحصاء و الاسم العدد والعدید» .

«لَقَدْ اَحْصاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدّاً» مریم: ۹۴. یعنی آنها را تاآخر حساب کرده و بطـرز مخصوصی شمرده است در «حصا» گفته‌ایم که احصاء تمام کردن شمارش است مثل : «وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاتُحْصُوها» ابراهیم : ۳٤ . «فَلاتَعْجَلْ عَلَیْهِمْ اِنَّما نَعُدُّلَهُمْ عَدّاً» مریم: ۸٤. یعنی با طرز دقیقی عمرشان و مهلتشان را می‌شماریم تـا با آخر رسد .

تعدید: ذخیره کردن «اَلَّذی جَمَعَ مالاً وَعَدَّدَهُ» همزه :۲. «عدّدالمال: جعله عدّة للدهر» اعداد: آماده کردن که نوعی شمردن است «وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ...» انفال: ٦۰ . برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید نیروآماده کنید. «اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظِیماً» احزاب: ۳۵. عُدَّة : (بضمّ اول) ذخیره شده وآماده شده «اَلْعُدَّةُ ما اَعْدَدْتَهُ لِحَوادِثِ الدَّهْرِ مِنَ الْمالِ وَالسِّلاحِ» «وَلَوْ اَرادُوا الْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» توبه: ٤٦. اگرخروج بجنگ اراده میکردند حتماً برای آن وسیلهٔ آماده شده فراهم میکردند .

عِدَّة: (بکسر اول) شیء معدود است : «اَلْعِدَّةُ هِیَ الشَّیْءُ الْمَعْدُود» «فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً اَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیّامٍ اُخَرَ» بقره: ۱۸٤. هر که از شما مـریض باشد بـرای اوست معدودی از روز هـای دیگر . گاهی بمعنی عدداست مثل «اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ

عِنْدَاللهِ اثْنٰا عَشَرَ شَهْراً » توبه : ٣٦ . عدّهٔ زن مطلقه مدت معدود است که باید در آن از ازدواج خودداری کند . « اِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَاَحْصُوا الْعِدَّةَ » طلاق : ١ .

• « فَضَرَبْنٰا عَلٰى آذٰانِهِمْ فِى الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً » كهف : ١١ . عدد ظاهراً بمعنى معدود است و شايد تقدير آن « ذات عدد » باشد .

• « قٰالُوا لَبِثْنٰا يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْئَلِ الْعٰادِّينَ » مؤمنون : ١١٣ . گفته‌اند : مراد از عادّين ملائكهٔ حسابگر اعمال يا حسابگر اعمار يا هر كه قدرت حساب دارد ، است .

• « وَ اذْكُرُوا اللهَ فِى اَيّٰامٍ مَعْدُودٰاتٍ » بقره : ٢٠٣ . آيه در بيان اعمال حجّ است مراد از ايّام معدودات ايّام تشريق است يعنى روز ١١ و ١٢ و ١٣ ذوالحجة ، ومراد از ذكر خدا تكبيرات مخصوصى است كه بعد از پانزده نماز خوانده ميشود براى كسانيكه در « منى » هستند و بعد از ده نماز براى ديگران در تفسير عياشى چند روايت نقل شده كه ايّام معدودات ايام تشريق وذكر عبارت است از تكبير بعد از نماز . تكبير آنروزها بنقل مجمع بدين قرار است : « اَللهُ اَكْبَرُ . اَللهُ اَكْبَرُ . لٰااِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ . وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ . اَللهُ اَكْبَرُ عَلٰى مٰا هَدٰانٰا . وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مٰا اَوْلٰانٰا وَاللهُ اَكْبَرُ عَلٰى مٰا رَزَقَنٰا مِنْ بَهِيمَةِ الْاَنْعٰامِ » .

• « قٰالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّٰارُ اِلّٰا اَيّٰاماً مَعْدُودٰاتٍ » آل عمران : ٢٤ . اين ادّعاى يهود است راجع بعذاب آخرت . و مرادشان كم بودن مدت آنست بقولى مراد از ايام معدودات چهل روز است بقدر مدّت عبادت گوساله و بقولى مدت آن هفت روز بود وهمان هفت روز مراد است واز جبائى نقل شده كه : غرض قطع شدن عذاب است يعنى پيوسته در عذاب نخواهيم بود . قول جبائى وهفت روز از قول اول اقوى است كه بنى اسرائيل همهٔ چهل روز مدّت ميعاد موسى را عبادت گوساله نكردند بلكه بعد از گذشتن يكماه آن زمزمه پيدا شد والله العالم .

عدس: «مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها» بقره:٦١. عدس مشهور است و از حبوبات خوردنی است . این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است . و آن از جملهٔ درخواستهای بنی اسرائیل از موسی ﷺ است .

عدل: برابری . وآنچه گفته‌اند از قبیل: مثل، فدیه، ضدّ جور، همه از مصادیق معنی اول‌اند در اقرب آمده: «عَدَلَ فلاناً : وازَنَهُ ـ عَدَلَ القاضِی عَدْلاً: انصف» عدل مصدر و اسم هر دو آمده است . ایضاً عدل و عدول بمعنی میل کردن و ظلم آمده است.

در تفسیر صافی ذیل آیهٔ «وَ وَضَعَ الْمِيزانَ» رحمن:٧. و در مفردات از رسول خدا ﷺ نقل شده: «بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ» یعنی با موازنه و برابری اجزاء عالم، آسمانها و زمین ایستاده‌اند .

در مجمع فرموده: فرق بین عِدل (بکسر اول) و عَدل (بفتح اول) آنست که اولی مثل شیء است از جنس آن و دومی بدل آن است هر چند از غیر جنس باشد چنانکه فرموده «اَوْ عَدْلُ ذٰلِكَ صِياماً» مائده:٩٥. راغب گوید : اولی در محسوس بحاسّه است مثل موزون و مکیل و معدود. دومی در محسوس ببصیرت است.

«فَاِنْ خِفْتُمْ اَلّاٰ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً» نساء:٣. اگر بیم آن داشتید که میان زنان بعدالت رفتار نکنید، فقط یکی را تزویج کنید «وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ» نساء: ١٢٩. از ائمه علیهم السلام نقل شده : که مراد از آن عدالت در محبت و علاقهٔ قلبی است یعنی آن از اختیار شخص خارج است راغب نیز چنین گفته است .

• «وَلاٰ يُقْبَلُ مِنْهٰا شَفاعَةٌ وَلاٰ يُؤْخَذُ مِنْهٰا عَدْلٌ» بقره: ٤٨ . مراد از عدل فدیه است یعنی برابر گناه چیزی از شخص گرفته نمیشود بلکه عذاب فقط بروجود آدمی است مثل «وَ اِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لاٰ يُؤْخَذْ مِنْهٰا» انعام: ٧٠ .

• «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»

انعام: ۱. شاید مراد از یعدلون عدول باشد یعنی آنانکه بخدایشان کفر ورزیده‌اند از حق عدول میکنند و شاید «بِرَبِّهِمْ» مفعول یعدلون باشد یعنی بخدایشان مثل و نظیر قائل میشوند ایضاً «فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى أَنْ تَعْدِلُوا» نساء: ۱۳۵. ممکن است از عدول یا از عدل باشد یعنی تابع هوای نفس نشوید تا از حق عدول و میل کنید، یا تابع هوای نفس نشوید تا عدالت کنید در مجمع از فرّاء نقل کرده: این مثل آنست که گویند: «لاتَتَّبِعْ هَواكَ لِتَرْضى رَبَّكَ».

* «وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ» اعراف: ۱۸۱. این آیه نظیر آیهٔ ۱۵۹. همین سوره است که گوید: «وَمِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ». «باء» در هر دو آیه در «بالحق» و «بِهِ» برای آلت است یعنی مردم را بوسیله حق هدایت میکنند و بوسیلهٔ حق میان مردم عدالت میکنند «يَهْدُونَ النّاسَ بِالْحَقِّ وَ بِالْحَقِّ يَعْدِلُونَ بَيْنَهُمْ» و شاید بمعنی ملابست باشد یعنی درحالیکه برحق‌اند هدایت و عدالت میکنند.

مراد از آیهٔ دوم قوم موسی و از آیهٔ اول با ملاحظهٔ ما قبل و ما بعد آن مردم اسلام است ولی همهٔ قوم موسی و مردم اسلام این چنین نیستند بلکه از هریك امتّی است. بنظرمیاید مراد از آن در قوم موسی پیامبران و اوصیاء بعداز موسی است. ودراسلام هم بائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام تطبیق میشود.

در تفسیر عیاشی از حمران از امام باقر علیه‌السلام نقل شده که دربارهٔ آیه فرمودند: «هُمُ الْأَئِمَّةُ» و محمدبن عجلان از آنحضرت نقل نموده که فرمود: «نَحْنُ هُمْ» در مجمع فرموده ازابی‌جعفر وابی‌عبدالله علیهماالسلام نقل شده که فرموده‌اند: «نَحْنُ هُمْ». در المیزان از کافی‌از عبدالله بن‌سنان از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «هُمُ الْأَئِمَّةُ».

ایضاً درتفسیرعیاشی‌از ابن‌صهبان بکری‌نقل شده که ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام

شنیدم میفرمود : «وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لَتَفْتَرِقَنَّ هٰذِهِ الْاُمَّةُ عَلیٰ ثَلاثٍ وَسَبْعینَ فِرْقَةً کُلُّها فِی النّارِ اِلاّ فِرْقَةٌ «وَمِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ» فَهٰذِهِ الَّتی تَنْجُو مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ » در مجمع نیز آنرا از عیاشی نقل کرده است. و آن در المیزان از برهان از ذاذان از علی علیه‌السلام بلفظ «یَفْتَرِقُ هٰذِهِ الْاُمَّةُ ...» نقل شده است. و در آخر آن هست: «اَنا وَشیعَتی».

ایضاً عیاشی از یعقوب بن زیدنقل میکندکه « قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ وَمِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ قالَ یعنی: اُمَّةُ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله» .

روایت اخیر با ظاهر آیه سازگار نیست و تطبیق «یَفْتَرِقُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ ...» نیز بآن جای گفتگو است . در اسناد روایاتیکه افتراق بسبعین گفته شده باید دقت کرد اثبات حصر در نهایت اشکال است .

و آنگهی ظهور آیه اعم از ائمه علیهم‌السلام است شاید غرض از روایات بیان مصداق حقیقی و اولی آیه است مؤید آن حدیثی است که در المیزان از درّالمنثور نقل شده که حضرت فرموده‌اند : «اِنَّ مِنْ اُمَّتی قَوْماً عَلَی الْحَقِّ حَتّیٰ یَنْزِلَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ مَتیٰ ما نَزَلَ» .

* * *

دربارهٔ «وَمِنْ قَوْمِ مُوسیٰ اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ» درمجمع از ابن عباس، سدّی، ربیع وضحاك نقل‌شده: آن امّت قومی هستند درما بعد مملکت چین ، میان آنها و چین صحرائی هست پر از ریگ روان ، آنها شریعت را تغییرو تبدیل‌نکرده‌اند وآن از ابی جعفر علیه‌السلام منقول است .

گفته‌اند : هیچ یك از آنها مال بخصوصی ندارد و همه مشترکند ، شبها باران می‌بارد ، روزها آفتابی است زراعت میکنند ، کسی از آنها بما واز ما بآنها نمیرسد... ابن‌جریح گفته : شنیده‌ام چون بنی اسرائیل پیامبران خود راکشته و کافر گشتند طائفه‌ای از آنها از این کار بیزاری کرده و اعتذار نمودند و از خدا

خواستند که میان آنها و کفّار جدائی افکند، خداوند یك راه زیر زمینی برای آنها گشود یك سال ونیم در آن راه رفتند تا از ماوراء چین بیرون آمدند، آنها در آنجااند و طالب حق‌اند. بقبلهٔ اسلام رومیکنند، بقولی جبرئیل شب معراج نزد آنها رفت ده سوره از قرآن که در مکّه نازل شده بود بر آنها خواند. ایمان آوردند و تصدیق کردند، جبرئیل دستور داد که در همانجا بمانند و شنبه را تعطیل نکنند و نماز بخوانند و زکوة بدهند و آنروز فقط نماز و زکوة واجب شده بود آنها نیز چنین کردند.

در المیزان بعد از نقل قسمتی از این مطلب گفته: روایت ضعیف وغیر مسلّم است و از این امّت یهودی هدایت‌یافته تا بامروز خبری‌نرسیده، و اگر بوده باشند هادی و مهتدی نمیشوند که شریعت موسی با شریعت عیسی و هر دو با شریعت اسلام نسخ شده است لذا بعضی از حاکیان این قصهٔ خرافیه اضافه کرده که رسول خدا ﷺ در شب معراج بآنها وارد شد و باسلام دعوت کرد و نماز را تعلیم نمود آنها نیز ایمان آوردند پس از نقل بعضی از آنچه نقل شد باضافهٔ نقل نسبت های دیگر فرموده: همهٔ اینها ساخته است. نگارنده گوید: آری ساخته است.

• «إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ» نحل: ۹۰. ظاهراً مراد از عدل، عدل اجتماعی است و آن این است که با هریك از افراد اجتماع باستحقاق آنفرد رفتار شود یکی را جای دیگری نگیریم و عملی را جای عمل دیگر نگذاریم.

احسان‌نیز ظاهراً احسان‌اجتماعی و نکوئی در حق دیگران است مثل ایصال خیر بمردم و انجام کار های نیك برای رفاه مردم و احسان زیاد در مقابل‌احسان متعارف و انتقام‌کم از جنایت بزرگ نیز از اقسام‌احسان است.

عدن: استقرار «عَدَنَ بمكان كذا: إِسْتَقَرَّ» و از آن است معدن بمعنی

مستقرّ جواهر در مجمع فرموده : عدن و اقامت و خلود نظیر هم‌اند . در نهایه‌آمده : « عدن بالمکان : اذ الزمه ولم یبرح منه » « جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها » رعد:۲۳، این کلمه یازده باردر قرآن‌آمده و همه دربارهٔبهشت آخرت است و مراد ازآن خلود و دوام است ، یعنی جنّات استقرار و خلود. بعضی آنرا علم جنّات گفته‌اند و از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله منقول است: « عَدْنٌ دارُاللهِ الَّتی لَمْ تَرَها عَیْنٌ وَلَمْ تَخْطُرْ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ لایَسْکُنُها غَیْرُ ثَلاثَةٍ النَّبِیّینَ وَ الصِّدّیقینَ وَ الشُّهَداءِ یَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ طُوبی لِمَنْ دَخَلَكِ». والله العالم .

عدو : تجاوز. راغب گفته: عدو بمعنی تجاوز و منافات التیام است، آن گاهی با قلب است که بآن‌عدوات و معاداة گویند و گاهی در راه رفتن است که عَدْوْ (دویدن) نام دارد و گاهی درعدم رعایت عدالت‌درمعامله است که عُدْوانْ وعدو گویند ...

« وَ قُلْنا لَهُمْ لاتَعْدُوا فِی السَّبْتِ » نساء: ۱۵٤. بآنها گفتیم درشنبه تجاوز نکنید و با صید درآن روز ازدستور خدا سرباز نزنید . -

« وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَاُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ» بقره: ۲۲۹ .

عدو در دوآیهٔ ذیل بمعنی تجاوز است « فَیَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ » انعام: ۱۰۸. « فَاَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْیاً وَ عَدْواً» یونس: ۹۰. ظاهراً «بغیاً» مطلق طلب است یعنی : فرعون و لشکریانش در طلب آنان از روی تجاوز بدنبالشان رفتند .

عدّو : دشمن. که در قلب بانسان عداوت دارد و در ظاهر مطابق آن رفتار میکند «اِنَّ الْکافِرینَ کانُوا لَکُمْ عَدُوّاً مُبیناً » نساء: ۱۰۱ . « اِنَّ الشَّیْطانَ لِلْاِنْسانِ عَدُوٌّ مُبینٌ» یوسف: ۵.

بقول راغب دشمن دوجور است یکی آنکه بشخص عداوت دارد و بقصد دشمنی است مثل : « فَاِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَکُمْ » نساء: ۹۲. دیگری آنکه بقصد عداوت نیست بلکه وی حالتی دارد که شخص از آن متأذی

میشود چنانکه از کار دشمن ، مثل «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ» شعراء: ٧٧ .

بتهای بیجان نسبت بابراهیم ﷺ عداوتی نداشتند و از جماد عداوت متصوّر نیست بلکه آنها جنبهٔ معبودی داشتند و آن حالت ابراهیم راناراحت میکرد لذا فرمود: آنها دشمن منند در مجمع درمعنی آیه فرماید: پرستشگران اصنام واصنام دشمن منند و لی عقلا را تغلیب کرده . و لی ظاهراً مرجع ضمیر اصنام است و ارجاع ضمیر اولوالعقل در قرآن در اینگونه موارد بسیار است .

ظاهراً در آیهٔ «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ» تغابن: ١٤. نیز عدوّ بهمان معنی است یعنی همانطور که از دشمن صدمه بانسان میرسد ممکن است آنها نیز شما را بصدمه بیاندازند و میل وعشق بآنها ازکار خدائی بازتان دارد . در اینجا لازم است بچندآیه نظرافکنیم:

١ـ «فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» بقره: ١٩٤ .

این آیه دربارهٔ انتقام، قاعدهٔ کلّی است و روشن میکندکه هر تجاوزرا میتوان مقابلهٔ بمثل کردو جملهٔ «وَاتَّقُوا اللَّهَ» بیان آنست که در مقابلهٔ بمثل نمیشود طغیان و تجاوزکرد بلکه باید در آن کمّیت و کیفیّت تجاوز طرف را مراعات نمود، با آنکه خداوند عدوان را دوست ندارد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: ١٩٠. ولی عدوان در مقابل عدوان از آن خارج است و عدوان اولیه ناپسند است اما این عدوان شخص را از ذلّت وخواری نجات میدهد .

بلی گذشت و عفوهم در صورت قدرت مرضیّ خداست وحسّ انتقام و جنبهٔ رحمت هر دو در نظر است چنانکه فرموده: «وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» نحل: ١٢٦ .

٢ـ «فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ»

بقره:۹۸. شاید مراد از دشمنی خدا آن باشد که رحمت خدا بآنها نمیرسد.

۳ـ «وَالْعادِیاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً. فَالْمُغیراتِ صُبْحاً. فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً. فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً. اِنَّ الْاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات:۱ـ۶.

یعنی: قسم بدوندگان که نفس نفس زنند. و آتش افروزان که با زدن، آتش افروزند. وهجوم بران در وقت صبح، که با آن هجوم و دویدن غبار بلند کردند و بدان وسیله در میان قومی قرار گرفتند، که انسان بپروردگار خویش ناسپاس است.

درمجمع فرموده: گویند این سوره دربارهٔ علی ﷺ نازل گشته که رسول خدا ﷺ دفعاتی بعضی از صحابه را بجنگ ذات السلاسل فرستاد بی‌نتیجه برگشتند تا علی ﷺ را مأمور کرد او بر کفّار غالب شد، این از امام صادق ﷺ در حدیث مفصّلی وارد شده است فرمود: این جنگ را ذات السلاسل گفتند که آنحضرت عدّه‌ای از کفّار را کشت واسیران را بریسمان بست گوئی در زنجیرها اند. چون سوره نازل شد رسول خدا ﷺ در نماز صبح آنرا خواند پس از نماز اصحاب گفتند: ما این آیات را تا بحال نشنیده‌ایم فرمود: علی بدشمنان خدا پیروز شد جبرئیل این بشارت را برمن امشب داد بعداز چند روز علی ﷺ با غنائم و اسیران بمدینه وارد شد.

این مطلب در صافی و برهان نیز نقل شده، اهل سنت نیز آنرا نقل کرده ولی از علی ﷺ نام نبرده‌اند. از علی ﷺ و غیره عادیات شتران جنگ و شتران حاجیان نیز نقل شده است.

اگر مراد ازعادیات اسبان جنگی باشد میشود گفت که: این آیات سرود جنگ و مارش نظامی است و سوگندها با مطلب آیات درزیر تناسب دارد والله العالم.

۴ـ «وَبَدا بَیْنَنا وَبَیْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَالْبَغْضاءُ اَبَداً» ممتحنه: ٤. ظاهراً در اینگونه موارد مراد از عداوت دشمنی ظاهری و از بغضاء عداوت و کینهٔ قلبی است گرچه عداوت بمعنی تجاوز

قلبی است در اقرب الموارد گفته: عداوت بمعنی خصومت و دوری است بقولی آن اخصّ از بغضاء است که هر عدّو مبغض است و گاهی آنکه دشمن نیست مبغض است.

٥ـ «وَ لاٰتَعٰاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَ الْعُدْوٰانِ» مائده:٢. عدوان چنانکه از راغب نقل شد و در المنار ذیل آیهٔ فوق گفته عدم رعایت عدالت در رفتار و معامله با دیگران است لذا بهتر است آنرا ظلم معنی کرد یعنی در گناه و ظلم همدیگر را یاری نکنید علی هذا اثم از عدوان اعمّ است چنانکه در آیهٔ: «اَیَّمَا الْاَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلاٰعُدْوٰانَ عَلَیَّ» قصص:٢٨. مراد از آن بی‌شك ظلم و عدم رعایت عدل است. در آیهٔ «وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوٰاناً وَظُلْماً» نساء: ٣٠. طبرسی فرموده بقولی عدوان وظلم هر دو یکی‌اند. بجهت اختلاف لفظ هردو ذکرشده‌اند. بنظر نگارنده مراد از ظلم عصیان و ظلم بنفس و از عدوان ظلم بدیگران است زیرا مشارالیه «ذٰلِكَ» عبارت است از «لاٰتَأْكُلُوا اَمْوٰالَكُمْ بَیْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ... وَلاٰتَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ» میدانیم که اکل بباطل عدوان و قتل خویشتن معصیت و ظلم بنفس است.

در آیات ٨٥ بقره ٢و٦٢ مائده ٨و٩ مجادله ـ «عُدْوٰان» با «اِثْم» ذکر شده ملاحظهٔ آیات ماقبل آنها نشان میدهدکه مراد از «اِثْم» گناه نسبت بخویش و از «عُدْوٰان» ظلم بدیگران است.

عُدْوَة: «اِذْاَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیٰا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰی وَالرَّكْبُ اَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال:٤٢. عدوه کنار بیابان و دره است. «اَلْعُدْوَةُ: شٰاطِیءُ الْوٰادِی وَ جٰانِبُهُ». یعنی آنگاه که شما درکنارهٔ نزدیکتر وآنها درکنارهٔ دورتر بودند وکاروان پائین از شما بود. مراد نزدیکی و دوری نسبت بمدینه است چنانکه گفته‌اند.

عذب: گوارا. «هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ اُجٰاجٌ» فرقان:٥٣. رجوع بلغت و تفسیر نشان میدهد که عذب بمعنی گوارا و فرات بسیار گوارا

است در مجمع آمده: «اَلْفُرٰاتُ اَعْذَبُ الْمِیٰاه» در اقرب گفته : «اَلْعَذْبُ:... اَلطَّیِّبُ و ـ المستساغ من الشراب و الطعام» مِلْحٌ اُجٰاجٌ مقابل عَذْبٌ فُرٰاتٌ است، ملح یعنی شور ، اجاج آبی است که از شوری بتلخی زند، عذب دوبار در قرآن آمده است : فرقان: ۵۳ ـ فاطر: ۱۲ .

عذاب: عقوبت. شکنجه. طبرسی آنرا استمرار الم، زمخشری کلّ الم فادح، راغب ایجاع شدید، جوهری عقوبت ، اقرب هر آنچه برانسان دشوار است و او را از مرادش منع میکند معنی کرده است «وَلَهُمْ عَذٰابٌ عَظیمٌ» بقره: ۷.

راغب در اصل آن چند قول نقل کرده از جمله گفته‌اند: اصل آن از عذب است عَذَّبْتُهُ یعنی گوارائی زندگی را از او بردم مثل مَرَّضْتُهُ و قَذَّرْتُهُ که بمعنی مرضش را وقذارتش را از بین بردم است . بقول بعضی اهل لغت تعذیب بمعنی ضرب است و بقولی آن از «ماء عذب» آب آلوده و کدر است، عَذَّبْتُهُ یعنی عیش او را کدر و آلوده کردم ...

بنظر نگارنده: اصل آن بمعنی منع است و عذاب را از آنجهت عذاب گویند که از راحتی و آسایش منع میکند و آنرا از بین میبرد در صحاح وقاموس و اقرب الموارد منع را از جملهٔ معانی عذب شمرده است در نهایه گفته : در حدیث علی علیه السلام هست که در موقع مشایعت عده‌ای از لشکریان خویش فرمود : «اَعْذِبُوا عَنْ ذِکْرِ النِّسٰاءِ اَنْفُسَکُمْ فَاِنَّ ذٰلِکُمْ یَکْسِرُکُمْ عَنِ الْغَزْوِ» یعنی خود را از یادآوری زنان منع کنید چون آن شما را از جهاد بازمیدارد . این کلمه در نهج البلاغه هفتمین کلمه از کلمات نه گانهٔ غریب آنحضرت که بعد از حکمت ۲۶۰ ذکر شده‌اند بصورت ذیل نقل شده که بلشکریانش فرمود: «اَعْذِبُوا عَنِ النِّسٰاءِ مٰا اسْتَطَعْتُمْ» ، عاذب وعذوب کسی را گویند که از اکل و شرب امتناع کند .

علی هذا عذاب مصدر بمعنی فاعل

است یعنی: آنچه مشقّت دارد ومانع آسایش است چنانکه ازاقرب الموارد نقل شد .

افعال عذاب درقرآن همه ازباب تفعیل آمده است و در عذاب دنیوی و اخروی هردو بکار رفته مثل «وَلْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنینَ» نور: ۲. که دربارهٔ حدّ زناکاران است ایضاً «وَاَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَعَذَّبَ الَّذینَ کَفَرُوا» توبه : ۲۶ . استعمال آن در عذاب آخرت احتیاج بذکر شاهد ندارد .

عذاب در قرآن با الفاظ عظیم ، مهین، الیم، مقیم، حریق ، شدید و غیره توصیف شده است مثل: «لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ ـ وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ مُهینٌ ـ وَلِلْکافِرینَ عَذابٌ اَلیمٌ ـ وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقیمٌ ـ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَریقِ ـ وَ عَذابٌ شَدیدٌ» .

عذاب پس از اتمام حجت

«وَما کُنّا مُعَذِّبینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولاً» اسراء : ۱۵. «وَ ما کانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُری حَتّی یَبْعَثَ فی اُمِّها رَسُولاً یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِنا وَ ما کُنّا مُهْلِکِی الْقُری اِلاّ وَ اَهْلُها ظالِمُونَ» قصص: ۵۹ .

گرچه هر دو آیه دربارهٔ تعذیب منکرین رسالت دراین دنیا است ولی روشن میشود که عذاب آخرت نیزپس از تبلیغ واتمام حجت است. مشروح این مطلب در «ضعف» ذیل بحث مستضعفین دیده شود .

محقق طوسی رحمه‌الله در تجرید دربارهٔ عدم عذاب اطفال کفّار فرموده: تعذیب غیر مکلّف قبیح است، علامه در شرح آن حشویّه را که قائل بعذاب اطفال مشرکین‌اند ونیز اشاعره راکه آنرا جایز میدانند ردّ میکند. و دربارهٔ قول نوح علیه‌السلام که گفته: «وَلا یَلِدُوا اِلاّ فاجِراً کَفّاراً» گفته‌اند مجاز و باعتبار مایؤل است یعنی بعدازبزرگ شدن فاجر و کافر میشوند نه اینکه حکم کفر و فجور از طفولیت بر آنها بار است .

عذر : (بضم عین) پوزش: دراقرب الموارد گوید: عذر حجّتی است که با آن پوزش خواسته میشود. راغب گفته عذر آنست که انسان بخواهد با

آن گناهان خویش را محو کند ... آن سه قسم است یـا میگوید : مـن اینکار نکرده‌ام. و یا میگوید: بدین جهت کرده‌ام و میخواهد با ذکر علت خویش را تبرئه کند، و یا میگوید : من کرده‌ام ولی دیگر نمیکنم ...، این سومی توبه است، هر توبه عذراست ولی هرعذر توبه نیست. این سخن در اقرب‌الموارد ازکلّیات ابوالبقاء نیز نقل شده است .

«لاتَعْتَذِرُوا قَدْ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إیمانِکُمْ» توبه : ٦٦ . پوزش نخواهید ، عـذر نیاورید « إنْ سَئَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها فَلاتُصاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنّي عُذْراً» کهف :٧٦. آن عالم ازموسی اعتذار کرد و گفت: « إنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» تو برکارهای من صبر نتوانی کرد تا بالاخره موسی گفت: اگربار دیگر از تو از علت کاری بپرسم با من مصاحبت مکن از جانب مـن بعذریکه اول گفته بودی که من صبر نتوانم کرد، رسیده‌ای .

«فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً. عُذْراً أوْنُذْراً» مرسلات :٦و٧. این اعتذارظاهراً از جانب خداوند است کـه بندگان در معذّب شدن خـدا را (نعوذ بالله) محکوم ندانند .

معذِّر: (بصیغهٔ فاعل) معتذر. آن ازباب تفعیل کسی‌است که عذرمیآورد ولی‌عذرندارد، ولی معتذرکسی‌است کـه عـذر دارد (مجمع البیان) در مفردات گفته : معذّرآن است که‌خود را معذور میداند ولی عـذر ندارد . این فرق از اقرب‌الموارد نیز بدست میاید « وَجاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ » تـوبه : ٩٠ . بیشتر مفسّران معذّرون راکسان عذر تراش گفته‌اند و بعضی اصل‌آنرا «مُعْتَذِرُون» گفته‌اند بادغام تاء در ذال .

یعنی: معتذرین اعراب آمدند که بآنها اجـازه داده شود تـا در جنگ شرکت‌نکنند ولی‌آنانکه‌خدا ورسول را تکذیب کـردند نشستند و بـرای اعتذار نیامدند از ذیل آیه « سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ ألِيمٌ» بنظر

میاید که از «مُعَذِّرُون» اعمّ اراده‌شده است . مَعْذِرَة : مصدر است بمعنی اعتذار «قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» اعراف: ١٦٤ .

معاذیر : جمع معذرة است بمعنی عذرها، حجت‌ها. «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ» قیامة: ١٤ و ١٥ . بنظرم جواب لو محذوف است مثل « لاتنفعه » و غیره یعنی : انسان برخویشتن یکپارچه بصیرت است و اگر معذرتهای خویش را بیاورد فایده‌ای نخواهد داشت مثل : « يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ» غافر: ٥٢. ولی این در صورتی است که لو بمعنی ان شرطیّه و برای استقبال باشد و اگر بمعنی امتناع باشد جواب آن ظاهراً از ما قبلش بدست میاید یعنی اگر عذرهایش را نادیده میگرفت میدانست که یکپارچه بصیرت است. والله العالم .

عرب : (بروزن فرس) طائفه‌ای از مردم‌اند خلاف عجم. و عجم هر غیر عرب است از هر نژاد و قوم که بوده باشد. راغب گفته: عرب اولاد اسمعیل‌اند .

جوهری گفته : عرب طائفه‌ای از مردم‌اند. بعرب شهرنشین گویند عربیّ و بعرب بادیه نشین گویند اعرابی ، اعراب جمع عرب نیست بلکه عرب اسم جنس است در شعر صحیح جمع اعراب اعاریب آمده . در مفردات گوید : اعراب در اصل جمع عرب است سپس بعربهای بادیه‌نشین اسم شده .

دانشمندان در این متفّق القولند که : اعراب و اعرابی ببادیه‌نشینان مخصوص است و بشهر نشین اعرابی اطلاق نمیشود. ولی درصحاح گفته: اعراب جمع است و از خود مفرد ندارد .

«الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا» توبه: ٩٧. علت شدّت کفر و نفاق ظاهراً دور بودن ازحضارت و تمدّن است زیرا در اهل بادیه جهالت بیشتر حکم فرماست « وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » توبه: ٩٩ . کلمهٔ

اعراب مجموعاً ده‌بار در قرآن آمده و مراد از همهٔ آنها ظاهراً بادیه نشینان‌اند.

مراد از «عَرَبِیٌّ مُبِینٌ» و «عَرَبِیٌّ» در وصف قرآن، فصیح و روشن بودن آنست «وَهٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ» نحل:١٠٣. «اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ» یوسف:٢. «وَکَذٰلِکَ اَنْزَلْنٰاهُ حُکْماً عَرَبِیّاً» رعد:٣٧. «وَهٰذٰا کِتٰابٌ مُصَدِّقٌ لِسٰاناً عَرَبِیّاً» احقاف:١٢. راغب گفته: «اَلْعَرَبِیُّ اَلْفَصِیحُ اَلْبَیِّنُ مِنَ اَلْکَلاٰمِ» در صحاح گفته: «اعرب بحجّته‌ای افصح» بعضی از مفسران از «عربی» فقط زبان را در نظر گرفته‌اند ولی ظاهراً فصاحت مراد است. اعراب روشن کردن بوسیلهٔ حرکه است.

عُرُب: (بروزن عنق) جمع عروب یا عروبه است و آن زنی است که بشوهرش اظهار عشق و محبت کند «فَجَعَلْنٰاهُنَّ اَبْکٰاراً. عُرُباً اَتْرٰاباً» واقعة:٣٦و٣٧. درمجمع فرموده: «متحننّات علی ازواجهنّ و متحبّبات الیهم» و بقولی عروب زنی است که با شوهر خود بازی‌کند و با اوانس گیرد مثل انس عرب بکلام عربی رجوع شود به «ترب».

عُرُوج: بالارفتن. «عَرَجَ الرَّجُلُ فِی الدَّرَجَةِ وَ السُّلَّمِ: اِرْتَقٰی» «تَعْرُجُ الْمَلاٰئِکَةُ وَالرُّوحُ اِلَیْهِ» معارج:٤.

عَرَج (بروزن‌فرس) آنست‌که یکی از دوپا ازدیگری بلند باشد و یاپایکی آسیبی برسد و شخص را لنگ کند اگر خلقتی باشد بشخص اعرج گویند و اگر عارضی باشد عارج (اقرب) «لَیْسَ عَلَی الْاَعْمٰی حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَی الْاَعْرَجِ حَرَجٌ...» نور:٦١. برنابینا و لنگ حرجی نیست. اعرج دوبار در قرآن‌آمده: نور ٦١ـ فتح:١٧.

معارج: جمع معرج محل عروج مثل‌نردبان و غیره «لَجَعَلْنٰا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَعٰارِجَ عَلَیْهٰا یَظْهَرُونَ» زخرف:٣٣. معراج نیز اسم مکان است جوهری گفته: «اَلْمِعْرٰاجُ اَلسُّلَّمُ وَ مِنْهُ لَیْلَةُ الْمِعْرٰاجِ وَ الْجَمْعُ مَعٰارِجُ وَ مَعٰارِیجُ» نگارنده

گوید: احتمال دارد مصدر میمی‌هم باشد.

• «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّونَ» سجده: ٥. دربارهٔ این آیه مطلبی که قابل قبول و اطمینان‌آور باشد تا آنجاکه من میدانم نگفته‌اند. درآیه مدّت آمدن امر و ماندن‌آن درزمین مطرح‌نیست فقط مدت عروج‌آن بسوی خداهزار سال است.

مثلاانسانی‌درمدت‌معین‌ازخاك‌بنطفه وجنین مبدل میشود و چون متولدشد مدّتی معین در زمین زندگی میکند و آنگاه که مرد در مدت چهل سال بطور کلّی پوسیده و بخاك مبدّل میشود. مراد از تدبیر امر گرداندن و ادارهٔامور کاینات و نظام جهان‌است وظاهراً مدّت تدبیر عمردنیاورسیدن قیامت است و چون قیامت رسید در عرض هزار سال این تحویل‌و تحوّل و تغییر و تغیّر بتدریج از بین میرود و پس از هزار سال ابدیّت و ثبات جای‌کهولت‌را میگیرد ووضع‌آخرت جاویدان تثبیت‌میگردد علی‌هذاعروج امر در عرض هزار سال یکی از مواقف قیامت است والله العالم.

• «مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ. تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً» معارج: ٣ـ٥. خداذی‌المعارج و صاحب معرجها است ظاهراً مراد آنست که ملائکه و اعمال عباد از معرجهای بخصوصی‌سوی خداعروج میکنند چنانکه فرموده: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» فاطر: ١٠.

بنظر میاید مراد از «تَعْرُجُ» حال است یعنی الان عروج میکنند ومراد از «فِي يَوْمٍ» یوم فعلی و دنیاست کسیکه روزجمعه کاری میکندمیتواند بگوید: «افعل في يوم الجمعة» یعنی این کار امروز که جمعه است میکنم و مراد از «خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» عمراین جهان است و چون عروج تمام‌شود قیامت برپا شود وآنوقت ملائکه در اطراف آسمانها میشوند «وَالْمَلَكُ عَلى

أَرْجائِها» حاقة:١٧. و در جول عرش میشوند «وَتَرَى الْمَلائِكَةَ حافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر:٧٥. ولی فعلاً در درون جهان و در حال عروج‌اند چنانکه در «رجا» گذشت و مدّت عروج مدّت عمر جهان است.

در کتاب آغاز وانجام جهان ص: ١٤٤ تا ١٤٧ دربارهٔ این آیه و آیات دیگر بحث کرده عمر زمین و آسمانها را به هیجده‌میلیارد سال رسانده‌است.

عرجون: «وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَديمِ» یس:٣٩. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. عرجون: بند خوشهٔ خرماست که بعداز قطع خوشه دردرخت‌میماند و پس از چندی خشکیده و کج شده مثل هلال میگردد و رنگش نیز زرد است در صحاح و اقرب الموارد و المنجدگوید: «اَلْعُرْجُونُ اصل العِذق الـذی یَعْوَجّ و تقطع عنه الشماریخ فیبقی علی النخل یابساً».

مراد ازآن درآیه ظاهراً حال قمر در اواخر ماه است که بتدریج کاسته شده تا بصورت بند خوشهٔ خشکیدهٔ خرما درمیاید. یعنی برای ماه‌منازلی قراردادیم که از لحاظ رؤیت مردم‌تا بصورت بند خوشهٔ کهنه درآمد. البته این نسبت برؤیت ما است وگرنه همواره نیمکرهٔ قمر رو بآفتاب و روشن است.

عُرّ: (بضمّ و فتح اول) مرضی است جلدی که سوزش و خارش‌دارد و بعربی جَرَبْ گویند وآن غیر ازآبله است. اصل آن بمعنی عروض است و جرب را ازآن عرّگویند که ببدن عارض میشود بضرر معرّه گویند که مثل جَرَبْ بشخص عارض میشود «فَتُصيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ» فتح: ٢٥. ازآنها بشما ضرری برسد.

«فَكُلُوا مِنْها وَ اَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» حجّ:٣٦. از قربانی بخورید و قانع وکسی راکه در معرض سؤال قرار گرفته اطعام کنید. در مفردات گفته: «المعترّ هو المعترض للسؤال» در المیزان فرموده: قانع فقیری‌است که بآنچه داده‌ای قناعت کند خواه

سؤال کند یانه ، معترّ آنست که پیش تو آمده و تو را قصد کرده است و از کافی از امـام صادق عليه‌السلام در ضمن حدیثی نقل کرده که فرمود: «... اَلْقانِعُ الَّـذِی یَرْضٰی بِما اَعْطَیْتَهُ وَلایَسْخُطُ وَ لایَکْلَحُ وَلایَلْوِی شَدْقَهُ غَضَباً، وَالْمُعْتَرُّ اَلْمارُّ بِكَ لِتُطْعِمَهُ » .

در قرآن مجید از ایـن مـاده فقط دو کلمهٔ فوق آمده است .

عرش : تخت حکومت. « وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ » یوسف : ١٠٠ . « وَ اُوتِیَتْ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِیمٌ» نمل: ٢٣. «اَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها قَبْلَ اَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ» نمل: ٣٨. در همهٔ این آیات مراد از آن تخت حکومت و سریر سلطنت است. معنای اصل آن رفع است (مجمع ذیل آیهٔ ١٤١ انعام) راغب گوید: « عرش در اصل خانهٔ سقف‌دار است جمع آن عروش است...» محل جلوس سلطان باعتبار علوّ عرش نامیده شده . طبرسی در ذیل آیهٔ ٥٤ اعراف فرموده : عـرش بمعنی سریر است که فرموده «وَلَها عَرْشٌ عَظِیمٌ » و بمعنی حکومت است گـویند « ثُلَّ عَرْشُهُ» حکومت او زایل شد وبمعنی سقف که فرموده : « فَهِیَ خاوِیَةٌ عَلٰی عُرُوشِها» . عبارت صحاح چنین است « اَلْعَرْشُ سَرِیرُ الْمَلِكِ وَ عَرْشُ الْبَیْتِ سَقْفُهُ وَ قَوْلُهُمْ ثُلَّ عَرْشُهُ اَیْ وَهىٰ اَمْرُهُ وَ ذَهَبَ عِزُّهُ » .

شاید باعتبار ارتفاع که در معنی آن ملحوظ است بمعنی بنا وداربست تاك آمده در مجمع ذیل آیهٔ ٢٥٩ بقره فرموده: هربنا عرش است عریش مکه بناهای آن میباشد، « عرش یعرش » یعنی بناکرد، خانه را بواسطهٔ ارتفاع بناهایش عریش گویند، سریر را عرش گویند کـه از غیر آن بلند است . در اقرب‌الموارد گفته : « عَرَشَ عَرْشاً : بَنٰی بِناءً مِنْ خَشَبٍ. عَرَشَ الْبَیْتَ: بَناهُ . عرش الکرم عرشاً و عروشاً : رفـع دوالیه علی الخشب» .

• « وَ دَمَّرْنا ما کانَ یَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ ما کانُوا یَعْرِشُونَ » اعراف: ١٣٧ . ممکن است مراد از « ما کانُوا یَعْرِشُونَ» بناهای آنان یا فقط چیزهای

سقف‌دار از قبیل خانه ها و داربستها وغیره باشدیعنی آنچه‌فرعون وقومش میساختند وآنچه از قصور وداربست ها بالا می‌بردند، از بین بردیم وتباه کردیم .

• «وَ اَوْحىٰ رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِى مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّٰا يَعْرِشُونَ» نحل: ٦٨ . احتمال دارد مراد از «مٰا يَعْرِشُون» کندوها باشدکه بدست بشرساخته میشود .

• «وَ هُوَ الَّذِى اَنْشَأَ جَنّٰاتٍ مَعْرُوشٰاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشٰاتٍ» انعام: ۱۴۱ . معروشات باغاتی است که درختان آن بداربست زده شده یعنی خدا آنست که باغات بداربست زده و غیر آنها را بوجود آورده .

• «اَوْكَالَّذِى مَرَّ عَلىٰ قَرْيَةٍ وَهِىَ خٰاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهٰا» بقره : ۲۵۹ . «فَاَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلىٰ مٰا اَنْفَقَ فِيهٰا وَهِىَ خٰاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهٰا» کهف: ۴۲. مراد از عروشها ظاهراً سقفهاست گوئی اول سقفها و داربستها افتاده بعددیوارها و تاکها روی آنها افتاده بود یعنی خانه ها برسقفها و تاك ها برداربستها افتاده بود رجوع شود به «خوی» .

عرش خدا

با استفاده ازقرآن‌مجید وروایات اهل بیت علیهم‌السلام میتوان گفت : عرش‌موجود خارجی‌است و از عالم غیب‌است ومرکزدستورات‌عالم‌است و رشتهٔ تدبیر امور جهان بآن منتهی میشود . و استیلاء برآن علم بتفصیل جزئیات امورجهان‌وتدبیر کلیّهٔ جهان هستی‌است. اینك دراثبات این‌مدّعی میگوئیم:

۱ ـ «وَ تَرَى الْمَلاٰئِكَةَ حٰافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» زمر: ۷۵ این‌آیه روشن‌میکندکه عرش شیء محدودی است ، اطراف و جوانب دارد ، و ملائکه تسبیح‌کنان در اطراف‌آن هستند . نمیشودگفت : عرش‌تمام جهان هستی است زیرا که ملائکه جزء جهان هستی‌اند ودرحول عرش بودنشان درست نمیشود . از طرف دیگرآیه راجع بقیامت وخاتمهٔ

کار اهل‌محشراست واین‌نشان میدهد که عرش در قیامت هم خواهد بود .

۲ ـ «اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» غافر: ۷ این آیه نیز میگوید که : عرش‌محدود است واطراف دارد. حاملان دارد ، حاملان آن غیر ازآنان است که در اطراف آن هستند . حاملان و من فی حوله خدارا تسبیح میگویند. این آیه‌نیز مانع ازآن است که عرش را بر تمام عالم هستی حمل کنیم .

۳ ـ « وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ » حاقّة : ۱۷ عرش‌خدا قابل حمل است ظهور لفظ « فَوْقَهُمْ » برای آن مکان تعیین‌میکند که دربالای مردم خواهد بود وهشت‌نفر آنرا روز قیامت حمل‌خواهندکرد . درجوامع‌ـ الجامع فرموده : روایت شده که حاملان عرش‌فعلا چهار نفر اند روز قیامت خدا چهارنفر دیگر را بکمك آنان خواهد فرستاد .

٤ـ «فَسُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ » انبیاء : ۲۲ « قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰوٰاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ . . . قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...» مؤمنون :۸٦ ـ ۸۸. خداوند که ربّ آسمانهای هفتگانه است همانطور ربّ وصاحب عرش است با ملاحظهٔ آیات گذشته بعید است که گفته شود : رَبُّ الْعَرْشِ بعد از رَبُّ السَّمٰوٰاتِ ذکرالعام بعد الخاص‌است.

۵ ـ « وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ » هود : ۷. این آیه ازوجود عرش قبل‌از خلقت زمین‌وآسمانهای هفتگانهٔ آن خبرمیدهد . بنظر میسآید چنانکه گفته‌اند مراد از«اَلْماء» حالت مذاب بودن زمین است در « ارض » و« سماء » گفته‌شده‌که ظهورسماوات در اینگونه آیات در طبقات هفتگانهٔ جوّ است . ممکن‌است مراد ازعرش در این آیه حکومت باشد مخصوصاً بقرینهٔ آنکه الف‌ولام ندارد ولی بعید است که برای عرش در قرآن بیش از یك مصداق قائل شد دراینصورت معنـی آیه چنین است که : مرکـز

دستورات خدائی روی آب بود واز آنجا فقط بمواد مذاب زمین دستور میرسید تا وضع امروزی تشکیل شود والله العالم .

٦ـ بنا برآنچه گذشت ظهور آیات ذیل « هُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » توبه : ۱۲۹« اَللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلاّ هُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» نمل: ٢٦ .«وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ. ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ » بروج :١٤و ١٥ در همان معنی است که گفته شد .

آیات ذیل در این زمینه است که استیلاء برعرش بمعنی تدبیر امور جهان وعلم بجزئیات آن است .

١ ـ «اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِى اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِاَمْرِهِ اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمِينَ» اعراف: ٥٤

دراین آیه ابتدا خلقت آسمانها وزمین وآنگاه استقرار برعرش ذکرشده واز «يُغْشِى اللَّيْلَ» تا « بِاَمْرِهِ» شرح استقرار برعرش است که عبارت اخرای تدبیر جهان میباشد و بعد با جملهٔ « اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ » یعنی مطلق خلقت و تدبیر بدست اواست مطلب آیه خلاصه شده است . وکلمهٔ « تَبارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمِينَ » عبارت دیگر همین مطلب است .

٢ ـ « اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْاَمْرَ ما مِنْ شَفِيعٍ اِلاّ مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ... » یونس: ٣ « يُدَبِّرُ الْاَمْرَ» توضیح « ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ» است جملهٔ« ما مِنْ شَفِيعٍ ... » حاکی از دو مطلب است یکی اینکه در ادارهٔ امور عالم واسطه‌هائی هست . دوم اینکه : واسطه‌ها باذن خدا دست اندر کار اند و از خود استقلالی ندارند . همچنین است آیهٔ ٢ از سورهٔ رعد که « يُدَبِّرُ الْاَمْرَ يُفَصِّلُ الْآياتِ » وغیره در شرح « ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ » آمده ایضاً آیه ٤ و ٥ ازسورهٔ طه وآیهٔ ٥٩ از سورهٔ فرقان و آیهٔ ٤ از سورهٔ الم سجده .

۳ ـ «هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ مٰا یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ مٰا یَخْرُجُ مِنْهٰا وَ مٰا یَنْزِلُ مِنَ السَّمٰاءِ وَمٰا یَعْرُجُ فِیهٰا وَ هُوَمَعَکُمْ أَیْنَ مٰا کُنْتُمْ وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ» حدید : ٤. دراین آیه استوا برعرش علم بجزئیات تفسیر شده است .

عرش در این آیات همان است که گفته شد . یعنی بر مرکز دستورات استیلاء یافت، امرتمام جهان‌را تدبیر میکند .

بعضی‌ها گفته اند : عرش‌مصداق خارجی ندارد و معنی «ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ» «اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی» کنایه‌است‌ازاستیلاءخدا برعالم خلق وبسیار میشودکه استواء برشیء بمعنی‌استیلاء وتسلط آید چنانکه شاعر گفته :

قَدِ اسْتَوٰی بِشْرٌ عَلَی الْعِرٰاقِ
مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَ دَمٍ مُهْرٰاقٍ

یا اینکه استواء بر عرش بمعنی شروع درتدبیراست. چنانکه سلاطین چون شروع در ادارهٔ امور کنند برتخت قرارمیگیرند ...

درالمیزان ج۸ ص۱۵۹ درجواب این‌سخن فرموده: جاری‌مجرای کنایه بودن «ثُمَّ‌اسْتَوٰی عَلَی‌الْعَرْشِ» بحسب لفظ هرچند حق است ولی این منافی با آن‌نیست که درآنجا حقائق‌موجوده وجود داشته باشد و این‌عنایت لفظیه بآن تکیه کند . . . «ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ» در عین اینکه تمثیل است و احاطه تدبیری خدا را بیان میدارد ، دلالت میکندکه درآنجامرحلهٔ حقیقی وجود دارد وآن مقامی‌است‌که زمام همهٔ امور با همهٔ‌کثرت واختلاف در آن جمع‌است .آیات دیگریکه عرش را بتنهائی ذکر کرده و بخدا نسبت میدهند دلیل این‌مطلب‌اند مثل «وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ» «اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ‌وَمَنْ‌حَوْلَهُ ...» «وَیَحْمِلُ‌عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمٰانِیَةٌ» ...

نظری بروایات

۱ـ درکافی‌بٰابُ(الْعَرْشِ‌وَالْکُرْسِیِّ) ضمن حدیثی ازحضرت رضا علیه‌السلام نقل

شده « اَلْعَرْشُ لَيْسَ هُوَ اللّهُ وَ الْعَرْشُ اِسْمُ عِلْمٍ وَقُدْرَةٍ وَعَرْشٌ فِيهِ كُلُّ شَيْءٍ ... وَالْعَرْشُ وَمَنْ يَحْمِلُهُ وَمَنْ حَوْلَ الْعَرْشِ وَاللّهُ الْحامِلُ لَهُمْ ... » این حدیث عرش‌را شیء موجود معرّفی کرده و گوید : عرش‌نام قدرتی وعلمی‌است نکره وعرشی است که همهٔ اشیاء در آن‌است این با همان مرکزدستورات میسازد .

۲ ـ در توحید صدوق رحمه الله باب ٤٨ در ضمن حدیثی از علی عليه السلام نقل شده که بجاثلیق فرمود : « اِنَّ الْمَلائِكَةَ تَحْمِلُ الْعَرْشَ وَلَيْسَ الْعَرْشُ كَما تَظُنُّ كَهَيْئَةِ السَّرِيرِ. وَلٰكِنَّهُ شَيْءٌ مَحْدُودٌ مُدَبَّرٌ، وَرَبُّكَ عَزَّ وَجَلَّ مالِكُهُ لا اَنَّهُ عَلَيْهِ كَكَوْنِ الشَّيْءِ عَلَى الشَّيْءِ وَ اَمَرَ الْمَلائِكَةَ بِحَمْلِهِ فَهُمْ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ بِما اَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ ... » دلالت این حدیث بر موجود بودن عرش احتیاج ببیان ندارد .

۳ ـ در باب ۵۲ همان کتاب از امام صادق عليه السلام نقل شده : « اَلْعَرْشُ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لا يَقْدِرُ اَحَدٌ قَدْرَهُ » ظاهراً مراد همان علم و دستوارتی است که‌در عرش گذاشته شده است .

٤ ـ درباب ۵۰ همان‌کتاب حدیث مفصلی از امام صادق عليه السلام نقل شده که مقداری از آن نقل میشود : « عَنْ حَنَّانِ بْنِ سديرقال : سَئَلْتُ اَباعَبْدِاللّهِ عليه السلام عَنِ الْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ فَقالَ : اِنَّ لِلْعَرْشِ صِفاتٍ كَثِيرَةً مُخْتَلِفَةً لَهُ فِي كُلِّ سَبَبٍ وُضِعَ فِي الْقُرْآنِ صِفَةٌ عَلىٰ حِدَةٍ فَقَوْلُهُ « رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » يقول : اَلْمَلِكُ الْعَظِيمُ وَ قَوْلُهُ « اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ » عَلَى الْمُلْكِ احْتَوىٰ وَ هٰذا مُلْكُ الْكَيْفُوفِيَّةِ فِي الْاَشْياءِ ثُمَّ الْعَرْشُ فِي الْوَصْلِ مُتَفَرِّدٌ مِنَ الْكُرْسِيِّ لِاَنَّهُما بابانِ مِنْ اَكْبَرِ اَبْوابِ الْغُيُوبِ وَ هُما جَمِيعاً غَيْبانِ، وَ هُما فِي الْغَيْبِ مَقْرُونانِ لِاَنَّ الْكُرْسِيَّ هُوَ الْبابُ الظّاهِرُ مِنَ الْغَيْبِ الَّذِي مِنْهُ مَطْلَعُ الْبِدَعِ وَمِنْهُ الْاَشْياءُ كُلُّها، وَالْعَرْشُ هُوَ الْبابُ الْباطِنُ الَّذِي يُوجَدُ فِيهِ عِلْمُ الْكَيْفِ وَالْكَوْنِ وَالْقَدْرِ وَالْحَدِّ وَالْاَيْنِ وَ الْمَشِيَّةِ وَصِفَةُ الْاِرادَةِ وَعِلْمُ الْاَلْفاظِ وَالْحَرَكاتِ وَالتَّرْكِ وَ عِلْمُ الْعَوْدِ وَالْبَدْءِ ، فَهُما

فِي الْعِلْمِ بابانِ مَقْرُونانِ لِاَنَّ مُلْكَ الْعَرْشِ سِوىٰ مُلْكِ الْكُرْسِيِّ وَ عِلْمُهُ اَغْيَبُ مِنْ عِلْمِ الْكُرْسِيِّ ، فَمِنْ ذٰلِكَ قالَ : « وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » اَيْ صِفَتُهُ اَعْظَمُ مِنْ صِفَةِ الْكُرْسِيِّ وَ هُما فِي ذٰلِكَ مَقْرُونانِ . قُلْتُ : جُعِلْتُ فِداكَ فَلِمَ صارَ فِي الْفَضْلِ جارَ الْكُرْسِيِّ ؟ قالَ : اِنَّهُ صارَ جارُهُ لِاَنَّ عِلْمَ الْكَيْفُوفِيَّةِ فِيهِ وَفِيهِ الظّاهِرُ مِنْ اَبْوابِ الْبَداءِ وَاَيْنِيَّتِها وَحَدُّ رَتْقِها وَفَتْقِها فَهٰذانِ جارانِ اَحَدُهُما حُمِلَ عَلىٰ صاحِبِهِ فِي الصَّرْفِ ... »

این روایت روشن میکند که عرش و کرسی هر دو مخلوق و از عالم غیب اند و کرسی قائم بعرش است ، آنچه دراشیاء عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد. و بداء و مکانهای آن در عرش است نه در کرسی .

ایضاً : کرسی باب ظاهر از غیب و عرش باب باطن غیب است. طلوع همهٔ اشیاء از کرسی است ولی علم کیف، کون ، قدر ، حد ، این ، مشیت ، صفت ، اراده، علم الفاظ و حرکات وترک ، علم عود و بدء همه درعرش است .

۵ ـ در صحیفهٔ سجادیه دعای ٤٧ هست : « لَكَ الْحَمْدُ ... حَمْداً يُوازِنُ عَرْشَكَ الْمَجِيدَ » ایضاً « صَلِّ عَلَيْهِمْ زِنَةَ عَرْشِكَ وَما دُونَهُ وَمِلاءَ سَمٰواتِكَ وَما فَوْقَهُنَّ » ودردعای سوم آمده : « اَللّٰهُمَّ وَحَمَلَةُ عَرْشِكَ ... » :

* * *

بعقیدهٔ المیزان چنانکه نقل شد : عرش حقیقتی از حقائق و امری از امور خارجی است و مرکز تدبیر امور جهان است (المیزان ج ۸ ص ۱۵۷ ـ ۱۶۰) .

در المنار ذیل آیهٔ ۳ ازسورهٔ یونس عرش را مرکز تدبیر دانسته و گوید : « ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلىٰ عَرْشِهِ الَّذِي جَعَلَهُ مَرْكَزَ التَّدْبِيرِ لِهٰذَا الْمُلْكِ الْعَظِيمِ » آنگاه گوید : عرش مخلوقی است که پیش از آسمانها وزمین آفریده شده .

و در ذیل آیه ٥٤ از سورهٔ اعراف گفته : درکتاب وسنت وارد شده که خدارا عرشی است، خلقت آن پیش از

آسمانها وزمین‌است، وآنراحاملانی است از ملائکه و آن چنانکه لغت دلالت دارد مرکز تدبیرعالم است :

در مفردات آمده « وَعَرْشُ اللهِ ما لا یَعْلَمُهُ الْبَشَرُ عَلَی الْحَقیقَةِ اِلاّ بِالْاِسْمِ » .

عرض : (بروزن فلس) ظهور و اظهار چنانکه در صحاح و اقرب هست . در مجمع از زجّاج نقل‌شده که اصل‌آن بمعنی‌ناحیهٔ شیء است و عرض‌خلاف‌طول از آن‌میباشدعرض: (بر وزن فرس) درقرآن بمتاع دنیا اطلاق شده مثل «تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَاللهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ » انفال : ٦٧ در مجمع فرموده : بر هر چیز نا پایدار عرض گویند وگفته‌اند : «الدنیاعرض حاضر » قول راغب نیز چنین است . گوئی از این جهت متکلمون بعرض درمقابل‌جوهرعرض گفته اندکه ثبات ندارد بنظرم متاع دنیارا از آن‌عرض گفته‌اندکه خودنمائی‌میکند اعراض: رو گردانی . این درواقع برای‌آنست که شخص معرض‌خلاف جانب امررا در پیش میگیرد دراقرب گوید : حق آنست که همزهٔ‌آن‌برای‌صیرورت‌باشد

« وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکافِرینَ عَرْضاً » کهف : ١٠٠. آنروز جهنّم‌را بر کفّار بطرز مخصوصی آشکار میکنیم . « وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ » بقرة : ٣١ « وعرضوا علی ربّك صفّاً » کهف:٤٨ در حال صف بر پروردگار آشکار میشوند یا نشانداده میشوند .

تعریض: ضد تصریح وآن بکنایه سخن گفتن است در مجمع فرموده : « وَهُوَ اَنْ تَضَمَّنَ الْکَلامُ دِلالَةً عَلی ماتُرِیدُ » «لاجُناحَ عَلَیْکُمْ فیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ » بقره : ٢٣٥مراد از آن‌خواستگاری‌از زن باشاره‌است زنیکه در عدهٔ وفات است . گوئی با گوشهٔ سخن خواستگاری میکند .

• « سابِقُوا اِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَالْاَرْضِ» حدید : ٢١. « وَسارِعُوا اِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ » آل‌عمران : ١٣٣ مراد از

عرض دراين دو آيه ظاهراً وسعت است و آن يكى ازمعانى شايع عرض است چنانكه در مجمع و قاموس و اقرب گفته. الميزان فرموده: مراد ازعرض وسعت و آن استعمال شايع است .

ظاهراً «اَلسَّمٰاء» درآية اول براى جنس است على هذا آن مطابق با «اَلسَّمٰوٰات» در آية دوم ميباشد . و چون درآية اول «كَعَرْض» با كاف تشبيه آمده ظاهراً آن درآية دوم نيز در نظر است يعنى «عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» .

آيا مراد ازاين تشبيه نشان دادن وسعت بهشت است ويا حقيقتاً همه جا درقيامت بهشت خواهد بود ؟ آيا مراد از سموات وارض همة جهان است ويا فقط منظومة شمسى است ؟ بنظرم مراد نشان دادن وسعت بهشت است نه اينكه آن تمام عالم را خواهد گرفت (والله اعلم)

بنظر بعضى آية دوم دربارة سابقين ومقرّبين است وآية اول درخصوص عامة مؤمنان، و بهشت گروه عامة از بهشت گروه مقرّبين اوسع است كه فرموده «عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْاَرْضُ» ودربارة گروه سابقين آمده «عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ» . درذيل آية اوّل آمده «اُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ» واين مطلق اهل ايمان را ميرساند ولى ذيل آية دوم ومابعدش اوصافى آمده ازقبيل «يُنْفِقُونَ فِى السَّرّٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ ...» وآن با مقرّبين سازگاراست . والله العالم .

* * *

در مجمع فرموه : از رسول خدا ﷺ روايت شده كه گفتند . هر گاه آسمانها و زمين وسعت بهشت باشد پس جهنّم دركجا خواهدبود ؟ ! فرمود «سُبْحٰانَ اللهِ اِذٰا جٰاءَ النَّهٰارُ فَاَيْنَ اللَّيْلُ» اين حديث در تفسير ابن كثير نيز بچند طريق نقل شده كه هرقل امپراطور روم بآنحضرت نوشت : تو مرا به بهشتى كه وسعت آن آسمانها و زمين است دعوت ميكنى پس آتش كجاست ؟ ! حضرت فرمودند : «سُبْحٰانَ اللهِ فَاَيْنَ اللَّيْلُ اِذٰا جٰاءَ النَّهٰارُ»

المیزان آنرا از مجمع ودر"المنثور نقل کرده ودر توجیه حدیث ضمن بیان مفصّلی فرموده بگمانم روایت ناظر بآن است که در قیامت مثل دنیا تزاحم نیست سموات و ارض در عین اینکه ظرف بهشت اند ظرف آتش نیز هستند (باختصار) .

نگارنده گوید : بنظر میآید مطلب چنین باشد که در بارهٔ گفتگوی اهل بهشت با اهل آتش و دیدن همدیگر آیات بسیار است قهراً ازتزاحم دنیا درآخرت خبری نیست وشاید آخرت درظرفی بهشت و درظرفی جهنّم باشد مثل وضع جنّ و انس در دنیا وشاید مکانهای هر دو غیر از هم باشد که آیات بهشت فقط مفید وسعت اند نه اینکه آن همه جارا خواهد گرفت چنانکه در گذشته گفتیم .

• «وَاِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعٰاءٍ عَرِيضٍ» فصّلت : ۵۱. عریض بمعنی وسیع و کثیر است چنانکه در «وَجَنَّةٍ عَرْضُهٰا...» گذشت . وظاهراً مراد از دعا در آیه تضرّع و جزع است مثل «اِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً» معارج : ۲۰.

• «فَلَمّٰا رَأَوْهُ عٰارِضاً مُسْتَقْبِلَ اَوْدِيَتِهِمْ قٰالُوا هٰذٰا عٰارِضٌ مُمْطِرُنٰا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهٰا عَذٰابٌ اَلِيمٌ» احقاف : ۲٤ ضمیر «رَأَوْهُ» شاید بعذاب موعود راجع باشد که از «بِمٰا تَعِدُنٰا» در آیهٔ قبل بنظر میآید و شاید ضمیر مبهم باشدکه «عٰارِضاً» آنرا توضیح میکند . عارض بمعنی ظاهرشونده است ازآیه روشن میشود که آن عارض باد بود «رِيحٌ فِيهٰا عَذٰابٌ» گفته اند آن تکه‌ی ابری بود که در افق نمایان شد وباد بوسیلهٔ آن شروع بوزیدن گرفت .

یعنی: چون آنرا آشکارا دیدندکه بسوی وادیشان میآیدگفتند . این باد یا ابری است که بما باران خواهد باراند، نه بلکه آن بادی است دارای عذاب دردناك .

• «وَلاٰ تَجْعَلُوا اللّٰهَ عُرْضَةً لِاَيْمٰانِكُمْ اَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّٰاسِ...» بقره : ۲۲٤. عرضه آنست که در معرض چیزی واقع شود مثل :

«اَلْمَرْئَةُ عُرْضَةٌ لِلنِّكاحِ ـ اَلدّابَّةُ عُرْضَةٌ لِلسَّفَرِ ـ اَلْغَذاءُ عُرْضَةٌ لِلْاَكْلِ» راغب گفته‌است: «اَلْعُرْضَةُ ما يَجْعَلُ مُعْرِضاً لِلشَّيْءِ».

ظاهر آمراداز آن‌در آیه این‌است که خدارا معرض‌ومورد قسم قرار بدهند درعدم انجام کارهای‌نیك.

یعنی: خدارا معرض سوگندهای خویش قرار ندهید سوگندهائیکه یاد کرده‌ایدتا نیکی وتقوی واصلاح بین الناس نکنید زیرا خدا دوست ندارد نام او وسیلهٔ امتناع از نیکی باشد.

در تفسیر عیاشی از امام باقر و صادق علیهما السلام دربارهٔ آیه نقل شده ... آن این‌است که کسی‌سوگند یاد میکند تا بابرادرش سخن‌نگوید و نظیر آن یا بامادرش‌تکلم نکند «قالَ: يَعْنِي الرَّجُلُ يَحْلِفُ اَنْ لا يُكَلِّمَ اَخاهُ وَما اَشْبَهَ ذٰلِكَ اَوْ لا يُكَلِّمَ اُمَّهُ».

در حدیث دیگر در مجمع وتفسیر عیاشی ازایوب‌خزاز ازامام صادق علیه‌السلام نقل شده میفرمود: بخدا قسم یاد نکنید، نه راست و نه دروغ که خدا فرماید «وَلا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِاَيْمانِكُمْ» وچون مردی از مردی در بارهٔ اصلاح استمداد کندکه میان او وشخص دیگر سازش دهد، نگوید: من قسم یادکرده ام که اینکار نکنم آن است قول خدا «وَ لا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِاَيْمانِكُمْ اَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ».

روایت دوم مفید دو مطلب است یکی نهی از مطلق قسم دیگری نهی‌از قسم خوردن که‌کار نیك نکند.

* «وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ» توبه: ٧٦. این تعبیر در چندآیهٔ دیگر آمده است شاید مراد از «تَوَلَّوْا» اعراض ظاهری واز «مُعْرِضُونَ» اعراض‌قلبی باشد یعنی: برگشتند و عمل نکردند در حالیکه در دل نیز از آن اعراض کرده و بآن بی‌اعتنا بودند.

عرف: معرفت وعرفان بمعنی‌درك وشناختن است. «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» یوسف: ٥٨. بریوسف داخل شدند یوسف آنها را شناخت در حالیکه آنها او را نمی‌شناختند.

راغب گفته: معرفت وعرفان درك و شناختن شیء است با تفكّر وتدبر در اثرآن وآن از علم اخص است... گویند «فُلانٌ یَعْرِفُ اللهَ» نگویند «یَعْلَمُ اللهَ»...که معرفت بشر بخدا با تفكّر در آثار اوست نه با ادراك ذاتش و گویند: «اللهُ یَعْلَمُ كَذٰا» نگویند: «یَعْرِفُ كَذٰا» زیرا که معرفت ازعلم قاصر است و در حاصل از تفكّر استعمال میشود.

خلاصه آنکه: عرفان نسبت بعلم شناخت ناقصی است وآن از تفكّر در آثار شیء ناشی میشود.

عرف: (بروزن قفل) بچند معنی آمده ازجمله بمعنی معروف وشناخته شده مثل: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجاٰهِلِینَ» اعراف: ۱۹۹ عفو را عادت کن و امر بمعروف کن وازجاهلان اعراض نما (رجوع شود بمعروف).

ایضاً بمعنی موهای گردن اسب است (یال) و پی‌درپی بودن را بآن تشبیه میکنند وگویند: «جاٰءُوا كَعُرْفِ الْفَرَسِ» «وَالْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً» مرسلات: ۱. قسم بفرستاده‌های پی‌درپی رجوع شود به «رسل».

* * *

معروف: شناخته شده وآن مقابل منکر است و از آن کار نیك مطابق فطرت قصد میشود. المیزان ذیل آیهٔ «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» بقره: ۲۲۷ گفته: معروف آنست که مردم با ذوق مکتسب از حیات اجتماعی متداول آنرا میدانند... معروف درشریعت اسلام آنست که مردم آنرا بفطرت سلیم میدانند (نقل بمعنی)

راغب گوید: معروف هر فعلی است که خوبی آن بوسیلهٔ عقل یا شرع شناخته شود.

در آیات «فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْسَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» بقره: ۲۳۱. «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُهاٰ أَذًی» بقرة ۲۶۳ و غیره مراد کاری وعملی وقولی است که مطابق عقل و فطرت سلیم بوده باشد در اینصورت مطلق معروف مورد تصدیق

شرع است . خواه شرع بالخصوص بآن تصریح کرده باشد یانه .

تعریف : شناساندن . « وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ » محمد:٦. « فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَاَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ » تحریم:٣ .

تعارف: شناختن همدیگر. ازباب تفاعل وبين الاثنين است « وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا » حجرات : ١٣. « كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا اِلّاساعَةً مِنَ النَّهارِ يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ » یونس : ٤٥ . آیه صریح است دراینکه روز قیامت مردم همدیگر را میشناسند .

اعتراف: اقرار. «اِعْتَرَفَ بِالشَّيْءِ: اَقَرَّبِهِ عَلى نَفْسِهِ » مثل « وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ» توبه١٠٢. «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ» ملك:١١.

عرفات: « فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَالْمَشْعَرِ الْحَرامِ ... » بقره:١٩٨ .

عرفات بیابانی است در دوازده میلی (چهارفرسخی) مكّه وآن محل وقوف حاجیان است که روز نهم ذوالحجة از ظهر تا غروب در آن وقوف میکنند چنانکه مشعر الحرام (مزدلفه) بیابانی است میان عرفات و منی در دو فرسخی مكّه تقریباً و آن نیز محلّ وقوف در شب دهم ذوالحجة است . و هردو فقط یکبار درکلام‌الله آمده‌اند :

ناگفته نماند: عرفات مفرد است بروزن جمع در اقرب از مصباح نقل کرده که اعراب آن مثل اعراب مؤمنات و مسلمات است .

اعراف : جمع عرف (بروزن قفل) و آن بمعنی یال اسب، کاکل خروس، و قسمتهای بلند کوه و تپّه است در اقرب گفته: «اَعْرافُ الرِّياحِ وَالسَّحابِ: اَوائِلُها وَ اَعالِيها» .

در آیهٔ « وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَى الْاَعْرافِ رِجالٌ» اعراف:٤٦ . الف و لام عوض ازمضاف اليه است تقدیرش چنین میباشد: «وَعَلى اَعْرافِ الْحِجابِ رِجالٌ» یعنی میان اهل بهشت وآتش حائلی است و بربلندیهای آن حائل مردانی است .

اهل اعراف

ما ابتدا آیاتیکه در آنها این کلمه واقع است نقل و سپس مطالب آنرا بررسی کرده و آنگاه بعضی از روایات و اقوال را نقل خواهیم کرد:

«وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ. وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ. أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» اعراف: ٤٦-٤٩ .

آنچه از این آیات مستفاد میشود بقرار ذیل است:

۱ـ میان اهل جنّت و نار حائلی است. آیا این حائل همان است که در آیهٔ ۱۳ حدید آمده «فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» ؟

بقولی مراد از «سُور» همان اعراف است شاید اینطور باشد ولی فرق این آیه با آیهٔ اعراف آنست که این دربارهٔ حایل میان مؤمنین و منافقین است چنانکه از ماقبل و صدر آیه معلوم میشود و اعراف دربارهٔ مطلق مؤمنان و کفّار میباشد .

۲ـ در ارتفاعات آن حائل مردانی است که همه را با علامت آنها میدانند، آن مردان خطاب باهل بهشت گویند: سلام برشما، این سخن آنگاه گویند که اهل بهشت هنوز به بهشت داخل نشده‌اند ولی طمع آنرا دارند که داخل شوند ، در صورتیکه «لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ» هر دو حال باشند از «أَصْحَابَ الْجَنَّةِ» و اگر حال باشند از ضمیر «نَادَوْا» آنوقت معنی چنین میشود که مردان اعراف در حالی ندا میکنند که داخل بهشت نشده‌اند ولی طمع آنرا دارند .

با قرینهٔ آیات ماقبل میشود گفت که دو جملهٔ فوق حال اصحاب

اعـراف است زیـرا ملاحظهٔ آیـات ماقبل نشان‌میدهد که گفتار اهل اعراف بعداز استقرار اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ است مثلا در آن آیات چنین آمده: «وَنادىٰ اَصْحابُ الْجَنَّةِ اَصْحابَ النّارِ اَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قالُوا نَعَمْ...» ولی گفته‌اند: دو جملهٔ «لَمْ يَدْخُلُوها وَهُمْ يَطْمَعُونَ» حال است از «اَصْحابَ الْجَنَّةِ».

و این حق است زیـر در آیهٔ ٤٩ میخوانیم: «اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ لاخَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلا اَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» آیـه صریح است کـه هنوز داخـل نشده‌اند در اینصورت آیـهٔ «وَ نادىٰ اَصْحابُ الْجَنَّةِ...» که گذشت مطلب مستقلی است که ترتیب وقوعی باآیات بعدی ندارد.

۳ـ مردان اعراف چـون متوّجه اهل آتش‌شوند گویند: «رَبَّنا لاتَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمينَ» ایضاً انها بعده‌ای ازبدکاران که باعلائم آنهارا میشناسند میگویند: جمع مال و غیره وتکبر از بندگی حق شما راکفایت نکرد و از عذاب رها ننمود، آیا اینان (اشاره بمؤمنین) آنهایندکه قسم خوردیدخدا رحمتی‌بایشان نمیرساند (ای‌مؤمنان) داخل بهشت شوید بـرای شما دیگـر خوفی و اندوهی نیست.

ظاهر «اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ...» آنست که اهـل اعراف باهل بهشت دستور میدهندکه: داخل بهشت شوید بعضی درآن «قیل» یا «يَقُولُ اللّٰهُ» یـا «يَقُولُ الْمَلائِكَةُ» مقّدر کرده‌اند ولی همه برخلاف ظاهر است.

* * *

با ملاحظهٔ آنچه گفته شد: پرروشن است که اهل اعراف مردان ممتازی هستند از قبیل انبیاء، اوصیاء، ائمه، صدیقین و اشهاد.

زیرا آنهاهمه‌را باعلامت‌میشناسند و در آنروز حق سخن گفتن دارند، باهل بهشت فرمـان دخول میدهند، آنها رابرخ اهل جهنّم میکشند، اهل بهشت را سلام میگویند. با آنکه در آنروز کسی حق سخن گفتن ندارد جز

باذن خدا «رَبِّ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا الرَّحْمٰنِ لاٰيَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطٰاباً. يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلاٰئِكَةُ صَفّاً لاٰيَتَكَلَّمُونَ إِلاّٰ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قٰالَ صَوٰاباً» نباء: ۳۷-۳۸. «يَوْمَ لاٰتَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ» انفطار: ۱۹.

پس این اشخاص که این همه سخنان بزرگ میگویند لابد مورد نظر خداو واسطهٔ میان خدا ومردم‌اند. وقسمتی ازکار های قیامت بامر خدا محوّل بایشان است و این عجب نیست که خداوند در آنروز بعضی از بندگان محبوب خویش را چنان مقامی بدهد و چنان کاری بانها محول کند که حتی آنهاباهل بهشت اجازهٔ ورود بدهند.

بررسی روایات

روایات وارده در این زمینه دو گروه‌اند یکی آنکه اصحاب اعراف انبیاء و امامان و نظیر آنهااند. دوم اهل اعراف آنهایند که اعمال نیك و بدآنها مساوی است، اعمال نیك از آتش بازشان داشته و اعمال بدمانع دخول بهشت گردیده آنها دراعراف‌اند تا خدا میانشان قضاوت کند. بعد وارد بهشت گردنداین‌دسته ازروایات با آیات ابداً تطبیق نمیشوند اینك بعضی از روایات دستهٔ اول:

۱- درمجمع از امام باقر عليه السلام نقل شده: «هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلاٰمُ لاٰيَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاّٰ مَنْ عَرَفَهُمْ وَ عَرَفُوهُ وَ لاٰيَدْخُلُ النّٰارَ إِلاّٰ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَ أَنْكَرُوهُ» این حدیث در تفسیر عیاشی نیز نقل شده.

۲- ایضاً در مجمع است «قٰالَ أَبُوعَبْدِاللّٰهِ جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلاٰمُ: أَلْأَعْرٰافُ كُثْبٰانٌ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ يَقِفُ عَلَيْهٰا كُلُّ نَبِيٍّ وَ كُلُّ خَلِيفَةِ نَبِيٍّ...

کثبان جمع کثیب بمعنی تل ریگ است.

۳- در مجمع از اصبغ بن نباته مروی است: «قٰالَ كُنْتُ جٰالِساً عِنْدَ عَلِيٍّ عليه السلام فَأَتٰاهُ إِبْنُ الْكَوّٰاءِ فَسَئَلَهُ عَنْ هٰذِهِ الْآيَةِ فَقٰالَ: وَيْحَكَ يَابْنَ الْكَوّٰاءِ نَحْنُ نَقِفُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ فَمَنْ يَنْصُرُنٰا عَرَفْنٰاهُ بِسِيمٰاهُ فَأَدْخَلْنٰاهُ

الْجَنَّةَ وَ مَنْ اَبْغَضَنا عَرَفْناهُ بِسيماهُ فَاَدْخَلْناهُ النّارَ » .

٤ـ ایضاً در مجمع دربارهٔ حدیث مشهور « اِنَّ عَلِیّاً عليه السلام قَسیمُ النّارِ وَ الْجَنَّةِ » از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که آنحضرت بعلی عليه السلام فرمود: « یا عَلِیُّ کَاَنّی بِكَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ بِیَدِكَ عَصا عَوْسَجٍ تَسُوقُ قَوْماً اِلَی الْجَنَّةِ وَ آخَرینَ اِلَی النّارِ » .

این روایت مطابق آیهٔ « اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ ... » است که در آیات اعراف بررسی شد که آن از کلام اصحاب اعراف است . حدیث « قَسیمُ النّارِ وَ الْجَنَّةِ » را فریقین نقل کرده‌اند .

٥ـ در تفسیر عیاشی از علی عليه السلام نقل شده که فرمود: « اَنا یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ وَ اَنا اَوَّلُ السّابِقینَ وَ اَنا خَلیفَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ اَنا قَسیمُ (الْجَنَّةِ وَ) النّارِ وَ اَنا صاحِبُ الْاَعْرافِ » .

٦ـ در بحار از بصائر از برید عجلی نقل شده : « سَئَلْتُ اَبا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللهِ: (وَ عَلَی الْاَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلّاً بِسیماهُمْ) قالَ: اُنْزِلَتْ فی هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَالرِّجالُ هُمُ الْاَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ... » .

٧ـ و نیز در بحار از امام صادق عليه السلام درضمن حدیثی نقل شده: « لَیَکُونُنَّ عَلَی الْاَعْرافِ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ وَ فاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَ الطَّیِّبُونَ مِنْ آلِهِمْ ... » .

این احادیث که از آنها بیشتر میتوان یافت همه با آیات قابل تطبیق و مصداق آیات‌اند و در بعضی از آنها خود ائمه اعراف خوانده شده‌اند چنانکه در تفسیر عیاشی از سلمان نقل شده که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر از ده‌بار بعلی عليه السلام فرمود : « یا عَلِیُّ اِنَّكَ وَ الْاَوْصِیاءَ مِنْ بَعْدِكَ اَعْرافُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ لایَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ عَرَفَکُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ وَلایَدْخُلُ النّارَ اِلّا مَنْ اَنْکَرَکُمْ وَ اَنْکَرْتُمُوهُ » .

مراد از اعراف در حدیث شناخته شده‌ها است زیرا اعراف جمع عرف و اعرف است چنانکه در المنار گفته است . یعنی شما روز قیامت شناخته شده‌هائید آشنایان شما اهل بهشت و

منکرینتان اهل آتشند .

دستهٔدوم ازروایات دربارهٔ اصحاب اعراف که گفتیم چنین‌اند:

۱ـ درتفسیر عیاشی ازامام صادق ﷷ نقل شده که راوی بآنحضرت عرض کرد: «و أيُّ شيءٍ أَصْحابُ الأعْرافِ؟ قالَ: اسْتَوَت الْحَسَناتُ وَ السَّيِّئاتُ فَإنْ أدخَلَهُمُ اللهُ الْجَنَّةَ فَبِرَحْمَتِه وَ إنْ عَذَّبَهُمْ لَمْ يَظْلِمْهُمْ» .

۲ـ در کافی در ضمن حدیثی از امام باقر ﷷ نقل شده که فرمود : «وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ اِسْتَوَتْ حَسَناتُهُمْ وَ سَيِّئاتُهُمْ فَقَصُرَتْ بِهِمُ الأعْمالُ وَإنَّهُمْ لَكَما قالَ اللهُ ...» .

روایات اهل سنت دربارهٔ اصحاب اعراف نوعاً در این زمینه است ولی چنانکه گفته شد با آیات قابل تطبیق نیستند .

نقل اقوال

اقوال گذشتگان راجع باصحاب اعراف در کتب تفسیر چنین است:

۱ـ اصحاب اعراف انبیاء علیهم السلام‌اند خدا آنها را در بلندی های سور قرار میدهد تا از مردم متمایز باشند و چون آنها گواهان امتها‌اند .

۲ـ آنها ملائکه‌اند که در صورت مردان ظاهر شوند اهل بهشت و آتش را می‌شناسند ...

۳ـ آنها عباس، حمزه، علی ﷷ و جعفر ذوالجناحین‌اند ، دوستان خویش را با صورت های سفید و دشمنان خویش را با صورتهای سیاهشان میشناسند .

٤ـ آنها عادلان امتّها وگواهان اعمالند از هر امّت .

۵ـ کسانی هستند که حسنات و سیئات آنها برابراند که نه مستحق آتش‌اند و نه جهنّم ، بالاخره مورد عفّو قرار میگیرند .

٦ـ آنها مؤمنان جنّ‌اند .

۷ـ آنها اولادکفاراند که پیش‌از تکلیف مرده‌اند .

۸ـ آنها کسانی‌اند که بدون اجازهٔ پدران بجهاد رفته و شهید شده‌اند .

۹ـ آنها اشراف خلق‌اند .

۱۰ـ آنها اهل فترت‌اند که در

فاصلهٔ زمان حضرت عیسی وحضرت محمد صلی الله علیه وآله بدنیاآمده‌اند یا مطلق اهل فترت‌اند .

١١ـ آنها قومی نیکوکار و فقیه و عالم‌اند .

١٢ـ کسانی‌اندکه عجب و خودبینی دارند :

١٣ـ آنها اولاد زنااند .

١٤ـ آنها مستضعفین‌اندکه حجت برایشان تمام نشده و تکلیف تعلّق نگرفته‌است(مجمع، المیزان،المنار) المیزان وجه ٨ و١٠ را باقوال‌ممکن الالحاق دانسته است .

ناگفته نماند: بعضی ازاین‌اقوال ببعض دیگر داخل است و فقط قول اول و چهارم و نهم برآیات قابل تطبیق است . اما قول دوم که آنها ملائکه‌اندکلمهٔ « رجال » درآیه مانع از آنست که ملائکه باشند زیرا ملك بذکوریت وانوثیّت توصیف‌نمیشود. و قول پنجم‌گرچه دربارهٔ‌آن‌روایات نقل شده ولی‌برآیات‌قابل تطبیق‌نیست بقیهٔ اقوال اعتباری ندارند .

عرم : (بفتح عین و کسر راء) « فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ » سباء:١٦ . عَرْم (بروزن فلس) بمعنی کندن است در قاموس و اقرب الموارد هست: « عَرَمَ‌الْعَظْمَ: نَزَعَ‌مَا عَلَيْهِ مِنْ لَحْمٍ» یعنی آنچه گوشت در استخوان بودکند .

بنظرمن«سَيْلَ‌الْعَرِمِ» اضافهٔ موصوف برصفت است و عرم بمعنی منهدم کننده و ویران کننده میباشد یعنی : قوم سباء ازفرمان حق اعراض‌کردند در نتیجه سیل منهدم‌کننده‌را برایشان فرستادیم و دوباغ آنها را بدوباغی که دارای میوهٔ تلخ و شوره‌گز و اندکی کُنار بود مبدل‌کردیم .

عرم‌رامسنّاة‌که‌بمعنی‌سیل‌بند است گفته‌اند ونیزباران تند (المطر الشدید) و جُرَذ (بروزن صرد)که نوعی موش است و خُلْد (بروزن قفل) (موش کور) معنی کرده‌اند ایضاً آنرا جمع عرمه که بمعنی سدّ است مثل کلم و

کلمه وهمچنین جاهل و بدخلق موذی گفته‌اند .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ٢٣١ دروصف زمان فرموده : « فَتاٰهُمْ عاٰرِمٌ » یعنی جوانانشان بد خلق است در نهایه در- بارهٔ عاقر ناقهٔ صالح آمده: «فَانْبَعَثَ لَهاٰ رَجُلٌ عاٰرِمٌ » یعنی مرد خبیث و شریری برای کشتن آن ناقه بپاخاست. و نیز نقل شده: مردی بابی بکر گفت: «عاٰرَمْتُ غُلاٰماً بِمَکَّةَ فَعَضَّ اُذُنی فَقَطَعَ مِنْهاٰ» یعنی در مکه با پسری مخاصمه کردم گوش مرا بدندان گرفت و قسمتی از آنرا برید .

باید «سَیْلَ الْعَرِمِ» بدین معانی باشد یعنی منهدم کننده ، طغیان کننده . در مجمع از ابن‌اعرابی آنرا سیل طاقت فرسا نقل کرده است .

* * *

سیل عرم که آبادیهای قوم سباء را منهدم و آنها از هستی ساقط نمود یکی از مشهورات تاریخ است ، در دائرة المعارف و جدی و غیره نقل شده است نام سدیکه سیل آنرا منهدم کرد سد مأرب از آن قوم سباء بود وآن میان دو کوه بلق بنا شده و از همهٔ سدها پر آبتر بود. در تفسیر برهان و المیزان از کافی از امام صادق عليه‌السلام نقل شده که دربارهٔ قوم سباء فرمود: آنها مردمی بودند ، قریه های متصل بهم داشتند ، نهرهای روان و اموال داشتند، نعمتهای خدا را کفران کردند عافیتیکه داشتند تغییر دادند خداوند نعمت آنهارا تغییر داد «اِنَّ اللهَ لاٰیُغَیِّرُ ماٰ بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا ماٰ بِاَنْفُسِهِمْ» خداوند سیل عرم را بر آنها فرستاد قریه‌هایشان را پراکنده و دیارشان را خراب نمود. اموالشان را از بین برد و دو باغ آنها را بدو باغیکه میوهٔ تلخ و شوره گز و اندکی کُنار داشت تبدیل نمود بعد فرمود: «ذٰلِکَ جَزَیْناٰهُمْ بِماٰ کَفَرُوا وَ هَلْ نُجاٰزِی اِلاَّ الْکَفُورَ » .

راجع بجزئیات سد مأرب بفرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدربلاغی مادهٔ « سَباٰء » رجوع شود که راجع بنقشه و جریان آن و کاوش باستان شناسان بتفصیل سخن گفته شده‌است.

و نیز در این کتاب به «سباء» رجوع شود.

عَرْو: (بروزن فلس) رسیدن. در اقرب‌الموارد آمده: «عَرا فُلاناً أمْرٌ: اَصابَهُ ـ اعْتَرٰی فُلاناً أمْرٌ: اَصابَهُ» «اِنْ نَقُولُ اِلاّ اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ» هود: ٥٤. این آیه جواب قوم هود است که بآنحضرت گفتند: جز این نگوئیم که بعضی از خدایان ما بتو آسیبی رسانده است. این فعل یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. اصل آن چنانکه در «عروه» خواهد آمد بمعنی تعلق است در نهج‌البلاغه خطبهٔ اول دربارهٔ شیطان آمده: «وَ اعْتَرَتْهُ الْحَمِیَّةُ» حمیت باو متعلق شد و رسید.

عُروة: دستگیره. دستاویز. عروهٔ آفتابه و دلو معلوم است اصل آن چنانکه در مجمع تصریح شده بمعنی تعلّق است. در اقرب‌الموارد گفته: «اَلْعُرْوَةُ مِنَ الدَّلْوِ وَالْكُوز: المقبض ای اذنهما و کل ما یؤخذ بالید من حلقة فهو عروة».

«فَمَنْ یَكْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی» بقره: ٢٥٦. «وَمَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ اِلَی اللهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی» لقمان: ٢٢.

دراین دوآیه ایمان بخدا وتوّجه بخدا توأم با نیکوکاری، چنگ‌زدن بدستگیرهٔ محکم نامیده شده در آیهٔ اول قید «لَاانْفِصامَ لَها» نیز ذکرشده.

حقّا که ایمان بخدا و توجه بخدا با نیکوکاری، دستگیره محکمی‌است که قطع شدن ندارد، این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است، جمع عروه عُری است.

عُرْی: (بروزن‌قفل) عریان بودن. در قاموس گفته: «اَلْعُرْیُ: عَدَمُ اللُّبْسِ» و نیز بمعنی سالم و پاك بودن‌ازعیب و گناه است فاعل آن عار و عریان است. در اقرب‌آمده: «عَرِیَ الرَّجُلُ مِنْ ثِیابِه عُرْیاً: خَلَعَها» «اِنَّ لَكَ اَلاّ تَجُوعَ فِیها وَلاتَعْرٰی» طه: ١١٨. تودر بهشت گرسنه‌نمیشوی‌وعریان‌نمیمانی.

عراء: مکان خالی که چیزی از قبیل درخت و نبات آنرا نپوشانده

است. راغب گفته: «العراء: مکان لاسترة به» در مجمع فرموده: عراء فضائی است که درخت و غیره آنرا نپوشانده وبقولی آن زمین خالی است شاعر گوید:

و رفعت رجلا لااخاف عثارها
و نبذت بالبلد العراء ثيابی

این کلمه در قرآن مجید دوبار آمده و هردو دربارهٔ افتادن حضرت یونس ازشکم ماهی بمکان خالی است «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقِيمٌ» صافات: ١٤٥. «لَوْلا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» قلم: ٤٩.

عزب: عزوب بمعنی غائب شدن، مخفی شدن، دورشدن است. درصحاح گفته: «عزب عنّی فلان: بعدو غاب» در اقرب الموارد گفته: «عزب عنه عزوباً: بعدوغاب و خفی» «وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلا فِي السَّماءِ» یونس: ٦١. «لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰواتِ وَلا فِي الْأَرْضِ» سباء: ٣. یعنی از علم و قدرت خدا چیزی دور وغائب نمیشود ولو هموزن ذرّه باشد. مثل: «إِنَّ اللّهَ لا يَخْفىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلا فِي السَّماءِ» آل عمران: ٥.

در نهج البلاغه خطبهٔ ١٣٦ فرموده: «حَتّىٰ تَؤُوبَ اِلَى الْعَرَبِ عَوازِبُ أَحْلامِها» تا بعرب غائبات عقول آنها بازگردد و در نامهٔ ٤٥ خطاب بدنیا میگوید: «اُعْزُبي عَنّي» از من دورشو این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است.

عَزْر: (بروزن فلس) یاری. همچنین است تعزیر. در اقرب الموارد آمده: «عَزَرَ فُلاناً: اَعانَهُ ـ عَزَّرَ زَيداً: اَعانَهُ وَ قَوّاهُ وَ نَصَرَهُ بِلِسانِهِ وَسَيْفِهِ».

«لِتُؤْمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ» فتح: ٩. تا بخدا و رسولش ایمان بیاورید و رسولش را یاری کنید.

راغب گوید: تعزیر نصرت توأم با تعظیم است. و تعزیر (تنبیه مجرم) را ازآن تعزیر گویند که آن تأدیب است و تأدیب یاری کردن برمجرم است.

در صحاح و قاموس نیز تعظیم و توقیر را از جملهٔ معانی آن شمرده

است درمجمع ذیل آیهٔ «وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلی وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ» مائده: ۱۲. نصرت و تعظیم نقل کرده است.

در آیه «فَالَّذینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ ...» اعراف: ۱۵۷. بقرینهٔ «نَصَرُوهُ» باید بمعنی تعظیم باشد بنظر مجمع و نهایه: اصل تعزیر بمعنی رَدّ و منع است و چون دشمن کسی را رَدّ و منع کنیم او را یاری و توقیر کرده‌ایم.

عُزَیر: «وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللهِ» توبه: ۳۰. در کلام خدا راجع بهویت عزیر مطلبی نیامده است ظاهراً عزیر همان است که در تورات عزرا نامیده شده و در تورات فعلی کتابی هست بنام کتاب عزرا مشتمل برده باب. و او کسی است که پس از مراجعت از بابل مقداری از کلمات تورات را پیدا کرد و نوشت.

در «بنو ـ ابن» راجع بابن الله بودن عزیر که آیا یهود او را فرزند حقیقی خدا میدانستند یا تشریفی؟ و نیز در بررسی «تورات» راجع باو توضیح داده‌ایم.

در تفسیر عیّاشی از ابی سعید خدری از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل شده: «واشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلی الْیَهُودِ حینَ قالُوا عُزَیْرٌ ابْنُ اللهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَی النَّصاری حینَ قالُوا الْمَسیحُ ابْنُ اللهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلی مَنْ أَراقَ دَمی وَآذانی فی عِتْرَتی».

این حدیث در المیزان از دُرّالمنثور نیز نقل شده و در صدر آن هست: چون روز جنگ احد صورت آنحضرت زخمی شد و دندانش شکست برخاست و دستها را بلند کرد و میفرمود: «إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اشْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَی الْیَهُودِ...

عزز: عزّت بمعنی توانائی است مقابل ذلّت. در اقرب الموارد گوید: «عَزَّهُ عَزّاً: قَوّاهُ ـ عَزَّ الرَّجُلُ عَزّاً وَ عِزَّةً: صارَ عَزیزاً ـ قَوِیَ بَعْدَ ذِلَّةٍ».

راغب گفته: عزّت حالتی است که از مغلوب بودن انسان مانع میشود.

گویند: «أَرْضٌ عَزازٌ» زمین سخت. طبرسی نیز اصل آنرا از عزازالارض میداند.

از کلمات اهل لغت بدست میاید: شیء کمیاب را از آنجهت عزیز وعزیز الوجود گویند که آن درحالت توانائی قرار گرفته و رسیدن بآن سخت است.

«اَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَاِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمیعاً» نساء: ۱۳۹، آیا عزّت و توانائی را درپیش کفّار میجویند ؟! عزّت همه‌اش مال‌خداست. «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ آلِهَةً لِیَکُونُوا لَهُمْ عِزّاً» مریم: ۸۱. ظاهراً فاعل «لِیَکُونُوا» «آلِهَة» است یعنی: جز خدا معبودهائی گرفتند تا برای آنها عزّت و توانائی شوند!

در آیهٔ: «فَقالَ اَکْفِلْنیها وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ» ص: ۲۳. آنرا غلبه معنی کرده‌اند یعنی: گفت مرا بر آن میش کفیل کن و در سخن برمن غلبه کرد، بنظرم آن استعمال در لازم معنی است که غلبه لازم عزّت است. راغب گوید: بعضی گفته‌اند: از من در مخاطبه و مخاصمه قویتر شد.

تعزیز: بمعنی تقویت است مثل «اِذْ اَرْسَلْنا اِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ» یس: ۱٤. یعنی با فرستادهٔ سوم آنها را تقویت کردیم.

نا گفته نماند: فعل عزّ لازم و متعدّی هر دو بکار رفته ولی عزّز ظاهراً فقط متعدی استعمال شده‌است.

• «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» آل عمران: ۲٦. آیه صریح است دراینکه دادن وپس گرفتن حکومت و نیز عزّت و ذلت دردست خداست، ولی چون کارهای خدا از روی حکمت و علت است و جزافی نیست باید علت ذلّت و عزّت را در خود شخص جستجو کرد لذا می‌بینیم قرآن پیوسته ذلت را از آن کفّار و بدکاران میداند دراثر کفر وبدکاری «ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ... ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللّٰهِ وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ ....» بقره: ٦١.

• «وَ اِذا قیلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ» بقره: ۲۰٦. ظاهراً مراد از عزّت توانائی ظاهری است چنانکه از ما قبل آیه «وَ اِذا تَوَلّٰی سَعیٰ فی

الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا...» استفاده میشود یعنی: چون گوئی‌ازخدا بترس‌توانائی و حکومتش‌او را بنافرمانی‌وامیدارد و با اتکاء بقدرت خویش از قبول حق امتناع میکند.

راغب گوید: دراینجابطوراستعاره بحمیّت و اباء مذموم، عزّت گفته شده. همچنین‌است‌قول‌اقرب‌الموارد.

* «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ» ص:٢. در این‌آیه مثل‌آیهٔ سابق‌عزت بکفّار و بدکاران نسبت داده شده. ظاهراً مراد از آن در آیه امتناع و تکبّر و عزّت ادعائی است و نکره آمدن‌آن‌قرینهٔ این‌احتمال است‌یعنی: کفّار از قبول قرآن در امتناع و مخالفت‌اند آیهٔ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ» منافقون:٨. روشن میکند که عزت واقعی مطلقا مال خدا و رسول و مؤمنان است.

* «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً» فاطر:١٠. ایضاً نساء:١٣٩ـ یونس: ٦٥، عزّت همه دست خدا است و هر کس طالب عزّت باشد باید از خدا بخواهد. عزتهای‌ظاهری و اعتباری دنیا نیز در دست خداست که میدهد و میستاند و اگر کسی بدیگری عزّت بدهد آنهم باذن و مشیّت خداست.

عزیز: از اسماء حسنی‌است بمعنی توانا و قادر در مجمع فرموده: عزیز توانائی است که مغلوب نمیشود و بقولی: کسی است که چیزی براو ممتنع نیست. «العزیز القدیر الذی لایغالب و قیل هوالقادر الذی‌لایمتنع علیه شیء اراد فعله».

«إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» بقره: ١٢٩. «إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» بقره:٢٠٩. عزیز آنگاه که دربارهٔ خدا بکار رفته نوعاً با یکی از اسماء حسنی توأم است مثل «حَكِيمٌ» در دو آیهٔ فوق و مثل «الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» ابراهیم:١. «وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» شعراء:٩. «وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ» نمل:٧٨. «الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» ملك:٢. «الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ» ص:٩. و نظائرآن. اینها ظاهرآبرای

فهماندن این حقیقت است که خدادر عین عزّت و توانائی کارهایش از روی حکمت و مصلحت است و در عین‌حال مهربان، بخشاینده، وهاب، دانا، پسندیده و... است نبایدازعزت خدا بهراسید. گاهی در مقام تهدید آمده: «وَاللّهُ عَزِيزٌ ذُوانْتِقامٍ» آل عمران: ٤.

در بعضی ازآیات آمده: «اِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» حج: ٤٠. ظاهراً مراداز عزیز در این آیات منیع و دافع است یعنی خدا قوی است کسی‌او را زبون نتواند کرد و عزیز و منیع است که کسی بمقام و سلطنت او نرسد. آیه چنین‌است«...وَلَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَلَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» شاید قوی اشاره باصل‌قدرت‌وعزیز اشاره بعملی‌کردن آن باشد یعنی هم نیرومند است وهم براعمال‌آن تواناست‌و شایددرآیاتی نظیر آیهٔ فوق نیز این عنایت تصوّر شود.

عزیز گاهی بمعنی سخت و دشوار آمده مثل «وَ ما ذٰلِكَ عَلَى اللّهِ بِعَزِيزٍ» ابراهیم: ٢٠. «عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ» توبه: ١٢٨. ایضاً بمعنی گرامی‌ومحترم نحو «وَ ما اَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ» هود: ٩١. هکذا بمعنی حکمران و شخص قدرتمندمثل «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُفَتاها عَنْ نَفْسِهِ» یوسف: ٣٠. «يا اَيُّهَاالْعَزِيزُ مَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ» یوسف: ٨٨.

در آیهٔ «ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» دخان: ٤٩. گفته‌اند: برسبیل استهزاء و تهکّم است.

اعزّة: جمع عزیز است «وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً» نمل: ٣٤. عزیزان اهل شهر را ذلیلان گردانند.

عُزّى: بضم (ع) «اَفَرَاَيْتُمُ اللّاتَ وَالْعُزّى. وَمَناةَالثّالِثَةَ الْاُخْرى» نجم: ١٩و٢٠. آن بتی بودمشهور.

در فرهنگ قصص القرآن تألیف آقای صدر بلاغی ص ٣٤٢ آمده: عُزّى یکی از بزرگترین بتهائی است که از طرف عرب مخصوصاً قبیلهٔ قریش پرستیده میشد. بتکدهٔ عزّی در وادی نخلهٔ شامیّه بالای سر «ذات عرق» میان راه عراق و مکّه بود و

و احترام آن بت نزد قریش بدان‌پایه بود که دره‌ای از وادی «حراض» را که «سقام» نام داشت بست و پناهگاه آن ساخته بودند و آنرا با حرم کعبه برابر می‌نهادند و آن بت قربانگاهی داشت که ذبایح را در آن سر می‌بریدند و نام آن قربانگاه «غبغب» بود .

خدّام بت عزّی بنوشیبان بن‌جابر بن مرّه از بنی سلیم بودند و آخرین ایشان «دبیّه» نام داشت . بت‌عزّی همچنان دراوج عزّت و عظمت‌خود باقی بود تا خدایتعالی پیغمبرش را فرستاد و چون اسلام در عربستان منتشر شد و سال فتح مکّه فرا رسید پیغمبر ﷺ خالدبن ولید را مأمور ساخت تا بطرف بتکدهٔ عزّی رهسپار شد و آنرا ویران ساخت .

آنچه از قصص قرآن نقل شد در کتاب الاصنام ابن‌کلبی چاپ قاهره سال ۱۳۳۲ قمری صفحهٔ ۱۷ تا ۲۷ مذکور است و از آن ظاهرمیشود که عزّی بزرگترین بت در نزد قریش بود در ص ۱۸ گفته : «و کانت اعظم الاصنام عند قریش» و در ص ۲۳ گفته : چون رسول خدا ﷺ از عبادت‌آن‌نهی کرد این مطلب‌برقریش گران‌آمد ابواصیحه (سعیدبن عاص بن امیّه) در مرض مرگ آخرین دقائق عمر خویش را تمام میکرد ، ابولهب بعیادت وی آمد و دیدکه او گریه میکند گفت : علت گریه ات چیست؟ آیا ازمرگ می‌ترسی آن‌لابد خواهدآمد؟ ابواصیحه‌گفت: نه‌میترسم پس از من عزّی را عبادت نکنند.

ابولهب (در مقام دلداری بآن مرید شیطان) گفت : بخدا درحیات توبخاطرتو عزّی‌را عبادت نکرده‌اند تا بسبب مرگ تو دست از عبادتش بکشند . ابو اصیحه گفت : اکنون دانستم‌که جانشین دارم و جایم‌خالی نخواهد ماند و از ثبات ابولهب در عبادت عزّی، بشگفت شد. و درص ۲۷گوید: در هیچ یك از پنج بت که

عمروبن لحیّ بقریش داده بود بآن عظمت قائل نبودند که دربارهٔ عزّی بودند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خالد را فرستاد درختی را (که در کنار بتکده ومورد تقدیس بود) قطع کرد، بتکده را ویران ساخت و بت را بشکست.

از این سخن معلوم میشود که بت عزّی ازسنگ یا فلز بوده است. این مطالب در مغازی واقدی نیز یافت میشود.

بعضی احتمال داده‌اند: بت‌عزّی درختی‌بوده‌که قبیلهٔ غطفان بآن‌عبادت میکردند و برای‌آن خانه‌ای بناکرده بودند. وجدی در دائرةالمعارف بعد ازگفتن اینکه عزّی نام بتی بود برای قریش. درخت بودن آنرا نسبت‌بقول داده‌است. در مجمع نیز این قول‌نقل شده است. ایضاً در مجمع فرموده: بقولی لات، منات، عزّی هر سه از سنگ بودند که آنها را در کعبه گذاشته و عبادت میکردند.

بت عزّی همان است که چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس‌از شکست «احد» ببالای آن‌کوه رفت ابوسفیان‌درپائین کوه شعار شرك را با صدای بلند خواند و گفت: «نَحْنُ لَنَا الْعُزّٰى وَ لاٰعُزّٰى لَكُمْ».

آنحضرت در جواب فرمود: «اَللّٰهُ مَوْلاٰنٰا وَلاٰمَوْلٰى لَكُمْ» بقولی‌این‌جواب را علی علیه‌السلام بدستور آنحضرت، داد.

عقیدهٔ عرب دربارهٔ عزّی

«اَفَرَأَيْتُمُ اللاّٰتَ وَالْعُزّٰى . وَ مَنٰاةَ الثّٰالِثَةَ الْاُخْرٰى . اَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْاُنْثٰى. تِلْكَ اِذاً قِسْمَةٌ ضِيزٰى. اِنْ هِيَ اِلاّٰ اَسْمٰاءٌ سَمَّيْتُمُوهٰا اَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ...» نجم: ۱۹-۲۳.

ظهورآیات درآنست‌که عرب سه بت‌فوق رادختران‌خدا میدانسته‌اندلذا فرموده: از لات‌و عزّی و منات‌بمن خبر دهیدآیا برای‌شماست پسرو‌برای خدا است دختر ؟!!

آنوقت این قسمت ظالمانه است که پسررا بخود و دختررا بخدانسبت میدهید. اینهاجزنامهائی‌نیستندکه‌شما و پدرانتان درآورده‌اید.

بنظر المیزان : ایـن سه بت را بصورت ملائکه ساخته بودندوارباب آنها را کـه ملائکه باشند بنات الله میدانستند . در مجمع ایـن مطلب را بقول نسبت داده است در اینصورت بایدآیات را طوری معنی کردکه این مطلب ازآنها فهمیده شود .

عزل: کنار کردن. « عُزِلَ الشَّیْءَ عَنْ غَیْرِه: نَحّاهُ عَنْهُ». «وَ مَنِ ابْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلاٰجُنٰاحَ عَلَیْكَ»احزاب: ٥١ . آیـه ظاهراً دربارهٔ زنانی است که نفس خویش را برسول خدا هبه میکردند و آنحضرت دربارهٔ قبول و ردّ آنها مختار بود و حتی‌میتوانست آنرا که قبول نکرده بعداً قبول کند یعنی برتو حرجی نیست در آنزن که مایل باشی از زنانیکه قبلا ازخویش کنار کرده‌ای. رجوع شود به«رجاء».

اعتزال: کنارشدن. «إعْتَزَلَ الشَّیْءَ وَ عَنِ الشَّیْءِ: تَنَحّیٰ» . « قُلْ هُوَ أَذیً فَاعْتَزِلُوا النِّسٰاءَ فِی‌الْمَحِیضِ » بقره : ٢٢٢. از زنان دروقت حیض‌اجتناب کنید (مقاربت ننمائید) .

« إِنَّهُمْ عَـنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ » شعراء : ٢١٢ . یعنی جنّ از شنیدن سخنان عالم بالا برکنار وممنوع‌اند رجوع شود به « جنّ » . چنانکه از لغت وآیات نقل شدآن با « عن » و بی «عن» هردو میاید .

مَعْزِل (بروزن محمل) اسم مکان است « وَ نٰادیٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَ کٰانَ فِی مَعْزِلٍ» هود:٤٢. نوح‌پسرش‌راخواند و اودرکناری بودگویند: «هُوَبِمَعْزِلٍ عَنِ الْحَقِّ» یعنی او از حق‌کناراست. گفته‌اند: یعنی پسر نوح از دین‌پدرش بکنار بود ولی لفظ «فی» و « نادی » نشان میدهدکه مراد مکان دور است نه دوری ازدین،وچون بمعنی‌کناره‌گیری‌ازکاری‌باشد با «با» آیدچنانکه نقل شد .

عَزْم : (بروزن فلس) قصد.اراده. تصمیم. «فَإِذٰا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی‌اللهِ» آل‌عمران:١٥٩. «وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ فَإِنَّ اللهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ » بقره : ٢٢٧ . طبرسی فرموده: «اَلْعَزْمُ هُوَالْعَقْدُ عَلیٰ فِعْلِ شَیْءٍ فِی‌مُسْتَقْبَلِ الْأَوْقٰاتِ» راغب

گوید: «العزم و العزیمة: عقد القلب علی امضاء الامر، یقال عزمت الامر و عزمت علیه واعتزمت» .

* «وَ لَقَدْ عَهِدْنا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْلَهُ عَزْماً» طه : ۱۱۵ . ظاهراً مراد از عهد نخوردن‌ازشجرهٔ منهیه است و عـزم بمعنی تصمیم و ثبات است یعنی در او برحفظ عهـد تصمیم و استقامت نیافتیم .

* «طاعَةٌوَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَاِذاعَزَمَ الْاَمْرُ فَلَوْصَدَقُوا اللهَ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ» محمد: ۲۱. «الامر» فاعل «عزم»است دراقرب گوید: «عَزَمَ‌الْاَمْرُ» یعنی‌روی فلان‌کار تصمیم‌گرفته شد وآن‌بمعنی مجهول است و بـرای مبالغه معلوم خوانده شده مثل «هلك الرجل» که بصورت معلوم آمـده ولی در واقع «اهلك» بصیغهٔ مجهول است .

بهرحال‌جواب«اذا»درآیه محذوف است یعنی : اینها میگویند مـا در طاعتیم و قول راست میگوئیم و چون کارجنگ حتمی‌شد نکول‌میکنند واگرباخدااراست‌گفته بودندبهتربود.

* «وَاِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ» آل عمران : ۱۸۶ . کلمهٔ «عَزْمِ‌الْاُمُورِ» در آیهٔ «وَاصْبِرْ عَلیٰ‌ما اَصابَكَ‌اِنَّ ذٰلِكَ مِنْ‌عَزْمِ‌الْاُمُورِ» لقمان:۱۷ . و در آیهٔ «وَلَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ اِنَّ ذٰلِكَ‌لَمِنْ عَزْمِ‌الْاُمُورِ»شوری: ۴۳. نیزآمده‌است. ممکن‌است«ذٰلِكَ» درآیهٔ اول و سوم اشاره بصبر و نیز بتقوی و گذشت باشد کـه از نتائج صبراند. علی‌هذا درآیهٔ دوم‌نیزاشاره بصبر است نه باقـامهٔ صلوة و امـر بمعروف و غیره‌که در صدرآیه‌اند و شاید آن در هرسه آیه اشاره بهمهٔ ما قبل باشد یعنی صبر، غفران، تقوی، نماز و غیره. در اینصورت همهٔ آنها از افراد عزم‌الاموراند .

عزم در آیات فوق بمعنی معزوم است یعنی صبر ازکارهائی است که بایدبرآن تصمیم‌گرفت و خویشتن‌دار بود .

درکشاف گفته: «اَیْ مِمّا یَجِبُ الْعَزْمُ عَلَیْهِ مِنَ الْاُمُورِ» عبارت مجمع نیز قریب بآن است در المنار آمده:

« ای التی یجب ان تعقد علیها العزیمة » .

اُولُوا الْعَزْمِ

« فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلاتَسْتَعْجِلْ لَهُمْ » احقاف ٣٥ .

اولوا العزم گرچه بمعنی صاحبان اراده و صاحبان تصمیم و استقامت است ولی بنا بتفسیر ائمه علیهم السلام عبارت‌اند از صاحبان شریعت مستقل علی هذا عزم بمعنی شریعت و کتاب است وآن با معنی اصلی عزم مناسب است . اگر «من» در من الرسل برای تبعیض باشدنتیجه این میشودکه بعضی از پیامبران اولوا العزم‌اند نه همهٔ آنها و اگر برای بیان باشد اولوا العزم بودن همهٔ پیامبران مراد است . نظیر آیهٔ «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثانِ» که «من» برای بیان است چنانکه ابن زید و جبائی وعدهٔ دیگر براین عقیده‌اند ولی اکثر مفسران آنرا برای تبعیض گرفته‌اند و روایات مستفیض آنرا تأیید میکنند .

ناگفته نماند : قرآن مجید اصل دین‌را به‌پنج نفر ازپیامبران اختصاص میدهد چنانکه فرموده : « شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْكَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ اِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی اَنْ اَقیمُوا الدِّینَ » شوری : ١٣ . ایضاً آیهٔ « وَاِذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبِیّینَ میثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسَی بْنِ مَرْیَمَ وَ اَخَذْنا مِنْهُمْ میثاقاً غَلیظاً » احزاب : ٧ .

در آیهٔ اول فرموده : دین شما همان‌است که بنوح و محمدوابراهیم وموسی و عیسی علیهم السلام وحی و توصیه‌شد ، آیهٔ‌دوم‌دربارهٔ‌اخذعهدازهمهٔ پیامبران مخصوصاً از پنج نفر فوق است . میشود از این دو آیه استفاده کردکه اولا اُولُوا العزم این‌پنج‌نفراند و ثانیاً اولوا العزم کسانی‌اندکه‌دارای کتاب وشریعت مستقل‌اند وگرنه همهٔ پیامبران سلام‌الله علیهم دارای صبرو ثبات و استقامت بوده‌اند .

در صافی ازکافی از امام صادق علیه‌السلام منقول است که : اولوا العزم عبارت‌اند نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد علیهم السلام گفتند چرا

اولواالعزم شدند؟ فرمود: چون نوح کتاب و شریعتی آورد پیامبران بعد از او همه شریعت وکتاب وی را اخذ کردند، تا ابراهیم صحف و شریعتی آورد که کتاب نوح را ترك کرد ... پیامبرانیکه پس از ابراهیم آمدند همه تابع شریعت وصحف و منهاج ابراهیم بودند، تا موسی تورات و شریعت خویش را آورد و صحف را ترك نمود، هر پیامبریکه بعداز موسی آمد از تورات و شریعت موسی تبعیّت کرد تا عیسی انجیل و شریعتی آورد و شریعت موسی را ترك کرد پیامبران بعداز عیسی همه شریعت وی را دنبال کردند تا محمد ﷺ آمد و قرآن را آورد حلال او تاقیامت حلال و حرام او تا قیامت حرام است . اینان اند پیامبران اولواالعزم .

بنابراین اولواالعزم بمعنی صاحبان شریعت و عزم بمعنی شریعت است.

در صافی و المیزان از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است: «سَادَةُ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ خَمْسَةٌ وَهُمْ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَعَلَيْهِمْ دَارَتِ الرَّحَى: نُوحٌ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ ﷺ وَ عَلَى جَمِيعِ الْاَنْبِيَاءِ» لفظ «المرسلین» در نسخهٔ صافی نقل نشده .

پس از آنکه از روایات استفاده کردم که عزم دراین آیه بمعنی شریعت و کتاب است دیدم در المیزان ذیل آیه فرموده : معنی عزم در اینجا یا صبر است ... یا عزم بروفا بمیثاقیکه از انبیاء گرفته شده ... و یا بمعنی عزیمة یعنی کتاب و شریعت است .

معنای سوم حق است و آن همان است که روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا بیان میکند .

طبرسی رحمه‌الله درجوامع الجامع فرموده: اولواالعزم از پیامبران کسی است که شریعت تازه آورده وشریعت سابق را نسخ کند آنها پنج نفراند: نوح ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ﷺ و علیهم .

بقول بعضی آنها شش نفراند: نوح که براذیت قوم خویش صبر کرد ، ابراهیم که برآتش صبر نمود، اسحق

یعقوب، یوسف، ایوب. بقول بعضی آنها هیجده نفراندکه در سورهٔ انعام آیهٔ ٨٣ـ٨٦ . ذکر شده‌اند ، و بقولی چهار نفراند: ابراهیم، هود، نوح، محمد علیهم‌السلام .

ناگفته نماند: حق همان است که از آیات استظهار کردیم و روایات بیان کرده‌اند : و باید عزم را در آیه شریعت معنی کـرد و اگر تصمیم و استقامت معنی کنیم و بگـوئیم آن مخصوص بعضی از پیامبران است این برخلاف شئون پیامبران دیگر علیهم السلام خواهد بودزیرا پیامبربی‌ثبات، بی ارزش است (نعوذ بالله) خداوند دربارهٔ آنها فرموده : « وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» صافات: ١٨١ .

اگر بگوئی: خداوند دربارهٔ آدم فرموده: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً » طه : ١١٥ ؟

گوئیم: درست است ولی پیامبربودن آدم اول کلام است و شاید گفت که درآنحال پیامبرنبوده است الله اعلم.

اگر گویند: خداوند فرموده «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»بقره: ٢٥٣ ؟

گوئیم: صحیح است که پیامبران بعضی بربعضی فضیلت دارند ولی این برخلاف آنست که بگوئیم غیر از پنج نفر همه فاقد تصمیم و ثبات بودند !!.

عِزِین : « فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ. عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ. أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِءٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ» معارج: ٣٦ـ٣٨ .

عزین جمع عزة بمعنی گروه است در اقـرب الموارد گوید : « العزة : العصبته من الناس » جمع آن عزی و عزون‌است‌ازاصمعی نقل کرده گویند: « فِي الدَّارِ عِزُونَ » ای اصناف مـن الناس وازطرطوسی نقل نموده: عزون گروههائی است که متفرّق بیایند. در مجمع فرموده: «عزون جماعات فی تفرقه واحدهم عزة » . همچنین است قول راغب .

مُهْطِع کسی است که بروی انسان خیره شود وآن دربارهٔ نگاه خصمانه است .

یعنی: چرا کفّار با نگاه خصمانه از چپ و راست گروه گروه بتو خیره شده‌اند مگر هر کدامشان طمع دارند که به بهشت پرنعمت درآیند. این لفظ تنها یکبار درقرآن آمده است واصل عزو بنقل مجمع بمعنی اضافه‌ونسبت است‌وگروه‌هابیکدیگر اضافه‌ومنسوب میشوند.

عسر : دشواری. نقیض یسر «فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً» شرح:٥. «سَیَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً» طلاق:٧ .

عَسِر (بروزن کتف) و عَسیر هردو وصف‌اند بمعنی صعب و دشوار«یَوْمٌ عَسِرٌ وَ یَوْمٌ عَسیرٌ» یعنی روز دشوار و شوم . «یَقُولُ الْکافِرُونَ هٰذا یَوْمٌ عَسِرٌ» قمر : ٨ . «وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرینَ عَسیراً» فرقان: ٢٦ .

تعاسر : اشتداد و دشوار شدن . «تَعاسَرَ عَلَیْهِ الْاَمْرُ: اِشْتَدَّ وَ صارَ عَسیراً» «وَ اِنْ تَعاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ اُخْریٰ» طلاق : ٦ . اگر بزحمت و دشواری افتادید، پدر مرضعهٔ دیگری برای طفل میجوید ظاهراً مراد از تعاسر در آیه آنست که مادر اصلی دربارهٔ اجرت رضاع پدر را بفشار اندازد :

عسرة : بقول راغب دشواری در وجود مال است و آیهٔ «وَ اِنْ کانَ ذُوعُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلیٰ مَیْسَرَةٍ» بقره: ٢٨٠. مؤید اوست و شاید مراد از ساعة عسرة در «وَالْاَنْصارِ الَّذینَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَةِ الْعُسْرَةِ» توبه : ١١٧ : وقت کم یابی مال باشد. صحاح نیزمثل راغب گفته ولی طبرسی‌و فیروزآبادی آنرا مطلق دشواری وصعوبة الامر گفته‌اند وآیهٔ دوم دربارهٔ ماجرای تبوك است و درآن سختی فقط ازجهت مال نبود بلکه از جهت عطش و حرارت هواو غیره نیز بود .

عُسْریٰ: مؤنث اعسر است «وَاَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنیٰ. وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ»لیل:٨ـ١٠.«العسری» در آیه موصوفی دارد مثل حالت و نظیرآن. یعنی آنکه‌از انفاق بخل‌ورزد و در اثربخل ثروت و بی‌نیازی‌جوید و وعدهٔ بهتر خدا را تکذیب کند ، او را بحالت سختتری آماده میکنیم.

(که مثلا عدم شرح صدر برایمان و مهیّا بودن بعذاب باشد) .

عسعس: «وَ اللَّيْلِ إِذٰا عَسْعَسَ . وَ الصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ . إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» تکویر: ۱۷ـ۱۹. راغب گفته : عسعسه و عساس رقیق شدن تاریکی است و آن در اول و آخر شب است و «عسعس اللیل» را بدین جهت آمدن و رفتن شب معنی کرده که در هر دو حالت تاریکی رقیق است. بنظر المیزان بقرینهٔ «وَالصُّبْحِ إِذٰا تَنَفَّسَ» آنرا رفتن شب معنی کردن بهتر است .

یعنی: قسم بشب آنگاه که برود و قسم بروز آنگاه که امتداد یابد، این قرآن گفتهٔ فرستادهٔ محترم (جبرئیل) است . در نهایه گوید : «فِي حَدِيثِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنَّهُ قَامَ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ لِيُصَلِّيَ فَقَالَ وَاللَّيْلِ إِذٰا عَسْعَسَ» آنگاه آنرا آمدن و رفتن شب گفته است این کلمه در کلام‌الله فقط یکبار آمده است :

عسق: «حمٓ . عٓسٓقٓ . كَذٰلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» شوری: ۱ـ۳. در ذیل لفظ «طه» و «حامیم» دربارهٔ حروف مقطعهٔ قرآن مطالبی و احتمالاتی گفته‌ایم ولی تازه‌ترین نظریه‌ایکه در این‌باره اظهار شده نظریهٔ دکتر رشاد مصری است که در روزنامه‌ها نیز منتشر شد و ما آنرا از مجلهٔ مکتب اسلام شماره ٤ سال ١٤ صفحهٔ ٨ نقل میکنیم :

از مجموع سوره های ۱۱٤ گانهٔ قرآن فقط در ۲۹ سوره حروف مقطعه آمده است و آنها درست نصف حروف ۲۸ گانهٔ الفبای عربی را تشکیل میدهند بدین ترتیب: ا ـ ح- ر-س- ص- ط ـ ع ـ ق ـ ك ـ ل-م ـ ن ـ هـ ـ ی .

دکتر رشاد خلیفه پس از سالها تحقیق بفکرش رسیده که شاید میان این حروف و حروف هرسوره که آنها در آغازش قرار گرفته‌اند رابطه‌ای وجود دارد .

آنوقت سالها بوسیلهٔ مغز الکترونی روی حروف قرآن محاسبه کرده و دیده مثلا نسبت حرف « ق » بسائر حروف سورهٔ «فلق» (٦/٧٠٠ درصد) است و نسبت آن بسائر حروف سورهٔ

قیامت (۳/۹۰۷) درصدمیباشد ونسبت آن بسائرحروف سورهٔ « والشّمس » (۳/۹۰۶) است تفاوت این دو سوره چنانکه ملاحظه میشود فقط یکهزارم درصد است آنوقت نسبت حرف «ق» را بـا حروف هر یك از سوره های ۱۱٤ گانه‌استخراج کرده‌درآخرمتوجه شده که نسبت این حرف (ق) بسائر حروف سورهٔ «ق والقرآن المجید » که این حرف درآغاز آن واقع شده از نسبت‌آن بتمام حروف سوره های ۱۱٤ گانه بیشتر است .

همچنین حرف «ن» که درآغاز «نٓ وَ الْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُونَ » آمده نسبتش بسائر حروف این سوره از نسبت آن بحروف هـر یك از سوره های ۱۱٤ گانه بیشتر است .

هکذا چهار حرف «الٓمٓصٓ» که در آغاز سورهٔ اعراف‌آمده نسبت آنها بسائر حروف این سوره‌بیشترازنسبت آنها بحروف سایر سوره های ۱۱٤ گانه است .

تصور نکنید کـه این کار آسانی است اگـر مغز الکترونیك نبود شاید این حساب خدا میداند چه قدر وقت لازم داشت مثلا ما حرف «ن» را در نظر بگیریم و سراغ سورهٔ بقره برویم و حرف «ن» را با سائر حروف این سوره‌مقایسه‌کنیم و مثلا بدست‌آوریم که نسبت این حرف بسائر حروف‌آن یك درصد است، آنگاه همین حساب را با سورهٔ آل عمران، نساء، مائده و... تا ۱۱٤ سوره انجام دهیم‌ونتیجه بگیریم‌که این نسبت در «نٓ وَالْقَلَمِ»از همه بیشتر، آنوقت با حرف « ق » این کار را بکنیم سپس با حرف «ص» و بـا دو حرف « حٰمٓ » و با سه حرف «الر»و...

دکتررشاد میگوید: ضمن‌محاسبه که روی سورهٔ « مریم » و « زمر » میکردم دیدم نسبت «درصد» مجموع حروف (ك ـ هـ ـ ی ـ ع ـ ص) در هردو سوره مساوی‌است با اینکه‌باید در سورهٔ مـریم بیشتر باشد کـه لفظ « کهیعص » فقط درآغاز سورهٔ مریم آمده نه در «زمر»؟ اما همینکه‌نسبت

گیری را از رقم سوم اعشاربالابردم روشن شد که نسبت مجموع این حروف در سوره مریم یك ده هزارم (۰/۰۰۰۱) بیش از سورهٔ زمر است این تفاوتهای جزئی راستی عجیب و حیرت‌آور است .

ونیز گویدحرف «ن» در«نٓ وَالْقَلَمِ» بزرگترین رقم نسبی را در ۱۱٤سورهٔ قرآن دارد ، تنها استثنائی که دارد سورهٔ « حجر »که تعداد نسبی «ن» در آن بیشتر از سورهٔ «ن والقلم» است. اما جالب این است که سورهٔ حجر یکی از سوره‌هائی است که آغاز آن (الر) است و این سوره‌ها بایددرحکم یك سورهٔ حساب شود آنوقت نتیجهٔ مطلوب بدست خواهد آمد .

اشارات پرمعنی

در بسیاری از سوره های قرآن حروف مقطعه درآغازآنها هست‌پس از ذکر این حروف اشاره بحقانیّت و عظمت قرآن شده مثل « الٓمٓ ذٰلِكَ الْكِتابُ لاٰرَيْبَ فيهِ » « الٓمٓصٓ كِتابٌ اُنْزِلَ اِلَيْكَ فَلاٰيَكُنْ فى صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» و غیره .

* * *

راستی حیرت‌آور است که انسانی بتواند مراقب تعداد هریك ازحروف سخنان خود در طول ۲۳ سال باشد و در عین حال آزادانه مطالب خود را بدون کمترین تکلّفی بیان کند . مسلماً چنین کاری از عهدهٔ یك انسان بیرون است حتی محاسبهٔ آن برای بزرگترین ریاضی دانها جز بکمك مغز های الکترونیکی ممکن نیست . اینهاهمه‌نشان میدهد که نه‌تنهاسوره‌ها وآیات قرآن بلکه « حروف قرآن » نیز روی حساب‌ونظام‌خاصی است که فقط‌خداوند قادر برحفظ آن میباشد.

نتیجهٔ بحث

آیا شما حساب کلمات وحروفی راکه دریك روز باآن سخن‌میگوئید دارید ؟ اگر فرضاً چنین باشد تعداد کلمات و حروف یکسال خود را میتوانید بخاطر بسپارید ؟ فرضاً چنین باشدآیا هرگز امکان دارد نسبت‌این حروف با یکدیگر در روز و ماه و

سال در عبارات شما مدنظرتان باشد مسلماً چنین چیزی محال است محال. زیرا با وسائل عادی طی قرنها نیز نمیتوانید این محاسبات را انجام دهید.

آیا اگر مشاهده کردیم انسانی در مدت ۲۳ سال با آنهمه گرفتاری سخنانی آورد که نه تنها مضامین آنها حساب شده و از نظر لفظ و معنی و محتوا درعالیترین صورت ممکن بود بلکه از نظر نسبت ریاضی و عددی حروف چنان دقیق و حساب شده بود که نسبت هریك از حروف الفباء در هر یك از سخنان او یك نسبت دقیق ریاضی دارد، آیا نمی‌فهمیم که کلام او از علم بی‌پایان پروردگار سرچشمه گرفته است؟ (مکتب اسلام باکمی تصرف) حروف مقطعهٔ قرآن بقرار ذیل است: الم ـ الم ـ المص ـ الر ـ الر ـ الر ـ المر ـ الر ـ الر ـ کهیعص ـ طه ـ طسم ـ طس ـ طسم ـ الم ـ الم ـ الم ـ الم ـ یس ـ ص ـ حم ـ حم ـ حمعسق ـ حم ـ حم ـ حم ـ حم ـ ق ـ ن.

این حروف بترتیب دراوائل سوره های: بقره، آل عمران، اعراف، یونس، هود، یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، مریم، طه، شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم، لقمان، سجده، یس، ص، مؤمن، حم سجده، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، قٓ و قلم واقع شده‌اند. این حروف با حذف مکررات عبارتنداز چهارده حرف که درسابق شمرده‌شد.

عسل: انگبین. «وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد:۱۵. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است مقاربت را بطور کنایه عُسیله گویند در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه وآله بآن زن فرمود «حَتَّى تَذُوقِي عُسَيْلَتَهُ وَ يَذُوقَ عُسَيْلَتَكِ» (مفردات ـ نهایه) یعنی تو لذّت مقاربت او را بچشی و او لذّت مقاربت تو را بچشد.

عسی: فعل جامداست بمعنی ترجّی و امیدواری در چیز محبوب و ترس در شیء مکروه آید (اقرب). راغب گوید: عسی یعنی طمع کرد و امیدوار

شد. آن در قرآن ٢٨ بار بلفظ «عسی» و دوبار بلفظ «عسیتم» آمده : بقره: ٢٤٦ـ محمد: ٢٢ .

« وَ عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌلَکُمْ » بقره : ٢١٦ . شاید و امید است چیزی را مکروه بدارید حال آنکه برای شما خیر است «اَکْرِمی مَثْواهُ عَسیٰ اَنْ یَنْفَعَنا » یوسف: ٢١ . اقامت او را محترم بدار امید است که ما را بهره رساند .

* * *

لفظ «عَسی» آنگاه که به بشر نسبت داده شود معنایش صحیح و در جای خود است که بشر عالم بعواقب نیست میشود این کلمه را بکار برد وبگوید: امید است فلان کار بشود یا فلان شخص بیاید ، یا بفلان حاجت برسم ولی بکار رفتن آن دربارهٔ خدا که عالم بعواقب است روی چه میزانی است. ؟

مثلا در آیاتی نظیر « عَسَی اللهُ اَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا » نساء: ٨٤. « فَاُولٰئِکَ عَسَی اللهُ اَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ » نساء: ٩٩. « فَعَسَی اللهُ اَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ اَوْاَمْرٍمِنْ عِنْدِهِ» مائده: ٥٢. خدا امید اند که کفّ خواهد کرد یانه، عفو خواهد نمود یانه، فتح و کار را خواهد آورد یانه، پس علت بکار رفتن لفظ «عسی» که معنی شاید میدهد چیست. ؟

بنظر راغب استعمال آن برای ایجاد امید در بندگان است یعنی امیدوار باشید که خدا چنین خواهد کرد طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: «عسی» در اینگونه موارد بمعنی جزم و قطع است مثل کسیکه بدیگری گوید: پروردگارت را در همهٔ امرونهی اطاعت کن «عَسیٰ اَنْ تفلحَ بِطٰاعَتِهِ» شاید در اثر اطاعت خدا نجات یابی «عَسیٰ» در اینجا بمعنی شك نیست بلکه قطع صرف است که فلاح در طاعت خدا حتمی است .

در المیزان ذیل آیهٔ «قُلْ عَسیٰ اَنْ یَکُونَ رَدِفَ لَکُمْ بَعْضُ الَّذِی تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: ٧٢ . از تفسیر ابی السعود نقل شده: عَسی، لَعَلَّ، سَوْفَ در وعده‌های پادشاهان درجای قطع وحتم است و این کلمات را برای اظهار وقار بکار

برند و اشعار میکنند که رمز از آنها مانند تصریح از دیگران است براین مجری‌است‌وعده و وعید خدای‌تعالی آنگاه فرموده: این وجهی‌است‌وجیه.

ناگفته نماند: آن در بعضی آیات مثل قول طبرسی و ابی السعود برای جزم و حتم است مثل «فَاَمّا مَنْ تابَ وَآمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسٰی اَنْ یَکُونَ مِنَ الْمُفْلِحِینَ» قصص: ٦٧. زیرا مفلح بودن اهل توبه و ایمان و عمل‌قطعی است ایضاً آیهٔ «... مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ اَقامَ الصَّلٰوةَ وَ آتَی الزَّکٰوةَ وَلَمْ یَخْشَ اِلاَّ اللّٰهَ فَعَسٰی اُولٰئِکَ اَنْ یَکُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِینَ» توبه: ۱۸ .

و در بعضی‌دیگر برای ایجادرجاء در قلب سامع میباشد مثل «قالَ عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ» اعراف : ۱۲۹. و مثل «عَسَی‌اللّٰهُ اَنْ یَجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَ الَّذِینَ‌عادَیْتُمْ‌مِنْهُمْ مَوَدَّةً»ممتحنة: ۷. در این‌آیات اهلاك دشمن و جعل مودت‌جزمی‌نیست‌بلکه ظاهراً مقصود ایجاد امید در شنونده است .

حتی درآیهٔ «فَاُولٰئِکَ عَسَی اللّٰهُ اَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَکانَ اللّٰهُ عَفُوّاً غَفُوراً» نساء : ۹۹ . حتمیّت غفورا میشود از « عَفُوّاً غفوراً » استفاده کرد نه از « عَسی ... ». در المیزان ذیل آیهٔ ۸٤ نساء فرموده: گذشت که«عسی»دلالت بررجاء دارد اعم ازآنکه قائم بنفس متکلم باشد یا مخاطب .

و خلاصه: بنظر نگارنده « عسی » در بعضی جاها برای حتم ودربعضی برای‌ایجادرجاءوصورت دوم‌جاهائی است که اگر بنده بدستور خدا عمل کندوعدهٔ خدا جای‌خویش‌را خواهد گرفت ، بعبارت دیگر وعدهٔ خدا مشروط است مثلا در «عَسٰی اَنْ‌یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» اسراء: ۷۹. برای ایجادرجاء وتشویق است‌تاآنحضرت تهجّد بکند و خدایش بمقام محمود برساند که رساندن بمقام محمود مشروط بتهجد است واللّٰه‌العالم .

پایان جلد چهارم